

اندیشه

شماره ۳
آبان ۱۳۵۸

ویژگیهای نگرشی به موضوع اساسی فلسفه از زاویه
تاریخی • درباره مکتوبات کمال الدوله • پیوند
ناگستنی نگرش مادی تاریخ با ماتریالیسم
دیالکتیکی • مهاجرت‌های داخلی • نبرد مسلحانه در
جنبش آزاد ملی • تحول در اوضاع • حاشیه‌نشینی
در شهرهای آمریکای لاتین • اسرائیل دیگر • پشت
نقاب • شعر فرمالیستی و مارکسیسم • حقیقت،
حقیقت نسبی و مطلق

دکتر نورالدین فرهیخته • باقر مؤمنی • ب. بابک •
مهدی کاظمی بیدهندی • ا. یاشار • بیژن پارسا • ا.
فرخ • ع. دخانیاتی • محمود دولت‌آبادی • فرهنگ
آزاد • پرویز بابائی • گ. گلرزمان • پاول سنجر •
آنیبال کیزانو • ماتزیپی • لئون تروتسکی

نشریه تئوریک مارکسیستی

فهرست مطالب

صفحه	مترجم	نویسنده	فلسفه
۷	-	دکتر نورالدین فرهیخته	ویژگیهای نگرشی به موضوع اساسی فلسفه از زاویه تاریخی
۱۲	-	باقر مؤمنی	دربارهٔ مکتوبات کمال الدوله پیوند ناگسستنی نگرشی مادی تاریخ
۲۱	ب. بابک	گ. گلرزمان	با ماتریالیسم دیالکتیکی جامعه شناسی
۳۱	مهدی کاظمی بیدهندی	پاول سنجر	مهاجرت‌های داخلی
۵۹	-	ا. یاشار	نبرد مسلحانه در جنبش آزاد ملی
۷۰	-	بیژن پارسا	تحول در اوضاع
۸۶	ا. فرخ	آنیبال کیوانو	حاشیه‌نشینی در شهرهای آمریکای لایتن
۱۱۳	ع. دخانیاتی	ماتزین	تاریخ اسرائیل دیگر
صفحه	مترجم	نویسنده	هنر و ادبیات
۱۳۳	-	محمود دولت‌آبادی	پشت نقاب
۱۴۵	فرهنگ فرزاد	لئون تروتسکی	شعر فرمالیستی و مارکسیسم تفسیر لغات
۱۶۱	-	پرویز بابائی	حقیقت، حقیقت نسبی و مطلق

پیشگفتار

معمولاً مردم عادی اسرائیل را کشور یکپارچه‌ای میدانند و تصور میکنند تمام گروه‌ها و افراد آن از هیئت حاکمه صهیونیست پیروی میکنند. و حال آنکه چنین نیست و مقاله حاضر که از طرف ماتزپن تهیه شده دلیل روشنی است برای اثبات این نظر.

سازمان سوسیالیست اسرائیل که يك گروه مارکسیست - لنینیست است در سال ۱۹۶۲ به وجود آمد. این سازمان به نام ماهنامه‌ی عبری خود اغلب گروه ماتزپن Matzpen خوانده می‌شود. ماتزپن از حقوق خلق فلسطین و مردم اسرائیل هر دو در تعیین سرنوشت خود دفاع می‌کند. این گروه بر آن است که فقط با نابودی صهیونیسم و برقراری سوسیالیزم در اسرائیل و جهان عرب و تمامیت یافتن وحدت مردم اسرائیل در اتحاد سوسیالیستی خلقهای عرب می‌توان به مسأله فلسطین و همه پی آمدهای غم‌انگیز ناشی از آن برای همیشه پایان داد. از این رو ماتزپن در بورژوازی و ناسیونالیزم عرب آن نیرو را نمی‌بیند که مبارزه انقلابی برضد صهیونیسم و امپریالیسم را با پی‌گیری به پایان برد. سازمان سوسیالیست اسرائیل از همه مبارزه‌های ضد صهیونیستی و ضد امپریالیستی خلق فلسطین و همه خلقهای عرب پشتیبانی می‌کند. آنچه در «اسرائیل دیگر» می‌خوانید مرکب از دو مقاله است که اولی پیش از جنگ شش روزه و دومی پس از آن نوشته شده و بوسیله ماهانه ماتزپن در جزوه‌ای در ژوئیه ۱۹۶۸ بزبان انگلیسی انتشار یافته است. سازمان سوسیالیست اسرائیل در اینجا ماهیت صهیونیسم و رابطه آن با امپریالیزم و نقش بورژوازی و رهبران دولتهای غربی و رابطه آنها را تشریح می‌کند و بالاخره تحلیلی طبقاتی که برای سمت‌گیری مبارزه انقلابی ضروری است، ارائه می‌دهند.

فلسفه

ویژگیهای نگرش به موضوع اساسی فلسفه از زاویه تاریخی

پیش کشیدن این امر که حل مسائل اساسی فلسفه نیازمند به روش دیالکتیک مارکسیستی است یعنی محتاج آن است که از زاویه تاریخی طرف توجه قرار گیرد مستلزم بازشناسی نفس تاریخ است و نیز شناخت وجوه نگرش از زاویه تاریخی ضروری است:

- تفکیک کل به اجزاء: با نگرش تاریخی به طبیعت به این واقعیت دست می یابیم که در یکی از مقاطع تاریخی روندهای طبیعی، مغز آدمی و حصول شناخت ممکن گردیده است لذا نه تنها تمام تاریخچه طبیعت به عنوان کل، بلکه تمام تاریخچه پیدایش آدمی به عنوان جزئی از آن کل مطرح می شود - به این ترتیب یکی از مهمترین وجوه نگرش از زاویه تاریخی به دست می آید. این وجه عبارت است از تفکیک کل به اجزاء سازنده آن.

- بررسی «مجموع عوامل دگرگون کننده»: پی جوئی خط سیر تحول شعور آدمی از بدو پیدایش تا به امروز فی نفسه جنبه نگرش تاریخی دارد و مستلزم آن است که مسیر رشد و بسط علوم بررسی گردد به عبارت دیگر بایستی «مجموع عوامل دگرگون کننده» که حاصل نهائی عمل کردستان؛ دانش بشری در قالب کلی است مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

مروری ساده در خط سیر تحول و تکامل شعور و اندیشه در مقاطع مختلف تکامل اجتماعی نشان می دهد که نه تنها «مجموع عوامل دگرگون کننده» نسبت به فعالیت شعوری روانی از قدمت برخوردار است بلکه انگیزه اصلی ترقی فعالیت های شعوری روانی نیز می باشد. گواه این مدعا، اکتشافات علمی و اختراعات گوناگون است. چنین اکتشافات و اختراعات تنها روزگاری تحقق می یابند که «فنون تولیدی» ایجاب کند مثلاً کشف قانون فیزیکی بقا و تبدیل انرژی در نیمه دوم قرن نوزدهم روی داد چه تکمیل ماشین بخار محتاج آن بود. بنابراین مقدمه وجه دیگر نگرش از زاویه تاریخی یعنی بازشناسی «مجموع عوامل دگرگون کننده» متجلی می شود.

- پیوند شعور و اندیشه فردی به جهان بیرونی که نفس شعور و اندیشه زاده آن است: بررسی تحولات شعور فردی نیز از جنگال تحلیل تاریخی رهائی ندارد. تکوین و بسط شعور در کودک، بررسی پیدایش شعور در نوع آدمی به مدد علمی که خود جز از طریق تکاملی در جامعه انسانی پدید نیامده است و بالاخره مقایسه موازن شعوری در جوامع متفاوت انسانی که از لحاظ اقتصادی،

فرهنگی، جغرافیائی و غیره در شرایط ناهمسان به سر می‌برند همه و همه نشان‌دهنده آن است که ماده قدیم و شعور و اندیشه حادث است. تنها به یاری جنین برداشتی خواهیم توانست مسی دیزگیهای شعور فردی و اجتماعی را بر ملا سازیم.

هر محقق نیک می‌داند که محیط در مسی تکوین و دگرگونیهای شعور نقش اساسی دارد. ولی شناخت درست محیط از اولویت برخوردار است. تذکار این نکته را ضروری می‌دانم که برداشت ذهنی بسیاری از مردمان حتی پاره‌ای از مارکسیستها از محیط صحیح نیست. تلقی زیستمند و محیط پیرامون به شکل دو واقعیت عینی رودررو سراپا خطا است حاصل چنان تصویری طبعاً منجر به این می‌شود که آن دو را تجریدی و انتزاعی انگاشته از مفهوم محیط، تنها پیرامون را در نظر بگیریم. عدم آشنائی کامل با علوم طبیعی و زیستی موجب تجرید زیستمند از محیط زیست گشته، محیط درون دستگاه زیستمند را به فراموشی می‌سپارد. این تنگ‌نظری در برداشت ماتریالیستی از طبیعت است که به موناسیونیستها و پاره‌ای ژنتیسین‌ها میدان می‌دهد که تکامل جانداران را صرفاً ناسی از تغییرات اتفاقی در عوامل ناقل ویژگیهای موروثی (ژن) بدانند. و حال آنکه محیط مفهومی بس گسترده دارد و درون و بیرون دستگاه زیستمند را در بر می‌گیرد. دگرگونی درونی و بیرونی دستگاه زیستمند دو نمود متفاوت از واقعیت واحد تغییر است. گرچه هر یک از دو نمود ویژگی خود را دارد ولی قوانینی حاکم بر تغییرات درونی و بیرونی دستگاه زیستمند دیالکتیکی است. به عبارت دیگر محیط درون، گوشه‌ای از محیط بیرون ولی بجز آن است چرا که تمام آن نیست. نخستین وجه نگرش از زاویه تاریخی به رویدادها یعنی تفکیک کل به اجزاء در شناخت محیط درون و بیرون زیستمند نیز صادق است. ویژگی آن بخش از عالم که جهان زیستمند نامیده می‌شود این است که می‌کوشد آن قسمت از محیط را که در آغوش دارد در برابر دگرگونیهای آن بخش از محیط که خود در آغوش آن است یابدار نگهدارد. این کشاکش به روندی هستی می‌بخشد که آدیپتاسیون (تطابق و سازگاری) نام دارد. محیط درونی در هر مقطع از تغییرات بیرونی به یاری آدیپتاسیون در چهارچوب بقای زیستمند دگرگون می‌شود ولی هرگز محیط درون و بیرون بر هم منطبق نمی‌گردند.

هر زیستمند واقعیتی است عینی و خود به منزله دستگاه است. جزئیات سازمانی و ساختمانی و عناصر سازنده دارد. در این دستگاه اجزاء و عناصر سازنده با یکدیگر در کنس متقابل اند و کل دستگاه با صدها و هزاران دستگاه زیستمند و بی‌جان پیرامون در کنس متقابل است. حاصل کنشهای درونی و بیرونی شدنها است نه بودنها. از این دگرگونی ابدی تنها تاریخچه شدنها ماندنی است. این خود درستی نگرش از زاویه تاریخی را اثبات می‌کند. اصول حاکم بر شدنها را حون اصل حرکت، اصل علیت، اصل تبدیل کمیت به کیفیت، اصل بقاء اصل اضداد، اصل ترکیب اضداد، اصل نفی در نفی و حاصل دخالت این اصول در شدنها که انگیزه‌های درونی و بیرونی، شکل و مسیر شدنها است در یکی از همین سلسله‌مقالات بررسی خواهیم کرد ولی از آنجا که سخن از تکوین و دگرگونیهای شعور آدمی رفت گفتن این نکته ضروری است که شعور و اندیشه زاده ماده متحجر و ساکن نیست. تحت تأثیر عوامل محیط درون و بیرون یا «مجموع عوامل دگرگون‌کننده» تغییر می‌کند و خود فعالانه «مجموع عوامل دگرگون‌کننده» را دگرگون می‌سازد و بدین طریق بر خود اثر می‌گذارد. پس

شعور و انسان چیزی جز بازتاب شرایط مادی زیست او نمی باشد. شعور و اندیشه عینیتی نهاده از پیش نیست بلکه ماحصل مجموعه شدن آنها است. علل موجب آن پیوسته در کار دگرگونی است لذا خود شعور و اندیشه از چنگال دگرگونی رهائی ندارد. بنابراین جز از طریق نگرش از زاویه تاریخی نمی توان شعور و اندیشه فردی را به جهان بیرون که شعور و اندیشه خاستگاه در آن دارد پیوند داد.

- تجزیه و تحلیل درست هر آنچه که موضوع شناخت واقع می شود از نگرش تاریخی بی نیاز نیست: برداشت شعوری آدمی از هر شیئی یا موضوع با ژرف تر شدن اندیشه عمق و وسعت بیشتری کسب می کند. نفس شناخت نیز از این قاعده مستثنا نیست. نیل به دانستن از ندانستن، رسیدن از مجهول به معلوم یعنی تحصیل شناخت مستلزم حرکت از نقطه ای و رسیدن به نقطه دیگری است که در طی زمان و حین عبور از یک سلسله مراحل بینابینی تحقق می پذیرد بنابراین تاریخچه ای دارد. برداشت دیالکتیکی از اندیشه به عنوان وسیله شناخت یعنی قبول اندیشه به عنوان بازتاب جهان عینی در ذهن، ضرورت کشف خط سیر تاریخی تحولات شعور و اندیشه را نشان می دهد.

در مکاتب فلسفی ایده آلیستی، نیل به شناخت و حصول معرفت به حقیقت اشیاء امری اعتباری تلقی می شود یعنی علم انسان بر عوارض اشیاء تعلق می گیرد نه حقیقت اشیاء. عوارض اشیاء یا حادثات از طریق حسی به ذهن داخل می شوند و خود ذهن قالبهای پیش ساخته زمان و مکان را با حادثات تلفیق می کند و از این طریق به فهم اعتباری اشیاء می رسد لذا در بینشهای ایده آلیستی هرگز ادراک انسان به حقایق امور و اشیاء منطبق نمی شود بلکه حقایق امور و اشیاء با ادراک آدمی تطابق می یابد. لذا ذهن دریافتهای عینی را با قالبهای خویش سازگار می کند پس رسیدن به معلوم از مجهول، متناسب با مقتضیات فردی است و تازه چنین توفیقی تام و تمام نیست چرا که در نیکوترین شکل آدمی بر حقیقت عوارض امور و اشیاء دست یافته است نه حقیقت نفس امور و اشیاء. در مکاتب فلسفی ایده آلیستی قضیه شناخت از چهار وجه بیرون نیست: قضیه کمیتی است، قضیه کیفیتی است، قضیه نسبی است، قضیه جهتی است.

قضیه شناخت جنبه کمیت دارد

- ۱- قضیه فردی است individuel: مثل؛ علی قهرمان مشت زنی است
- ۲- قضیه جزئی است Partiel: مثل؛ جمعی از مردم رانندگی می دانند
- ۳- قضیه کلی است Universel: مثل همه کس می میرد

قضیه شناخت جنبه کیفیت دارد

- ۱- قضیه تأکیدی است Affirmatif: مثل؛ همه کس غذا می خورد
- ۲- قضیه سلبی است Negatif: مثل؛ هیچکس غذا نمی خورد
- ۳- قضیه حصری است Limitatif: مثل؛ فقط مردها ریش دارند

قضیه شناخت جنبه نسبت دارد

- ۱- قضیه حملی است Categorical: مثل؛ جمهوری حکومت عدل است

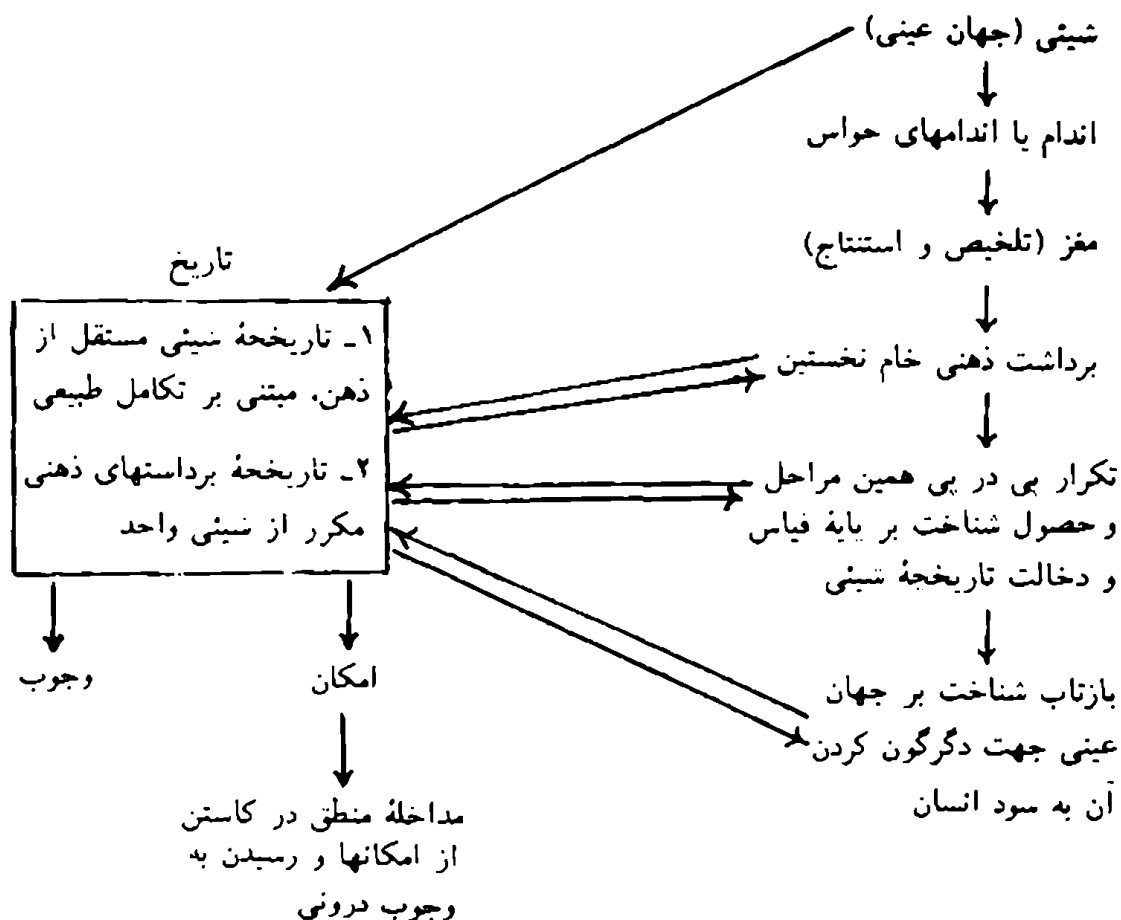
- ۲- قضیه شرطی است Hypothetique: مثل: اگر نیروگاه کار نکند برق نداریم
 ۳- قضیه منفصل است Disjonctif: مثل: یا زمین به گرد خورسید می گردد یا خورشید به گرد زمین

قضیه شناخت جنبه جهت دارد

- ۱- قضیه احتمالی است Problematique: مثل: ممکن است ماه جو دانسته باشد
 ۲- قضیه تحقیقی است Assertorique: مثل: در خورسید انفجارات هسته ای روی می دهد
 ۳- قضیه ضروری است Apodictique: مثل: شهر باید بیمارستان داشته باشد

قضایانی که در بینسهای ایده آلیستی برای نیل به شناخت مطرح می شود از یکدیگر منفصل، بدون دینامیسم و بی توجه به تاریخ امور و اشیاء است به همین دلیل در کهن ترین شکل، همانند تصورات پاره ای از سופسطائیان چنین تجلی میکند که حقیقتی در کار نیست، هر چه هست و هم، پندار است. عدم هستی نما است یا در فلسفه افلاطون جنبه مُثُل (Idees) می گیرد. در متعالی ترین صورت به «اصالت اندیشه» هگل می رسد. به هر تقدیر ایده آلیسم از حل قضیه شناخت ناتوان است چه به رکن اساسی یعنی تاریخ فتومنها توجه نمی کند.

رسیدن به معلوم از مجهول یا کسب شناخت فردی از دیدگاه مارکسیستی طبق طرح زیرین انجام پذیر است.



به این ترتیب در روند طولانی شناخت فاکتورهای مهم زیر دخیل است دیالکتیک، تاریخچه، منطق، وجوب، امکان.

خاستگاه شناخت جهان عینی است (نه جهان بیرونی صرف چه جهان درونی نیز عین عینیت است) لذا وجود شیئی شناختنی از لحاظ فلسفی وجود واجب است - حرکت شناخت از انگیزش اندام یا اندامهای حواس آغاز می‌گردد - انگیزش از طریق راه‌های ارتباطی درون زیستمند (غالباً رشته‌های عصبی) به مغز منتقل می‌شود - در مغز مورد تجزیه و تحلیل، تلخیص و استنتاج قرار می‌گیرد - برداشت ذهنی خام حاصل می‌گردد که در بایگانی مغز می‌ماند این برداشت ذهنی هنوز شناخت نیست بلکه خمیر مایه آن است - برداشت ذهنی خام نخستین و برداشتهای ذهنی دیگر از همان شیئی فی نفسه مبدل به تاریخچه‌ای می‌گردد - این تمام تاریخچه نیست بلکه جزئی از آن است، بخش مهم تاریخچه، روند تکامل و تغییر شیئی مزبور در طبیعت می‌باشد که به سهم خود می‌تواند و باید موضوع شناخت قرارگیرد - بنابراین «موضوع» فرع بر «شیئی» است و خیلی دیرتر از شیئی در ذهن شکل می‌گیرد.

بنابر آنچه گفته شد در روند طولانی شناخت، دیالکتیک، تاریخچه، منطق، وجوب و امکان دخالت دارد. هر آینه در تاریخچه، «ممکن» جای «واجب» را بگیرد، قماش منطق بر این مقصود خواهد شد که با روش فلسفی به کل از جزء به واجب درونی نایل گردد.

دربارهٔ مکتوبات کمال الدوله

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲ مسیحی) از مردم آذربایجان و یکی از بزرگترین اندیشمندان عصر روشنگری ایران است که اعتقادی عظیم به تأثیر علم و سواد در تکامل جامعه داشت و به قصد ترویج علم در میان توده‌های مردم تغییر الفبا را اولین گام ضروری در این راه میدانست. بهمین دلیل در این زمینه به دولت‌های ایران و عثمانی پیشنهادهای متعددی عرضه کرد که هیچکدام مقبول نیفتاد. سرانجام خسته و مأیوس از این تلاش‌ها در سال ۱۲۸۳ ق. (۱۸۶۵ مسیحی) دست به تألیف کتابی بنام «مکتوبات کمال الدوله» زد و تمام نظرات اجتماعی و فلسفی خود را در آن بسط داد. او دربارهٔ محتوای کتابش چنین نوشت: «در این تصنیف دو قسم مطالب است: یکی شامل به خیالات متافیزیسیان، دیگری شامل به اسرار خانگی و اندرونی ملت اسلام» و در طرح این دو مقوله نقص‌های هر یک را از دیدگاه خود برملا ساخت. او در زمینهٔ فلسفه متافیزیک را می‌گوید و بر تمام عواقب و عوارض آن خط بطلان میکشد و در زمینهٔ اجتماعی یا بقول خودش «اسرار خانگی و اندرونی ملت اسلام» به پرده درمی‌سازد و تمام عناصر منحل اجتماعی را بی‌بروا فاش و رسوا می‌سازد. او برای توجیه قصد خویش از نوشتن کتاب مکتوبات اینجا و آنجا توضیحاتی میدهد. فی‌المثل در جایی مینویسد: غرض من از این نسخه تنها سیویلیزه شدن ملت من نیست؛ من میخواهم راه ارباب خیال را بگشایم و به خیال فیلسوفان و حکمای خودمان... آزادی بیخشم و بنی نوع بشر را از کوری نجات بدهم»^۱ و در نامه‌ای که بتاريخ ۸ مارس ۱۸۷۲ برای ملکم فرستاده مینویسد: «ما طالب منافع عامه‌ایم» و «فایده اقدامات ما فقط بر ملت عاید است» و «در صورت انجام خیال ما بعضی سلطنت دیسپوتیه سلطنت معتدله و آزادی بمیان خواهد آمد»^۲.

او خود را «شخص دوستدار وطن و محب ملت» میخواند و میگوید که مردی «لیبرال و از سالکان

۱- صفحه ۴۲۲ الفبای جدید و مکتوبات، از نامهٔ مورخ ۱۸۷۴ به سبزو نیکلای فرانسوی.

۲- صفحه ۱۸۵ کتاب ۱۱ الفبای جدید و مکتوبات» از نامهٔ ۱۷ سپتامبر ۱۸۷۰ به میرزا یوسف مستشار.

۳- صفحه ۲۸۰ همان کتاب.

برقرره^۱ و طالبان سیولیزه است» و لیبرالیسم او، هم جنبه فلسفی دارد و هم جنبه اجتماعی. خودش در تعریف لیبرال مینویسد: «لیبرال عبارت از آن کسی است که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیّه مقید نشده و باموریکه خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند. و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقیه».

در مورد افکار خویش از معاندان دعوت میکند تا با وی بمحاجه برخیزند نه اینکه کتابش را بسوزند. اگر «در حقیقت یاره‌ای از آنها بحث داشته باشید بحث خودتان را اعلام بدارید». «به‌کل مطالب کمال الدوله خواه در امور پولتقیه خواه در امور دینیّه اگر بتوانند قریتکا بنویسند» و یا اگر آنها را از قبیل هدیانات میدانند «جواب شافی» منتشر سازند که «دیگر از آنها به مذهب و دین و ملک و آئین احتمال صدمه متصور نباشد. ولی البته در استدالات و کریتیک خویش از «دلایل نقلیه و نصیه» استفاده نکنند افکار فلسفی که در نزد مردم با فرهنگ «هرگز مقبول نخواهد شد».

افکار فلسفی آخوندزاده را در «مکتوبات کمال‌الدوله» میتوان چنین خلاصه کرد:

برای رسیدن به حقیقت حیات و فلسفه وجود باید قبل از همه عقل را سند و حجت قرار داد و اعتقاد و نقل و نص را بکناری نهاد. بدون شك عقل انسانی در هر لحظه از زمان گرفتار محدودیت‌هایی است و این محدودیت‌ها در اساس بمحدودیت امکانات ما، که همان حواس پنجگانه ماست، مربوط میشود. آخوندزاده معتقد است که با این محدودیت حواس، انسان به بسیاری چیزها، از جمله حقیقت و ماهیت روح و یا موجد پی نمیتواند برد اما «ممکن است که روزی بجای حواس پنجگانه ده حس داشته باشی آنوقت بفهمی که موجد چیست، روح چیست» ولی هرچه هست ابزار ما فعلاً همین حواس ماست و حقیقت اینستکه با همین حواس هم، اگر نتوان فی‌المثل حقیقت روح را دریافت، میتوان وجود و حیات و قوانین آنها را بدرستی درک کرد.

قبل از همه باید دانست آنچه «که ظاهر نیست باور کردن را شایسته نیست» و یا پذیرفتن این اصل می‌پذیریم که صانع و موجدی در کار نیست و کائنات خودبخود وجود دارد. علیرغم استدلال متشرعین وجود مستلزم سبب نیست زیرا درینصورت گرفتار دورو نسلل میشویم که خود امری نادرست است. وجود بدون سبب امکان پذیر است و در اینجا مراد از وجود ماهیت اشیاء و یا ضد عدم صرف است. اشیاء باین معنی در ماهیت و ذات خویش بهسبب نیازی ندارند این تبدلات و انتقالات وجود است که بهسبب محتاج است و سبب در حقیقت تنها بر تظاهرات وجود حاکم است.

اما کائنات وجود واحدی است متظاهر در کثرات لانهی که زمان و مکان فی‌الجمله از مقتضیات و تکلیفات اوست.

این وجود واحد ازلی است، وابدی نیز خواهد بود. بقول علی ذکره‌السلام «عالم قدیم است و زمان نامتناهی». ماده معدوم نمیشود و از عدم نیز هیچ چیز بوجود نمیآید وجود واحد کائنات خود هم خالق است و هم مخلوق، هیچ قوه عاقله و هیچ نیروی ارادی سبب بیدایش و مرگ چیزی نمیشود.

از بیروست که وجود خالق عاقل پذیرفتنی نیست.

کثرات که تظاهرات وجود واحد کائنات است مدام در تغییر است و مرگ تصویری است که انسان از تبدل اشیاء دارد. «ترکیب موالید از عناصر است. باقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته‌اند، و قتیکه ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر باز عنصر است. از اینرو قیامتی در کار نیست و «کاخ بدن را بعد از خراب شدن بوطن بالاتر و ناز و نعیم عروج و به‌نار و حجیم نزول نیست.»

متغیرات در تغییر خویش فاقد اختیارند. همه مجبورند. و جبری اختیار بودن کل است در بروز خود؛ در «ظهور جزء از کل نه کل را اختیاری است و نه جزء را» هر آنکس را که مذهب غیر جبر است - نبی فرمود کوماندند گیر است.

تغییرات تابع قانون است و موحد و موجود که جمعاً وجودی واحد و قادر و کامل است خود از قوانین تبعیت میکند. شعور و اراده هیچیک از اجزاء و ذرات کائنات قادر نیست این قانون را برهم زند و از اینرو معجزات و کرامات و سحر از موهوماتند.

وجود واحد کائنات با کثرات خویش جامع اضداد است و از موسی و فرعون انباشته است ولی این تعارض اجزاء در حقیقت ناشی از اعراض است و چون به‌جوهر خویش باز گردند تعارض و دوئی از میان بر خواهد خاست.

چون به‌یرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی.

و اما ماده، این وجود واحد قدیم و مجبور و لاشعور که کثرات آن تحت تأثیر اسباب مداوم در حال تغییر است مورد قبول همگان نیست و عده‌ای از روح و عقل و مانند اینها سخن می‌گویند و وجود آنها را نافی سلطه بلامنازع ماده میدانند.

ولی روح نیز از قانون عمومی کائنات مستثنی نیست زیرا خود از تکلیفات ماده است. «روح کیفیتی است در اجسام مرکبه ذبیحیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا میشود. وقتی این جسم ترکیبی متلاشی شد هم آن کیفیت زایل میشود. مثالش اینستکه توجند اجزای معدنی را در یکجا جمع میکنی و موافق قانون علم آنها را بیکدیگر مزوج و مرکب میسازی، کیفیتی از آن حاصل میشود که اسم آنرا قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی می‌گوئیم. و قتیکه همان ترکیب را که بآن اجزا داده بودی برهم کردی قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زائل و محو می‌شود» پس روح نیز مادی است؛ و این تنها روح نیست بلکه عقل و خیال و رؤیا و مانند اینها نیز هیچیک قائم بذات نیستند، فی‌المثل «رؤیا چیزی نیست مگر عمل مغز در حال خوابیدن» و از اینجاست که هیچ چیز جز ماده قائم بذات نیست، هیچ چیز جز ماده خالق نیست، هیچ چیز جز ماده ازلی و ابدی نیست.

و بار دیگر باصل درک انسان از کائنات باز گردیم. ما به‌ماهیت و حقیقت روح انسان و روح تلگراف و قوه مغناطیسی و حرارت و نور و مانند اینها - نا‌آزمان که تغییری ناگهانی و عظیم *subit* *Changement* در ما رخ نداده - پی نمیریم اما میتوانیم درک نابت کنیم که اینها همه از مقتضیات و خواص ماده است و تابع قوانین عینی خاصی است.

و تغییر، نه تنها ممکن است بلکه از ضروریات حیات است. هر پدیده‌ای در عالم وجود نوبتی دارد و چون مهلتش سر آمد جای خود را به دیگری می‌پردازد و دیگر هیچگاه باز نمی‌گردد. از جمله «دول و ادیان را نیز اعمار هست چنانکه اشخاص را.»^۱ و فی‌المثل «احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای دولت کیانیان بعد از این در ایران از ممکنات نیست.»^۲

تنها لازمه این تغییر اسباب است. من با آنکس که می‌گوید «الواط و اشرار عقلا و صلحا نخواهند شد و اهرمن فرشته نخواهد گشت تریک نیستم.»^۳ در صورتیکه فرشته اهرمن تواند شد اهرمن نیز فرشته می‌تواند شد. کافی است سببی وجود داشته باشد. «به چه سبب فرشته اهرمن شده است؟ وقتیکه همان سبب رفع شد باز اهرمن فرشته خواهد گشت.» تقدیر و تکلیف روز اول سخنی بیمعنی و تغییر ناشی از سبب امری جاری است.

حال که حیات در تغییر است و بازگشتی وجود ندارد انسان باید از زندگی تمتع گیرد. جسد ما نیز مانند بقیه اشیاء از ترکیب موقتی عناصر بوجود آمده و «مادام که بات ترکیب جسد و سلامت هیئت باقی است بهر چیز که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست باید توسل جست. عاقل باید از جمیع لذات دنیویه بهریاب شود و از هیچگونه منتهیات احتراز ننماید»

آخوندزاده فیلسوفی است بتعبیری خونسین؛ و مدعی است که «در طبیعت بشریه يك فوه و خاصیت مودوعه میباشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شر و عمل حسن از عمل سببی و بمحظوظ بودن از عمل خیر و منضجر شدن از عمل شر قابل میکند.» از اینرو نباید از آن بیم داشت که کامجویی از لذات دنیوی انسان را گمراه سازد.

شاید در اینجا منظور او مجرد انسان باشد وگرنه همانطور که معلوم است انسان مجسم تابع محیط و اسباب است که از فرشته اهرمن از فرعون موسی می‌سازد.

اندیشه اجتماعی

اما در مورد مسائل اجتماعی، در آغاز کتاب مکتوبات تذکری و یا بقول آخوندزاده «قبیدی» وجود دارد که در آن گفته میشود «جمیع مطالب این مکتوبات سه گانه را بر مسئله مساوات حقوقیه تطبیق میتوان کرد.» و یادآور میگردد که این کتاب به مسائل مربوط «مساوات مالیه» نمی‌پردازد. نویسنده کتاب خوبی میداند که مساوات اقتصادی امکان پذیر است و به خواننده خبر میدهد که «فیما بین جماعات وحشیان مساوات مالیه برقرار است و کسی نمیتواند مال مخصوص داشته باشد. تمیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری با بحری و از محصولات ارضیه میشود که پیران قوم در يك جا جمع میکنند و بر هر يك از افراد جماعات از آنها قسمت میدهند.» با اینهمه تصور میکند که «مساوات مالیه درین دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق طبایع مردم که

۱ و ۲. صفحه ۲۲۳ الفبای جدید و مکتوبات. از نامه به جلال‌الدین میرزا بتاريخ ۲۵ مه ۱۸۷۰.

مشاهده میشود امکان پذیر نیست مگر اینکه این دنیا تغییر دیگر بیاید و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.» ولی آنچه که با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم امکان پذیر است پروتستانیسیم در جنبه اجتماعی مذهب است. او بویژه تأکید میکند که «مصنف نمیخواهد مردم آنا ایست» بشوند و دین و ایمان نداشته باشند بلکه حرف مصنف اینست که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر پرانستانیسیم محتاج است» تغییر احکام و قوانین دین امری است طبیعی. پیغمبر اسلام خود طی بیست و سه سال نبوت خویش احکام و آیات را بارها «موافق وقت و احتیاج عوض کرده است» چگونه ممکن است طی هزار و دویست و هشتاد سال «بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور مستوجب تغییر و تبدیل نگردد»؟ «پروتستانیسیم در دین اسلام محض بخاطر حب بشر از واجبات است.» او تکیه میکند که «دوام دین اسلام وقتی ممکن است که با شعور کنه معرفت دین را بفهمی و بعد بجهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی.» اساساً مقصود اصلی ادیان برخلاف آنچه تصور شده عبادت و اعتقاد صرف نیست بلکه این دو از فروعاتند و در هر دین هدف اصلی اخلاق است: چون کسی به اصل مقصود یعنی اخلاق حسنه دست یافت فروعات خودبخود از او ساقط است. و پروتستانیسیم جز این چیزی نیست.

پروتستانیسیم «عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادة الله جمیعاً در آن ساقط بوده و فقط حقوق الناس باقی بماند.» پروتستانیسیم باید در جهتی صورت گیرد که مسلمانان بتوانند از آزادی جسمی و معنوی و مساوات حقوقی برخوردار شوند، همه افراد اسلام از ذکور و اناث اجباراً سواد بیاموزند، دیسپوتیسیم سلاطین شرق تخفیف یابد و برای اداره اجتماع تنظیمات حکیمانه‌ای داده شود.»

و استقرار حریت و مساوات و از میان رفتن «مقاربت باطنی فیما بین ملت و سلطنت» آن است که یکی از اصول این تنظیمات برای اداره اجتماع و استقرار حریت و مساوات و از میان رفتن «مقاربت باطنی فیما بین ملت و سلطنت» آن است که دین از سیاست جدا شود، و سلطنت «علما را در اداره شریک خود نسازد». امور مراقبه به وزارت عدلیه سپرده شود و «علمای روحانیه هرگز بامور مراقبه مداخله نکنند.» ولی این نتیجه حاصل نخواهد شد مگر اینکه استبداد جای خود را به «سلطنت معتدله» بدهد زیرا تنها هنگامی مردم از مراجعه به علما خودداری خواهند کرد و «مناصب سلطنت را اهل ظلمه» نخواهند شمرد که «اساس سلطنت از روی قوانین وضع بشود». «پادشاه حقیقی به کسی اطلاق میشود که تابع قانون بوده، و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد» «نه اینکه بروش زمان حال [مردم] از راه ترس باو

۱. آتہ ایست، منکر وجود خدا، کافر.

۱. صفحه ۲۰۰، الفبای جدید و مکتوبات، نامه ۲۰۵ مارس ۱۸۷۱ به میرزا یوسف خان مستشارالدوله

۲. صفحه ۲۲۵، الفبای جدید و مکتوبات، نامه ۲۰ مه ۱۸۷۱ به جلال‌الدین میرزا.

اظهار اطاعت بکنند». و در تعریف سلطنت مشروطه یا بقول آخوندزاده «معتدله» باید گفت که در اینجا «پادشاه اصلاً قدرت ندارد که برخلاف قوانین اقدام کند اما برای استقرار سلطنت معتدله و تنظیمات عادلانه قبل از همه باید به اتساع سواد و علم در میان مردم دست زد. آخوندزاده آبادی و ثروت وطن، سعادت‌مندی و نیکبختی ملت و انهدام سلطنت مطلقه و خرافات را از نتایج سواد و دانش میداند و یقین دارد که تمام اقدامات ترقی طلبانه‌ای که در کشور صورت گیرد بدون عمومی شدن سواد و عالم شدن عامه خلق صورتی است نقش بر آب. برای رهایی ملت از نکتب بی‌تریبی و جمیع تدابیر ممکنه قبل از وضع الفباء جدید و قبل از اقدام بانتشار علوم در کشور ایران بی‌نمر و تبات است. در این حالت ایران مانند بنایی است که در صحرای ریگسار گذاشته شود و هر وقت که باد وزد این بنا را اهلباء منشور و با زمین هموار خواهد نمود.» کسی که خواهان ترقی است «باید وسیله‌ای بجوید که ملت را شریک خیالات خود بکند و آماده بتقویت بناهای خود نماید، و این وسیله عبارت از وضع الفباء جدید و انتشار علوم است»^۱ و موکداً میگفت که «بعد از انتشار و ترقی علوم دیسپوتیزم و فنانیزم و سپرستون نخواهد ماند»^۲.

او به ضرورت تقدم علم بر عمل ایمانی راسخ دارد و در نامه‌ای که به مملک مینویسد با قاطعیت تمام مطلبی را که در مقاله‌ای بامضای «شارل مسمر» خطاب به عالی ناسای عثمانی در این زمینه نوشته شده بود، تأیید میکند. در آنجا آمده بود که «بی‌میری سعی و تلاش طوایف اسلامیه مطلقاً ناشی از آنست که فیما بین ایشان ترقی معنوی و خیالی به ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است یعنی ترقی علمی که باصطلاح فرنگیان ترقی Theorie (تنوری) است به ترقی عملی یعنی Prdtique سبقت نکرده است»^۳.

البته او به اخذ سطحی و قالبی ترتیبی که در فرنگستان رواج دارد معتقد نیست و در نقد کتاب «بیک کلمه»، نوشته میرزا یوسف خان مستشارالدوله، به او ایراد میگیرد که در کتاب خویش ترتیبی را که میان اروپائیان رایج است میخواند بدون پایه و مایه ذهنی در کشور خویش برقرار سازد. «زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است اما غافل بودید از اینکه ترقی معنوی و خیالی بدین ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است! اتخاذ تجربه دیگران حاصلی نخواهد بخشید وقتیکه انسان باسناد خیال و طرح اندازی عقول از باب تجربه می نبرده باشد.»^۴ برای آنکه بتوان به تمدن و ترتیبات آن دسترسی پیدا کرد «باید مردم بقبول خیالات اروپائیان استعداد بهم رسانند. باید خیالات بوروئانیان در عقول مردم ایران به تجارت و مصنوعات بوروئانیان سبقت و تقدم داشته باشد»^۵. بدینسان آخوندزاده برای اخذ تمدن فرنگی و تقلید از شیوه‌های زندگی او بی بردن به ماهیت فکری

۱. صفحه ۲۷۰ همانجا. از نامه مورخ ۱۸۷۲ مسیحی به میرزا یوسف خان. ۲. Superstition و خرافات.
 ۳. صفحه ۲۸۰ الفبای جدید و مکتوبات.
 ۴. صفحه ۳۷۹ الفبای جدید و مکتوبات.
 ۵. در متن نوشته شده بود «باسواد» که تصور مرود غلط باشد.
 ۶ و ۷. صفحه ۲۶۸ الفبای جدید و مکتوبات. از نامه ۳ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف خان در تهران

و معنوی اروپائیان را لازم میدانند.

اما چنانکه در همه جا می بینیم، آخوندزاده به آشنائی چند تن مسئولان امور با فرهنگ جدید و علم اروپائی اکتفا نمی کند. مطمح نظر او در این میان «عامه ملت» است. بزعم او چاره همه بدبختیهای مردم ایران «در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فیما بین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهانی.» او می گفت هنگامیکه «علم رواج یافت خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد میگردد و از دیسپوت نیز آزادی مییابد. اخلاق حسنه نیز در اثر علم بدست میآید و موعظه و نصیحت در پیدایش آن تأثیری ندارد. تاکنون «بیم جهنم و امید بهشت هرگز مانع صدور جرائم نبوده است؛» جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام الناسند که به جهنم و بهشت اعتقاد دارند و حال آنکه از عرفا هیچکس دزد و راهزن ندیده است. «سبب کافی بترك معاصی و جرائم علم است.» قدرت و قوت و عظمت قدیمه دولت ایران نیز تنها در اثر نشر علم در میان عموم ناس بدست خواهد آمد. آخوندزاده که ترویج کننده بزرگ ناسیونالیسم است «عقلای ملت» را بر حذر می دارد که در دنیای کنونی حوادث اسارت و فقدان آزادی ملی و استقلال و تسلط و غلبه ملل و دول بیگانه بر ملت ما کاملاً ممکن الوقوع است و نمونه چنین اسارتی را میتوان تسلط انگلیس بر هند شمرد. او میگوید نگاه کنید «که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار میکند» رفتار همین «انگلیس سیویلیزه و صاحب قوانین با اهالی هندوستان» از رفتار دیسپوت بمراتب بدتر است و «نسبت به انگلیسان باز هزار رحمت به دیسپوت». و میافزاید که تنها راه جلوگیری از چنین اسارتی «انتشار علوم است» در کل اصناف ملت.

چنانکه معلوم است نویسنده «مکتوبات» نظر بانشار علم در میان عموم ناس دارد و تحصیل علوم را از جانب خواص کافی نمیداند. او میگوید ما به علم و صنعت فرنگیان احتیاج داریم و اگر عوام الناس بزیان مادری خود با این علوم آشنا نشوند «ملت اسلام در باب تمتع از نتایج علوم و صنایع باید متصل فرنگیان و انگلیسان را بوطن خود دعوت بکند و بامداد ایشان فقط بکاری شروع نماید» و این امری است مشکل و زبانبار. پس باید يك آکادمی تأسیس کرد که اعضای آن «جمیع کتب علوم و صنایع اهالی آوروپارا بتدریج ترجمه کنند»^۱ و در اختیار عموم بگذارند.

طبیعی است که کسب علم بدون سواد امکان پذیر نیست و سرانجام میرسیم به حلقه اصلی زنجیر مشکلات که خط کنونی ملل اسلام است زیرا بدون تغییر و اصلاح خط حاضر و برقراری خطی آسان محال است که عموم ناس بتوانند از نعمت سواد برخوردار شوند.

آخوندزاده که همیشه منافع عامه خلق را در نظر دارد از گسترش سواد میان مردم از طریق خط آسان چنان بوجد میآید که حتی کار دولت استعماری روس را در زمینه ترویج الفبای تازه در میان اهل داغستان و چین میستاید و اظهار امیدواری میکند که این مردمان بتوانند با کمک اینگونه الفبا از

۱. صفحه ۱۵۹، الفبای جدید و مکتوبات، از نامه زانویه ۱۸۷۰.

۲. از نامه به محرر روزنامه «حقایق» بتاريخ ۱۲۹۰ هجری قمری.

ظلمانیت به «نورانیت» رهبری شوند.^۱

میرزا فتحعلی آخوندزاده بدون گسترش علم در میان عوام الناس حتی قانونگزاری‌ها و اصلاحات را امری بی‌بایه و اساس می‌شمارد. میرزا حسین خان مشیرالدوله در ۱۲۸۷ هجری قمری (۱۸۷۱) به وزارت عدلیه و سال بعد (۱۸۷۲) به صدارت میرسد و عده‌ای از اصلاح طلبان از جمله میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان را برای وضع قوانین و تنظیمات و اصلاحات بدور خود گرد می‌آورد. آخوندزاده از بی‌نمری و موقتی بودن قوانین و اصلاحات او سخن بمیان می‌آورد. «بدون تربیت ملت قوانین فایده نخواهد بخشید. امروز پسر میرزایی خان^۲ در طهران به تغییر القبا ملتفت نشده بنای وضع قوانین گذاشته است. شما را خبر میکنم که از پیش نخواهد رفت.»^۳ «این قوانین را که خواهد خواند؟ مگر سواد چند نفر خواص بجهت قوانین و تنظیمات کفایت میکند؟»^۴ وقتی «ملت تربیت نیابد و کافه مردم صاحب سواد نشود بعد از رحلت شما و سایر ارکان وزارت عدلیه از دار دنیا جمیع زحمات شما در وضع قوانین و در بنای دستگاه جدید بهدر خواهد رفت و مردم باز سیاق کهنه عود خواهند کرد»^۵ و باز هم در همین زمان به میرزا یوسف خان مستشارالدوله نوشت که «وضع قوانین شما امروز در ایران بآن میماند که بیک عراده برای کشیدنش چهار حیوان مختلف السیر بسته شوند».^۶ بدیهی است که چنین چرخشی براه نخواهد رفت. آخوندزاده این اقدامات را «بازیچه» می‌پنداشت و مینوشت: «جمیع تنظیمات و تجدیدات خوبست ولی بناست و یای بست ندارد و بیدوام است. امر موقتی است. بعد از چند روز نسیاً منسی خواهد شد. باید علوم و معارف قیمائین کل اصناف ملت از اعلی و ادنی، از وضع و شریف بلااستثناء عمومیت می‌پذیرد؛ شبان و کشتکار و تاجر و عطار نیز آن استعداد را دانسته باشند که وزرا دارند و جمیع ملت در جمیع تدابیر اولیای دولت شرکت داشته باشد».^۷

جالب اینجاست که او در سخنان خود، چنانکه می‌بینیم، سرانجام به ضرورت استقرار يك دموکراسی وسیع میرسد. او میگوید باید همه اهل ایران لیبرال شود تا عراده ترقی براه افتد، و نشان میدهد که منظور نهائی او از انتشار علوم «تدارک لیبرالهاست» که بتواند اصلاحات را دائمی سازند.^۸ اما مگر میتوان به دوام وزارت و صدارت اصلاح طلبان در عهد دیسپوتی مثلون المزاج چون ناصرالدین شاه امیدوار بود و فرصتی کافی برای انجام اصلاحات عمیق بدست آورد؛ آخوندزاده یقین دارد که چنین امری امکان پذیر نیست و مخالفت خود را که قبلاً بارها و بارها با اصلاحات و وضع قوانین و خدمت روشنفکران ترقیخواه در حکومت اظهار داشته بود، بار دیگر تکرار میکند. پس چه باید کرد؟ متفکر بزرگ ما در جواب این سؤال خطاب به اهل ایران میگوید: «اگر تو از نشأه

۱. صفحه ۲۴۵ الفبای جدید و مکتوبات، از نامه ۱۸ رونس ۱۸۷۱ به ملک. ۲. منظور میرزا حسین خان مشیرالدوله است. ۳. از نامه ۲۰ مه ۱۸۷۱ به ملک. ۴. صفحه ۱۹۷ الفبای جدید و مکتوبات. نامه مارس ۱۸۷۱ به ملک. ۵. صفحه ۲۰۰ همانجا. نامه ۴۵ مارس ۱۸۷۱ به میرزا یوسف خان. ۶. صفحه ۲۴۷ همانجا. نامه ۲ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف خان. ۷. از همان نامه ۳ مارس ۱۸۷۲ مسیحی. به میرزا یوسف خان. ۸. نامه ۱۲۸۸ هجری قمری (۱۸۷۲ مسیحی) به میرزا یوسف خان.

آزادیت و حقوق انسانیت خرددار میبوی طالب علم شده، فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا
مینمودی، وسایل اتفاق را دریافت میکردی او سرانجام! برای خود فکری میکردی و خود را از قیود
عقاید پوج و از ظلم دیسپوت نجات میدادی.» و این امر امکان پذیر هم هست زیرا «تو در عدد و
استطاعت براتب از دیسپوت زیادتری! او برای تو فقط یکدلی و یک جهنی لازم است.»

اما این «فکر»ی که باید اهل یران برای خود میکرد چه بود؟ بقول آخوندزاده «روولسیون»، و او
این کلمه را حنین تعریف میکند:

«روولسیون عبارت از آنچنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون و نادشاه دیسپوت و ظالم
بستوه آمده و بشورش اتفاق کرده او را رفع نموده بجهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند. و
پوج بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علماً برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان
موافق عقل آیین تازه برگزینند.»

و بدینسان متفکر بزرگ و ترقیخواه که بنیانگذار فکر علمی در فلسفه و جامعه‌شناسی در میهن ما
است به آخرین کلام خویش و آخرین کلام خلق میرسد

پیوند ناگسستنی نگرش مادی تاریخ با ماتریالیسم دیالکتیکی^۱

مارکسیسم، جهان‌بینی جامع و بهم پیوسته‌ای است که براساسی بازتاب واقعیت و در عین حال بازگویی منافع حیاتی برولتاریا است. این جهان‌بینی، همچون اجزائی لاینفک ترکیبی از ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، اصول اقتصاد مارکسیستی و نظریه مارکسیستی سوسیالیسم علمی است. تجدیدنظرطلبان - این دشمنان مارکسیسم که به‌هیئت مارکسیستها در آمده‌اند - کوشش کرده‌اند و می‌کنند تا مگر یگانگی و جامعیت اجزای لاینفک مارکسیسم را از میان بردارند. تجدیدنظرطلبان از زمان بین‌الملل دوم به‌این‌سو، ادعا کرده‌اند که مارکسیسم، فلسفه مخصوص بخودی ندارد و اصول اقتصادی مارکسیستی و نظریه سوسیالیسم با هرگونه جهان‌بینی فلسفی ترکیب تواند شد. بی تفاوتی نسبت به فلسفه در احزاب ابورتونیست همچون «شکلی نیکو» پذیرفته شده است. در این مورد بهترین نمونه شیوه‌ای بود که کارل کائوتسکی در پیش گرفت. وی در همان حال که ادعا می‌کرد پیرو ماتریالیسم دیالکتیک است و در حرف ناسازگاری ماتریالیسم تاریخی را با فلسفه ایده‌آلیستی می‌پذیرفت، در واقع نوکاتی‌ها و پیروان ماخ را در کوشش‌هایشان بمنظور ترکیب مارکسیسم و ایده‌آلیسم تشویق و ترغیب می‌کرد. کائوتسکی در «نگرش ماتریالیستی تاریخ» خود ادعا کرد که برای مارکس وانگلس مسأله اصلی نه شناخت حقیقت بلکه نحوه دریافت حقیقت - یعنی اسلوب - بود. بدینسان وی با جدا کردن اسلوب از جهان‌بینی - که در واقع اجزای لاینفک یکدیگرند - بی تفاوتی کامل خود را به جهان‌بینی اعلام داشت. به‌باور وی «نگرش ماتریالیستی تاریخ» به فلسفه ماتریالیستی ربطی ندارد و با هرجهان‌بینی که اسلوب دیالکتیکی در خدمت آنست یا دست کم در قضا و آشتی‌ناپذیر با آن نیست سازگار تواند شد. این مهم نیست که جهان‌بینی مذکور ماتریالیستی خوانده شود یا با آن متضاد باشد یا به‌کدامین نام موسوم شود: رئالیسم، مونیسم، یوزیتویسم یا سنسوالیسم، امپریالیسم یا امپریوکریتیسیسم».

کائوتسکی ادعا کرد که «نگرش ماتریالیستی تاریخ» نه فقط با نظرات «ماخ» و «آواناریوس» بلکه با

۱- بخشی از گفتار نخست کتاب قوانین تکامل اجتماعی، مسکو، ۱۹۶۲

نظرات بسیاری از فلاسفه دیگر، سازگار است.^۱

حال چگونه پوزیتیویسم و امپریوکریتیسیسم، اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی را بکار نوانند برد، این همچون رازی برای کائونسکی نا مکتوف ماند. بدینگونه وی می‌کوشید «نابت» کند که تمامی این گرایشهای فلسفی بورژوائی با ایده‌آلیسم مغایرت و با مارکسیسم مطابقت دارد.

این کوشش تجدید نظرکنندگان، در راه ترکیب مارکسیسم با فلسفه بورژوائی همواره هدفش تهی‌ساختن نظریه مارکس از جوهر انقلابی آن، دیالکتیک ماتریالیستی است. با چشم‌پوشی از ماتریالیسم دیالکتیکی، اینان ماتریالیسم تاریخی، اصول اقتصادی مارکس و نظریه سوسیالیسم علمی وی را نیز بطرزی فاحش مسخ می‌کنند. بدین‌سان تجدید نظرکنندگان پیرو فلسفه نوکانتی باصطلاح سوسیالیسم اخلاقی را جانشین نظریه علمی سوسیالیسم ساخته‌اند و تجدید نظرکنندگان پیرو «ماخ» راه را برای التقاط سوسیالیسم با مذهب و روحانیت مسیحی هموار نموده‌اند.

غالب اندیشه پردازان سوسیالیسم معاصر غربی، بدینگونه از مارکسیسم کاملاً بریده و حتی دیگر خود را مارکسیست نمی‌خوانند. ایشان به پیروی از تجدید نظرکنندگان بین‌الملل دوم می‌کوشند نابت کنند که سوسیالیسم با هرگونه جهان‌بینی فلسفی بی‌ارتباط است و حتی اعضای يك حزب سوسیالیستی در عین عضویت در آن حزب می‌توانند جهان‌بینی‌های فلسفی گوناگون داشته باشند. بهترین نمونه در این مورد برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان غربی است که در کنگره حزب مذکور در نوامبر ۱۹۵۹ به تصویب رسید. این برنامه اعلام می‌دارد که اعضای این حزب می‌توانند جهان‌بینی‌های گوناگون خود را محفوظ نگاه دارند و مردم را با اعتقادهای دینی و ایدئولوژیهای گوناگون دعوت می‌کند که بنام «آزادی، عدالت، وحدت» در حزب گرد آیند. برنامه می‌گوید: «حزب سوسیال دمکرات به کلیسا و انجمنهای مذهبی، رسالت ویژه و استقلال آنها احترام می‌گذارد. حزب همواره آماده است که با روح همکاری دوستانه با کلیسا تشریک مساعی بعمل آورد.»

طراحان برنامه بخاطر اتحاد و با کلیسا، نظریه سوسیالیستی را از محتوای انقلابی آن عاری ساخته‌اند و آن را تا حد عبارات میان نهی بورژوا - لیبرال زیرعنوان پذیرش «آزادی و عدالت» تنزل داده‌اند.^۲

برخی از اندیشه پردازان «سوسیالیست» معاصر غربی برای اثبات نظریه خود مبتنی بر اینکه يك حزب سوسیالیستی الزاماً جهان‌بینی واحدی نتواند داشت، به اعتبار روزافزون سوسیالیسم اشاره می‌کنند. مثلاً «ایشلر» در ارگان مطبوعاتی حزب سوسیال دمکرات آلمان می‌نویسد: «آرمان سوسیالیستی بدون سرزنش وجدان با مبانی اعتقادی کاتولیکها، پروتستانها، یهودیان، مسلمانان،

۱- ک. کائونسکی، نگرش ماتریالیستی تاریخ، لیرلین ۱۹۲۷

۲- اعلامیه انترناسیونال سوسیالیستی که در ژوئیه ۱۹۵۱ در فرانکفورت به تصویب رسید نیز بی‌تفاوتی در جهان‌بینی را اعلام می‌دارد. اعلامیه می‌گوید برای سوسیالیستها تفاوت نمی‌کند که آیا آنها اعتقادات خود را بر اسلوب مارکسیستی استوار می‌سازند یا اسلوبهای دیگر تحلیل اجتماعی. آیا آنها از مذهب الهام می‌گیرند یا از اصول انسانی.

پيروان كنفسوس، هندوها و ساير اديان و مذاهب مغايرتى نتواند داشت».

اما از آنجا كه تشكيل يك جهان بينى فلسفى عام امكان پذير نيست، لذا آنچه باقى مى ماند عبارت است از تنزل دادن آرمان سوسياليستى به نظريه كلّى «اصول اخلاقى زندگى مشترك انسانى»^۱.

براستى مفاهيم سوسياليسم، آنچنان مقبوليت عام يافته است كه مردمان باديدهاهاى متفاوت خواه مذهبي و خواه غيرمذهبي - را به خود جلب مى نمايد. اما آيا از اين امر چنين بر مى آيد كه ديگر ميان مفاهيم سوسياليستى و جهان بينى علمى ماترياليسم ديالكتيكي بيوندى نيست؟ آيا اين امر بدان معنى است كه جنبش سوسياليستى خصلت طبقاتى خود را از دست داده و آنگونه كه انديشه پردازان سوسياليسم غربى ادعا مى كنند هدف مشترك تمام طبقات و ايدئولوژيها گرديده است؟

بدينگونه انديشه پردازان سوسياليسم تجديد نظر طلب با دفاع از بي طرفى فلسفى راه را براى رسوخ ايده آليسم فلسفى و مشتقات آن در جنبش كارگرى هموار مى سازند. برخلاف فرصت طلبان، ماركسيستهاى انقلابى هيچگاه بي تفاوتى به جهان بينى را اعلام نكرده اند. لنين تأكيد مى كرد كه برنامه حزب انقلابى پرولتاريا بر جهان بينى ماترياليسم ديالكتيك استوار است.

حزب طبقه كارگر مبارزه بخاطر يگانگى ايدئولوژى ماركسيسم، مبارزه بخاطر پيروزى جهان بينى علمى را همچون وظيفه مقدم خود تلقى مى كند و اين قابل درك است. زيرا فقط با ييروي از جهان بينى ماركسيستى و نگرش ماركسيستى است كه طبقه كارگر به امحاى جامعه طبقاتى توفيق تواند يافت. بايد از ماترياليسم ديالكتيكي و تاريخى همچون علم كلّى ترين قوانين تكامل طبيعت، اجتماع و انديشه انسانى مصممانه دفاع كرد و آن را گسترش داد.

انحراف از جهان بينى ماركسيستى و نشان دادن ايده آليسم و متافيزيك در جاى آن، يكي از منابع توريك تجديد نظر طلبى و دگماتيسم در سياست است.

در پرتو مقولات مربوط به مفهوم و معنى جهان بينى ماركسيستى - لنينيستى، درك رابطه ناگستنى ميان ماترياليسم ديالكتيكي و تاريخى دشوار نيست. كوشتهائى تجديد نظر طلبان معاصر در پاره اى از احزاب كمونيست درجدا كردن ماترياليسم تاريخى از ماترياليسم ديالكتيكي نه تنها مطلقاً خطاست بلكه بسيار زيانبخش نيز هست. تجديد نظر طلبان ادعا مى كنند كه ماترياليسم تاريخى جزئى از فلسفه ماركسيستى نبوده بلكه صرفاً يكي از علوم مثبت است كه مستقل از فلسفه به پيدائى آمده و تكامل مى يابد. بدين سان آنان راه را براى تركيب ماترياليسم تاريخى با جامعه شناسى بورژوائى معاصر صاف مى كنند. به باور آنان، جامعه شناسى بورژوائى معاصر، شيوه هاى دقيق «ثبت، سنجش و تحليل پديده ها را» كه گوياء «مستقل از ايدئولوژى و تأثيرات طبقاتى است» ابداع كرده است. تجديد نظر طلبان با جدا ساختن ماترياليسم تاريخى از ماترياليسم ديالكتيك و با اعلام اينكه ماترياليسم تاريخى با فلسفه و جهان بينى بي ارتباط است، مى كوشند مفاهيم جامعه شناسى بورژوائى را جانشين نظريه ماركسيستى فرايند تاريخى سازند. تجربه نشان داده است كه تمام كوششهاى كه براى تجزيه جهان بينى مرتبط و

۱- نقل از كتاب مطالعاتى در ايدئولوژى سوسياليسم معاصر غربى، برلين ۱۹۵۷ ص ۷۲ بقلم گانترزودر.

جامع مارکسیسم بکار می‌رود، جبراً به‌تعریف و وارونه کردن آن می‌انجامد. لنین در مبارزه خود با رویزیونیسم فلسفی، وحدت و یکپارچگی ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی را تأکید می‌کند و می‌نویسد: «در فلسفه مارکسیستی که از يك قطعه بولاد ریخته شده است، نمی‌توان بدون دور شدن از حقیقت عینی، يك مقوله اصلی، يك بخش اساسی را حذف نمود و دچار دروغپردازی بورژوازی نشد»^۱.

حال به‌بینیم آن ارتباط تنگاتنگ و وحدت ناگسستی میان ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی چیست؟ - ماتریالیسم تاریخی، برآیند بسط ماتریالیسم و دیالکتیک در شناخت جامعه انسانی است؛ بنابراین، بر مبنای نگرش کلی فلسفی ماتریالیستی استوار است. از سوی دیگر ماتریالیسم تاریخی این نگرش را به‌کمال می‌رساند. تنها با پایه‌گذاری ماتریالیسم تاریخی است که ماتریالیسم فلسفی نایب کرده است که قادر است تفسیری علمی نه تنها از طبیعت بلکه از زندگی اجتماعی نیز بعمل آورد. از این رو ماتریالیسم تاریخی نمی‌تواند صرفاً همچون یکی از علوم مثبت که در آن اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک بکار رفته تلقی گردد. ماتریالیسم تاریخی جزء لاینفک فلسفه مارکسیستی است که بدون آن نگرش مارکسیستی - لنینیستی غیرقابل تصور است. ماتریالیسم تاریخی، علمی فلسفی است، زیرا مسأله اساسی فلسفی مربوط به جامعه - رابطه میان شعور و هستی - را حل می‌کند. حل این مسأله، وحدت میان ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی را آشکار می‌سازد. درحالی که ماتریالیسم دیالکتیک هستی واقعی عینی را مستقل از شعور در نظر می‌گیرد، ماتریالیسم تاریخی هستی اجتماعی را همچون واقعی عینی مستقل از شعور اجتماعی انسان می‌شناسد. در هر دو مورد شعور - از جمله شعور اجتماعی - همچون بازتاب کم یا بیش دقیق واقعیت عینی در نظر گرفته می‌شود. مسأله رابطه میان شعور اجتماعی و هستی اجتماعی، در ماتریالیسم تاریخی همان مقامی را داراست که مسأله کلی مربوط به رابطه بین شعور و هستی، در ماتریالیسم دیالکتیکی، این است آن مسأله اساسی در مطالعه جامعه که حل آن به‌ما کمک می‌کند تا نگرش ماتریالیستی نگرش ایده‌آلیستی تاریخی را از یکدیگر تمیز دهیم.

مقوله‌های ماتریالیسم تاریخی نظیر هستی اجتماعی و شعور اجتماعی، روابط مادی و ایدئولوژیک، بجز ادامه گسترش انضمامی Concrete مقولات مشابه ماتریالیسم دیالکتیک چیز دیگری نیست. مسأله اساسی در اینجا همان گسترش انضمامی است (و نه فقط ادامه آن) زیرا غیرممکن است که بشیوه‌ای صرفاً منطقی و با آغاز کردن از مقولات ماتریالیسم دیالکتیک و قبول شکل کل آنها، برای مسایل خاص مربوط به‌ساخت زندگی اجتماعی، پاسخ‌هایی فراهم آورد. مثلاً مقوله کلی هستی یا ماده را در نظر گیریم. ماتریالیسم دیالکتیک اشیاء و پدیده‌ها و روابط میان آنها را مادی می‌شناسد و آنها را خارج و مستقل از شعور انسانی در نظر می‌گیرد. اما زندگی اجتماعی از طبیعت متفاوت است؛ بدین معنی که تمامی پدیده‌ها و روابط اجتماعی نتیجه فعالیت انسانی است. انسانها موجوداتی با شعورند،

۱- و ای. لنین، ماتریالیسم و امریوکرینیسم ص ۲۴۰

پس این پرسش پیش می‌آید: آیا در جامعه روابطی وجود تواند داشت که به‌شعور اجتماعی مردم بستگی نداشته باشد و آیا این شعور اجتماعی است که روابط اجتماعی را تعیین می‌کند یا برعکس. با حل این مسأله، ماتریالیسم تاریخی مقوله هستی اجتماعی را استنتاج نمود و روابط مادی را از درون شبکه پیچیده و متنوع روابط اجتماعی بیرون کشید. در پرتو این امر، مقوله‌های اساسی ماتریالیسم فلسفی به‌شناخت جامعه بشری گسترش یافت و در عین حال با در نظر گرفتن خصلت ویژه زندگی اجتماعی همچون جزئی از جهان مادی، این مقولات بر جامعه منطبق گشت. پس مقوله‌هایی مانند هستی اجتماعی و روابط مادی اجتماعی نه فقط بازتاب وحدت جامعه با بقیه جهان مادی است، بلکه طبیعت ویژه آن را نیز می‌نمایاند. بهمین شیوه، مقوله دیالکتیکی جهش کیفی که مرحله‌ای از تکامل را از مرحله دیگر متمایز می‌سازد، در مورد زندگی اجتماعی، با نظریه انقلابات اجتماعی که از راه آن، یک چهربندی (فرماسیون) اجتماعی - اقتصادی به‌چهربندی دیگر، چهربندی عالیتر تبدیل می‌شود، مشخص و منطبق می‌شود. نظریه انقلابات اجتماعی مدلل می‌دارد که جامعه انسانی نیز مانند طبیعت، نه تنها از راه تغییرات تدریجی بلکه همچنین از راه تغییرات انقلابی که خط سیر کلی تاریخ را از بیخ و بن دگرگون می‌سازد، تکامل می‌پذیرد. در عین حال مقوله انقلاب اجتماعی که محتوی ویژه خود را دارد، بیانگر تکامل ویژه جامعه طبقاتی است که در آن، در نتیجه مبارزه شدید طبقاتی نظام اجتماعی و اقتصادی نوین جایگزین نظام کهن می‌گردد.

بدین‌سان، مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی عبارتند از ادامه و گسترش انضمامی Concrete مفاهیم ماتریالیسم دیالکتیکی در کاربرد آنها به مطالعه زندگی اجتماعی که این دو بشیوه‌ای جامع و یگانه بیکدیگر مربوطند. ولی این بدان معنی نیست که ماتریالیسم دیالکتیک مقدم بر ماتریالیسم - تاریخی قرار دارد، اشتباه است اگر تصور شود که نخست ماتریالیسم دیالکتیک به‌کمال رسیده و پس از آن به‌شناخت جامعه انسانی گسترش یافته است. یک بررسی دقیق از سیر تاریخی تشکیل فلسفه مارکسیستی نشان می‌دهد که ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی هر دو بصورت تفکیک ناپذیری توسط مارکس در یک دوره معین و واحد تکامل فکری وی پایه‌گذاری شد. نیروی محرک این تکامل لزوم مبارزه انقلابی بود که به‌مارکس غیرقابل دفاع بودن ایده‌آلیسم هگلی را نشان داد زیرا مفهوم ایده‌آلیستی دولت بمثابة تجسم عقل کل، با زندگی اجتماعی واقعی که بر از تصادمات طبقات و منافع مادی این طبقات است منافات دارد.

بدین گونه، مسائل اجتماعی برای مارکس در ایجاد یک جهان‌بینی نوین اهمیت تعیین کننده داشت. انتقال مارکس از ایده‌آلیسم به‌ماتریالیسم و از دمکراسی انقلابی به‌کمونیسم در مقالاتش در سالنامه آلمانی - فرانسوی طرح شده و در «خانواده مقدس» و «ایدئولوژی آلمانی» که مشترکاً با انگلس نوشته شده است کامل گشت. این نوشته‌ها مفاهیم اصلی، ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی را ترسیم می‌کنند.

ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی دقیقاً بهمین پیوسته‌اند. ماتریالیسم تاریخی بدون ماتریالیسم دیالکتیک غیرقابل تصور است درست بهمانگونه که ماتریالیسم دیالکتیک بدون ماتریالیسم

تاریخی غیرممکن است. ظهور ماتریالیسم تاریخی شرط ضروری خروج از بن بست ماتریالیسم کهن بود. تمامی ماتریالیستهای پیش از مارکس تنها طبیعت را بشیوه‌ای ماتریالیستی درک می‌کردند و در تفسیرشان از زندگی اجتماعی ایدئالیست می‌ماندند. بنابراین ماتریالیسم آنها محدود به حدود و معینی بود. ماتریالیسم فلسفی نمی‌توانست فلسفه‌ای جامع و یگانه باشد. نمی‌توانست تفسیری یکدست و عام از جهان بدست دهد. مگر اینکه به‌درک و شناخت جامعه انسانی گسترش می‌یافت. تنها با بنیانگذاری ماتریالیسم تاریخی توسط مارکس و انگلس بود که ماتریالیسم فلسفی به‌کمال خود رسید. چنین است خاستگاه این جهان‌بینی ماتریالیستی جامع و یگانه

تنها بر پایه ماتریالیسم. تاریخی که درک علمی و مارکسیستی نقش عمل آشکار تواند شد و ارزش و اهمیت فعالیت اجتماعی انسان در تکامل دانش وی درک تواند گشت. وجه تمایز ماتریالیسم دیالکتیک مارکس از ماتریالیسم مشاهده‌ای Contemplative بسین در آنست که ماتریالیسم دیالکتیک تعبیر و تأویل فرایند شناخت را بر عمل استوار ساخت.

عمل، هم بمثابة منبع شناخت و هم بعنوان معیار حقیقت ارزش و اهمیت خود را بازیافت. بخلاف پاره‌ای ماتریالیستهای پیش از مارکس مانند فرانسیس بیکن، مارکسیستها عمل را به آزمایش علمی و فنی محدود نمی‌سازند بلکه آن را به فعالیت مادی اجتماعی انسان که هدفش تغییر طبیعت و اجتماع است گسترش می‌دهند. چنین مفهومی از عمل که بدون آن ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس غیرقابل تصور است تنها با گسترش ماتریالیسم به‌قلمرو زندگی اجتماعی آشکار تواند شد.

بگفته مارکس، فلسفه عبارت از ابزاری برای تغییر انقلابی جهان است. این خصلت فعال فلسفه مارکسیستی بدون درک ماتریالیسم تاریخی، که لزوم فعالیت‌های عملی انسان را برای تغییر روابط اجتماعی خود خاطر نشان می‌سازد، درک نتواند شد. مارکس و انگلس در کتاب «خانواده مقدس» نشان دادند که طبقه کارگر برای آزاد کردن خویش باید بر مقوله سرمایه، نه در اندیشه - آنچنانکه هگلی‌های جوان فکر می‌کردند - بلکه در واقعیت و بانابودی کامل روابط سرمایه‌داری جیره گردد. تنها با اتکاء به مفهوم ارزیابی ایده برجسته مارکس ممکن می‌شود:

«فلاسفه تنها بشیوه‌های گوناگون تعبیر جهان برداخته‌اند و حال آنکه مقصود تغییر دادن آن است»

بنابراین ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی بطور ارگانیک و ناگسستنی بهم پیوسته‌اند. این دو اجزای يك جهان‌بینی یگانه‌اند. پس هر کوششی برای جدا کردن آنها نادرست و زیانبخش است. افکار ماتریالیسم دیالکتیک جبراً به‌مسخ کردن ماتریالیسم تاریخی می‌انجامد. برای اینکه مطلب باسانی فهم شود برای مثال می‌توان به تفسیر اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی توسط تجدیدنظرطلبانی از نوع آدلر مراجعه نمود. ماکس آدلر چنانکه خود تصریح می‌کند مخالف اختلاط «اسف‌انگیز و زیانبخش» مفهوم مادی تاریخ با ماتریالیسم فلسفی است. وی بر این باور است که «نگرش ماتریالیستی در

قاموس مارکسیسم چیزی بجز نگرش تجربی نیست»^۱ منظور از تفسیر نگرش «مادی» به این شیوه کاملاً روشن است. بسیاری از ایدآلیستها، پوزیتیویستها، جداً به این مفهوم «تجربی» باور دارند. محدود ساختن نگرش مادی تاریخ به شناخت «تجربی» جامعه، چیزی جز کاربرد واژه‌های تازه‌مد شده برای پوشاندن گریز از اردوی ماتریالیسم به اردوی ایده‌آلیسم نیست. آدلر بارد کردن ماتریالیسم فلسفی، راه را برای نفی خصلت مادی روابط تولیدی هموار می‌سازد. بدینگونه که «روابط اقتصادی همچون چیزی معنوی بروز می‌کند و بطور کلی تنها بمثابة پدیده‌های زندگی معنوی درک تواند شد».^۲ این نوع تفسیر روابط اقتصادی، ماتریالیسم تاریخی را به‌صفر می‌رساند زیرا مبنای اصلی آنرا -قبول این حقیقت که زندگی مادی جامعه بر زندگی معنوی آن مقدم است - منتفی می‌سازد. این شیوه را یکی دیگر از ناقدان مارکسیسم، والر تایمر - سوسیال دمکرات - دنبال میکند. وی مانند آدلر هرگونه ارتباط درونی میان ماتریالیسم فلسفی و تاریخی را انکار می‌کند. تایمر، این کشف شگفت‌انگیز را بعمل می‌آورد که مارکس بهیچوجه ماتریالیست نیست و فقط نام خود را ماتریالیست نهاده است. وی می‌پرسد:

دقیقتر بگوئیم چرا مارکس نام گنراه کننده ماتریالیسم را برای آموزش خود برگزید؟ شاید از آن که رو که این نام در آن زمان واژه اسراسرآمیزی بنظر می‌آمد. تایمر می‌گوید این واژه، ضمن عاری بودن از هر معنی واقعی هم گوینده و هم شنونده را از «زرف نگری» خلاصی می‌دهد.

حال به‌بینم «زرف نگری» تایمر در شناخت سیر تاریخ وی را به‌کجا می‌رساند؟ وی ادعا می‌کند: «تمامی نظریه‌های تاریخی به‌مونیسم (تک نگری) می‌گرایند. این نظریه‌ها می‌کوشند تا تکامل پیچیده تاریخ بشری را بوسیله یک عامل توضیح دهند و آن عامل، اقتصاد، فن‌شناسی، منافع طبقاتی، جغرافیا، شرایط اقلیمی و جز آن است. ولی علم تاریخ جدی از این مطلب نیز الهام می‌گیرد که [در تاریخ علت واحدی وجود ندارد، در آنجا هرچه هست کثرت است] عوامل بسیار زیادی پیوسته در کار است که اگر هر يك از آنها نادیده انگاشته شود، در نتایج امر تأثیر خواهد داشت»^۳

او بر این باور است که رویدادهای تاریخی باید بوسیله روانشناسی، زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و سایر رشته‌های دانش که بنا به‌ادعای وی در شمار علوم مثبته نتوانند بود، توضیح داده شود و بنابراین نظریه یوسیده عوامل که زیر نفوذ التقاط (اکلکتیسیسم یا از هر نظریه نکته‌ای گرفتن) است از سوی وی همچون آخرین کلام در علم تاریخ اعلام می‌گردد. تایمر و فلاسفه نظیر او نقش تعیین کننده شیوه تولید را در تاریخ جامعه انکار می‌کنند بدین منظور که قوانین عینی پیشرفت تاریخی و اجتناب‌ناپذیری نابودی جامعه طبقاتی را رد کنند.

بی توجهی به‌دیالکتیک و انطباق آن به‌زندگی اجتماعی، مانند بی توجهی به‌ماتریالیسم فلسفی بطور اجتناب‌ناپذیر به‌تحریف ماتریالیسم تاریخی منتهی می‌گردد. از این جمله می‌توان نظریه‌های نوین

۲- همان کتاب ص ۵۷

۱. م. آدلر، مارکس و مارکسیسم، برلین، ۱۹۲۵ ص ۵۱

۳- تایمر، برن ۱۹۵۷ صفحات ۵۰ تا ۵۲

تجدید نظر طلبان در مورد بشرفت خودبخودی سرمایه‌داری به سوسیالیسم را ذکر نمود. وجه مشترك این نظریه‌ها عبارت از کوششی است که بکار می‌برند تا حرکت به سمت سوسیالیسم را بمتابۀ فرایندی خودبخودی، که از بشرفت نیروهای مولد و ترقی فنی خودبخود ناسی می‌شود، جلوه دهند.

این موضوع درست است که تغییرات در نیروهای مولد، بویژه در تکنولوژی تولید، تغییر در روابط تولید را ایجاد می‌کند اما دگرگونی بنیانی نظام اقتصادی بخودی خود روی نمی‌دهد. تنها انقلابی به رهبری طبقه مرفعی (و در مورد انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا) روابط تولیدی کهن را تغییر تواند داد و موانع موجود در راه بشرفت سریع نیروهای مولد را از میان تواند برد.

توجه به زندگی اجتماعی خارج از تأثیر متقابل زنده و جوه گوناگون آن بمنزله نشان دادن «اکنونیسم» عامیانه یا «اثرکتیویسم» در جای ماتریالیسم تاریخی است که نقش فعال سلامت و تأثیر متقابل آن را بر روی اقتصاد نادیده می‌گیرد و این بنوبه خود، به تهی ساختن ماتریالیسم تاریخی از روح انقلابی آن، حقیر شمردن نقش حزب سبامی پرولتاریا، تلقین و موعظه ناسیفیسم (صلح طبقاتی) و کرنش در برابر سیر خودبخودی رویدادها می‌انجامد.

ترجمه ب. بابک

جامعه شناسی

بررسی و شناخت نظری: مهاجرت‌های داخلی

۱. ویژگی‌های تاریخی مهاجرت‌های داخلی

همچون اغلب پدیده‌های اجتماعی مهم در زندگی ملتها، مهاجرت‌های داخلی همیشه ناشی از شرایط تاریخی، یا نتیجه روند کلی تحولاتی است که خود جزء لاینفک آن هستند، بطوریکه نمیتوان آنها را از دیگر تغییرات مجزا دانست. آشنائی با حدود تغییرات با عوامل تاریخی‌ای که باعث شروع مهاجرت‌ها میشوند اولین گام اساسی برای شناخت حکونگی این مهاجرت‌هاست.

بعنوان مثال ری‌ونشتاین، مهاجرت‌های داخلی انگلستان را در مراحل مختلف انقلاب، صنعتی مطالعه نمود و قوانینی درباره مهاجرت‌ها کشف کرد که کمتر میتوان آنها را در مورد مهاجرت ژرمنها که عامل انقراض امپراطوری رم بودند، یا در مورد چگونگی مهاجرت بومیان قاره امریکا که در دوران پیش از کشف امریکا، از شمال به جنوب بوقوع پیوست، بکار گرفت. ولی این قوانین را میتوان تا حدودی در مورد مهاجرت‌های معمولی شهر و روستا، در کشورهایی که در حال صنعتی شدن میباشند، و یا حتی بعضی از کشورهای امریکای لاتین اطلاق کرد.

چنین مطالعاتی معمولاً بشکل گرفتن زمینه‌هایی که وجود نوعی مهاجرت ناشی از توسعه صنعتی را تعریف مینمایند منتهی میشود. با بررسی روندهای صنعتی مبینیم که چگونگی بوقوع پیوستن آنها نسبت بشرایط زمانی و مکانی دچار دگرگونیهای بسیار شده چنانکه در حال حاضر سه شکل مهم آنها میتوان از یکدیگر تشخیص داد.

الف) انقلاب صنعتی «اصلی» که در اوائل سده ۱۸ میلادی در انگلستان شروع شد و بسرعت اروپای غربی و مرکزی و امریکای شمالی را در برگرفت و نتیجه‌اش پیدایش نظام اقتصادی کشورهای سرمایه داری بود که امروزه به‌ممالک پیسترفته معروفند.

ب) صنعتی شدن کشورهایی که دارای اقتصاد برنامه ریزی شده مرکزی تحت کنترل دولت هایشان بوده‌اند، که برای اولین بار در اتحاد شوروی با اولین برنامه پنجساله (حدود ۱۹۳۰) شروع شد و

1. Revenstein. E.G. "The Laws of Imigration" Journal of The Royal statistical Society XL VIII. Part 2 (June 1885).
2. Pre-Colombiano

امروزه این نظام در کشورهای مختلف اروپای سرفی و بعضی از ممالک آسیائی و کوبا وجود دارد. (ج) صنعتی شدن با الگوی سرمایه‌داری؛ که شروع آن مربوط بسالهای اخیر میباشد و در اکثر کشورهای جهان سوم حریبان دارد. کشورهای امریکای لاتین، بعضی از کشورهای افریقائی و آسیائی و یا اکثریت فرب به اتفاق مستعمرات سابق کشورهای اروپائی، که امروزه بکشورهای عقب مانده و یا در حال توسعه معروفند در این دسته جای دارند. اکنون اولین سؤالی که مطرح می‌شود چگونگی مهاجرت‌های مختلفی است که هر کدام از این سه روند صنعتی متفاوت میتوانند بوجود آورند.

۲. صنعتی شدن و مهاجرت

بطور کلی باید گفت صنعتی شدن فقط محدود به تغییر روس تولید، یا بکار گرفتن فنون جدید برای بدست آوردن تولید بیشتر نیست. بلکه صنعتی شدن به تغییرات عمیقی در اجتماع و نحوه اشتغال مردم میانجامد. فعالیتهای تولیدی زیادی که قبلاً بموازات فعالیتهای کشاورزی انجام میشد رفته رفته مجزا شده و در محلهای بخصوصی متمرکز گردیدند. تجمع فضائی و یا میل به تمرکز فعالیتهای صنعتی، ناشی از احتیاجات متنوعی است که جنس گردهمآیتهائی را باعث میشوند. از آنجمله، امکان ایجاد تأسیسات (آب، فاضل آب، نیروگاهها، ارتباطات، گاز) یا خدماتی نظیر حمل و نقل، تسهیلات دیگری چون امکان بیشتر سرمایه گذاری خارجی، نزدیکی به مراکز نصبیم گیری تجاری، مالی و اداری، صرفه‌جویی در فاصله‌های زیاد ناسی از براكندگی، نزدیکی به مؤسسات و مراکز فعالیتهای خرید و فروش، معاملات، خدمات فنی و مالی، استفاده از بازار مصرفی که هر زمان ابعاد وسیعتری بخود میگیرد و با ارتباطی آسانتر و عوامل متغیر و متفاوت دیگری که همگی میل به تمرکز صنعت را در شهر باعث میشوند.

بمجردی که شهر شروع به صنعتی شدن مینماید، قدرت جاذبه جدیدی خواهد یافت. در مراحل اولیه نظر مردمی را که در اطراف آن زندگی میکند بخود جلب حوده رفته رفته تا مهاجرت مردم بشهر بازاری که مرتباً در حال گسترش و توسعه است بوجود میآید. افزون شدن مصرف، گذشته از اینکه عامل مضاعف دیگری برای رونق بیشتر شهر است، موجب بصره بودن تولیدات مصرفی نیز خواهد شد؛ چون مراکز تولیدی عملاً بازار مصرفی شان را در کنار خود خواهند داشت.

علاوه بر توسعه مصرف تولیدات صنعتی، مصرف خدمات نیز افزایش یافته و به گسترش بازار کمک مینماید (خدماتی چون تعلیم و تربیت، بهداشت و غیره).

شهرهایی که صنعتی شدند اغلب شهرهایی بودند که در مجموع امکانات شهری آنها از شهرهای دیگر بیشتر بوده، علاوه اینگونه شهرها کراً حداقل زیرساختهای لازه را برای ایجاد مراکز صنعتی داشته‌اند.

باورود صنعت باین شهرها خدمات متنوع بسیاری علاوه بر آنچه وجود داشت فراهم شد. توسعه وسیع خدمات کم کم شهر را بمركز مهم خدمات، چه از نظر امکان استفاده و چه از حیث اشتغال در

آن تبدیل نمود. خدماتی که حتی بعضی از آنها قبلاً در روستاها بدون اینکه مجزا از فعالیتهای روستائی باشد انجام میگرفت.

در جامعه قیل از صنعتی «pre industriale» کشاورز معمولاً محصول خود را شخصاً بیازار (معمولاً در بازارهای موسمی) حمل کرده و بفروش میرساند. علاوه تعلیم و تربیت و بهداشت جزئی از خدماتی بود که افراد خودشان انجام میدادند.

با صنعتی شدن، این خدمات و بسیاری از خدمات دیگر، تدریجاً بوسیله مؤسسات و تشکیلات ویژه‌ای ارائه می‌شوند که معمولاً بعلت ضرورت تشکیلاتی خود در شهر قرار دارند.

بنظر میرسد تمامی این تغییرات و جایجا شدن فعالیتهای و تمرکز فضائی آنها ناشی از ضرورت روش تکنیکی تولیدات صنعتی است که لزوم چنین تمرکز فضائی را هرچه بیشتر خواستار است.

مفهوم دیگر این تمرکز فضائی همانا شهرنشینی است که همواره توسعه تخصصها، تنوع پیشه‌ها و رشد مقیاس‌های تولیدی را همراه دارد، بصورتی که گسترش عظیم واحدهای تولیدی، لزوم تمرکز آنها را از یک طرف و اقتصادی بودن تولید را از طرف دیگر ایجاب میکند. در چنین وضعیتی مهاجرت‌های داخلی را (بدون بحث در مورد مهاجرت‌های بین‌المللی که تا اندازه‌ای میتوانند شبیه بمهاجرت‌های داخلی باشند) میتوان فقط تغییر شکل استقرار جمعیت در مناطق مختلف عنوان نمود. که در نهایت امر تابع ترتیب فضائی فعالیتهای اقتصادی است. مکانیزمهای «بازار» هم که در نظامهای سرمایه داری سرمایه‌ها را به شهرها سوق داده، فعالیتهای اقتصادی و مهاجرت‌های روستائی را بشهر باعث میشوند. عملی انجام نمیدهند مگر بکار گرفتن تصمیمهای «اقتصاد کلانی» (انواع حمایتها و تسهیلات) ضروری برای فراهم آوردن زمینه و ممکن کردن کاربرد روشهای تولیدی ذکر شده.

اگر روند صنعتی با الگوی سرمایه داری را بدین گونه تعریف نمائیم، مهاجرت داخلی نتیجه روند صنعتی فوق‌الذکر خواهد بود، بدون اینکه خصوصیات نهادی و تاریخی آن عملاً نقشی در تعیین چگونگی چنین روندی داشته باشد. حال این خصوصیات نهادی را که در ایجاد چنین روندی مؤثر واقع میشوند، مورد بررسی قرار میدهم تا حقیقتاً اثبات شود که ماهیت مهاجرت‌های داخلی چیزی بیش از تأثیری که تحول تکنیکی در تحولات جمعیتی ایجاد مینماید، نیست.

۳. سرمایه داری و مهاجرت

نظریه‌های اقتصادی معمول، غالباً مکانیزمهای بازار را بعنوان عوامل تعیین کننده و تعادل دهنده قیمتها بیان میکنند، و بدین صورت اکثراً نسبت به‌تأثیر عوامل سیاسی موجود بی‌توجه میمانند، عواملی که همواره در چگونگی قیمتها و نوسانات آن نقش عمده‌ای داشته‌اند و از مکانیزمهای مهم صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری بشمار میروند. داد و ستد در انگلستان قرن گذشته عامل مهمی شد برای

ایجاد تقسیمات بین‌المللی کار که نتیجه‌اش پایین آوردن بهای محصولات تولیدی بود. در مقابل، واردات آزاد و بدون محدودیت مواد غذایی و مواد اولیه، بنوبه خود باعث گسترش بازار خارجی انگلیس شد، در صورتیکه سیاستهای حمایتی که در آنزمان از جانب آلمان و امریکای شمالی اعمال شد فقط برای مقابله با قدرت رقابت بیش از حد صنعت انگلستان قرن نوزدهم بود که با ایجاد شرکتهای سهامی عام نوانسته بود برونی صنعت و جمع آوری سرمایه برای شرکتهای در حال گسترش کمک فراوانی بنماید.

اما در کشورهای که دیرتر بجزایر صنعتی شدن وارد شدند، کنترل قیمتها و نوسان دادن آنها بنفع صنعتی شدن از طریق سیاستهای حمایتی و نرخ گذاری بنسبت معمول نبود. واضح است که ذخیره نگهداشتن بازار ملی برای محصولات داخلی، حداقل ضمانتی بود برای ادامه کار واحدهای تولیدی. تضمین و حمایت ذکر شده با تمییز قیمتها و وضع مالیاتهای خاص بر واردات انجام میگرفت. مشکل عدم امکان سرمایه گذاری ارزان، بعین نوسعه نیافتگی بازار داخلی از طریق حمایتها و ضمانتهای دولتی چون: اعتبارات نامحدود، فرضه‌های درازمدت با بهره‌های کم و حتی منفی برطرف گردید. و زمینه را برای برداشت دستمزد ارزان برای صنایع از طریق کمکهای مستقیم و غیر مستقیم دولت چون پرداخت بیمه و بهداشت، تعلیم و تربیت و مسکن برای کارگران فراهم آورد. همچنین کمکهای دیگر دولتها برای ایجاد زیرساختهای مورد احتیاج و حتی المقدور ارزان قیمت یا حتی کمتر از متوسط معمول را باید در نظر داشت. البته صنعتی شدن کابینالیستی بسیار دور از آن است که بتواند بصورت روندی خودساخته درآید. روندی که واقعاً منکی بخود و بروح خلاقیت و نوآوری و قدرت ابتکار باشد. رونق این روند فقط وقتی واقع میشود که زمینه برای وقوع آن بصوری چون مرکز سرمایه ایجاد شود و یا ترتیبهای خاص قانونی که از یکطرف تمرکز سرمایه را باعث شده و از طرف دیگر آنرا بمؤسسات تولیدی و شرکتهای خصوصی سوق دهد. بطور وسعی داده شود.

همانطور که ملاحظه شد سیاستهای ایجاد زمینه برای شروع و با گسترش روند صنعتی همواره بیک شکل نمیباشند و بستگی دارند بحگونگی طبیعت و شرایط تاریخی هر روند. انگلستان برای توسعه صنعت خود روش بازارهای باز را بکار گرفت در صورتیکه آلمان و امریکای شمالی سیاستهای حمایتی را که روش متضاد آن بود بکار گرفتند. مانعی برای دخالت قوانین در جریان اقتصادی سرمایه داری وجود ندارد و معمولاً دخالتها و حمایتها، متفاوت و متناسب با پیشرفت تکنولوژی و تمرکز سرمایه توسعه نمیابند. بنحویکه عرصه را بر مکانیزمهای کلاسیک بازار تنگتر نموده (بعنوان تنظیم کننده رابطه بین جمع آوری امکانات و تقسیم درآمد) و عمل طبیعی آنها را مشکلتر مینمایند.

ترتیبهای قانونی که در چگونگی قیمتها تأثیر میگذارند. در واقع برای بالا بردن منافع شرکتهای تولیدی وضع میشوند. در مقابل، همین قوانین باعث تضعیف فعالیتهایی خواهند شد که از حسابتهای مصنوعی فوق محروم مانده‌اند.

مثلاً زمانیکه دولت بعضی از فعالیتهای صنعتی را (مستقیم یا غیر مستقیم) حمایت میکند. برداختها، مخارج و مالیات فعالیتهای دیگر سنگین‌تر خواهد شد و با موفقی که دولت قیمت مواد غذایی و

محصولات کشاورزی را برفع مصرف کننده کنترل میکند. تعادل شهر و روستا بزبان روستا برهم می‌خورد و بهمین صورت در بخشهای دیگر تولیدی نابسامانیهای مختلفی پدیدار میگردد.

پیشرفت تکنیکی و تمرکز سرمایه، بدیده‌هایی هستند که یکدیگر را تقویت و تسهیل مینمایند. لزوم پیشرفت تکنیکی، گسترش دامنه تولید است. بدین صورت ارجحیت و حق تقدم بمؤسسات بزرگتر داده خواهد شد. و اینها هم بعلت امکاناتی که دارند بسرعت در پی توسعه تکنولوژیکی میباشند. چنانکه عرصه سرمایه منکی بحمايت دولت و یا وابسته به سیستم سرمایه گذاری بیش افتاده‌تر. باعث میشود که تبدیل کار بسرمایه، از نظر اقتصادی بیشتر مقرون بصرفه باشد. روشن است که بدین ترتیب شرایط بکار گرفتن تکنولوژی پیشرفته‌تر آماده میشود. ولی روشن‌تر از فرض فوق این حقیقت است که، تمرکز سرمایه در روند صنعتی سرمایه داری طوری است که همواره تمرکز سرمایه در آن چندین برابر حد نصاب لازمی است که منطقاً برای بکار گرفتن روش مدرن‌تر یا تکنولوژی پیشرفته‌تری ضروری است.⁴

تمرکزی که قبل از هر چیز زمینه را برای بلعیدن بخشهای تولیدی کوچکتر آماده میکند، تا بکار گرفتن تکنولوژی جدید. یعنی صرفه‌جویی ناشی از تمرکز، همواره در مقابل اسرافیه که تمرکز باعث آن میشود رقم کوچکی است. با این وصف صرفه‌جویی برفع سرمایه دار است و اسراف ناشی از تمرکز را توده مردم باید جبران نمایند.

اگر به‌مسأله با نظری کاملاً تکنیکی توجه کنیم ملاحظه خواهد شد که روشهای نوین تولیدی بنا به ضرورت‌های فنی احتیاج به توسعه تأسیسات و امکانات خود دارند. بعلاوه چنین توسعه و گسترشی بنوبه خود البته با تناسبی بیشتر، محتاج افزایش هدایت بین‌الموسسه‌ای و مدیریت بیش افتاده‌تری برتر از نحوه مدیریت و هدایت معمول در بازار میباشد، بصورتیکه نسبت بآنچه معمول است «بیچیده و پیشرفته» مینماید.

نهادهای سرمایه داری بعلت طبیعت انحصار طلبانه‌ای که دارند، برای ممکن نمودن هدایت و مدیریت مذکور، معمولاً روشهایی را پیشنهاد میکنند که نتیجه‌اش تجمع بیشتر واحدهاست، که در واقع ابعاد آنها بیشتر بستگی بارزش سرمایه دارد تا بچگونگی روش تولید. در صورتیکه هدف بالعکس میباشد.

بحث فوق را که تا کنون در تحلیلهای اقتصادی، بارها درباره آن بحث شده، رها نموده، متوجه نکته مهم دیگری میشویم. تمرکز سرمایه و تمرکز فضائی فعالیتها در نظامهای سرمایه داری خصوصیتی معمول است. همانطور که تمرکز باید بیش از حدافل لازم برای بکار گرفتن و مقرون بصرفه بودن تکنولوژی صنعتی باشد، تمرکز فضائی هم می‌رود تا بیش از آنچه نحوه تولید بخودی خود و بدون در

4. Bain, J., barriers to new competition (Cambridge, 1965).

نشان میدهد در امریکای شمالی فعالیتهای تولیدی مؤسسات بزرگتر معمولاً دارای ابعادی چندین مرتبه بزرگتر از «حداقل مطلوب میباشد».

نظر گرفتن عوامل دیگر بدان احتیاج دارد، متمرکز شود.

علت اساسی تمرکز افراطی مؤسسات تولیدی سرمایه داری این است که یکی از ویژگیهای اساسی آنها، استفاده و بهره‌گیری از تجمع اقتصادی استه (رقابت، بازار، زیرساختها). در صورتیکه غیر اقتصادی بودن (داکونومی)، زیانهای ناشی از تمرکز امکانات در يك منطقه و خلاء اقتصادی منطقه دیگر را باید جامعه، بخصوص توده مردم کم درآمد، متحمل شوند. چنین وضعی نتیجه همان ترنیهای قانونی است، که بقصد ایجاد زمینه برای صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری وضع می‌شوند.

مسلماً چنین روند صنعتی در نهایت بنمرکز، یعنی تبدیل واحدهای کوچکتر به بزرگتر میانجامد. نمونه‌های بسیاری از این موارد را میتوان نام برد که هر کدام علتی هستند برای معلولها و مشکلات دیگر. مضافاً اینکه با افزایش جمعیت و تراکم «انسانی - اقتصادی» شهر، مقامات مسئول ناچار میشوند مخارج بیشتری را از محل درآمدهای عمومی برای توسعه تأسیسات و خدمات شهری ناشی از تجمع فضائی متقبل شوند؛ که خود چه از نظر کمیت (مقدار مخارج) و با گرانی (زودرس بودن از نظر امکانات تکنیکی موجود و یا نوع تأسیسات مورد احتیاج و نحوه استفاده از آنها در شرایط اجتماعی) آنها مشکلی است افزون بر دیگر مشکلات، آنها با سبزی صعودی و معمولاً بدون بایان؛ تأسیساتی چون (مترو، یلهای هوایی، راهروهای زیر زمینی، تهیه آب بیشتر برای مصرف شهر از فواصل هر زمان دورتر، و با تأسیسات گران و پیچیده و ظاهراً پیشرفته دیگری که ظاهراً بعلا ابعاد مشکلات وجودشان لازم مینماید). بار این مخارج گزاف ناشی از تمرکز مکانی از پیش حمایت شده، بجز در موارد بخصوصی برای شرکتهای صنعتی قابل احساس نیست. چون آنها معمولاً حمایت قانونی را برای خود محفوظ دارند، و از معافتهای متعددی بهره میبرند. اسراف و مخارج اضافی که حاصل غیر منطقی بودن سیستم است، عموماً از طریق مالیاتهای غیر مستقیم و یا صور دیگری با اجتماع تحمل میشود. تحمیلی که بعلا تمرکز ناشی از خواست مؤسسات و شرکتهای تولیدی بدید آمده و در واقع همه آن برای امکان موجودیت آنها است. آیا توقع بجائی نیست اگر انتظار داشته باشیم واحدهای تولیدی مذکور در پرداخت مخارج مربوطه با نسبتی منصفانه شرکت داشته باشند؟

روشن است روند صنعتی بهر شکلی که باشد تغییر مکان انتقال و فعالیت (حتی تخصص) را از روستا به شهر باعث میشود. اما در توسعه با انگوی سرمایه داری این تغییر مکان منحصر است فقط به بعضی مناطق کشور بصورتیکه مناطق دیگر را بنفع (منطقه مورد نظر)، تخلیه و یس افتاده میگرداند. اینگونه عدم تعادل در کشورهایی که صنعتی شدن را با الگوی سرمایه داری آغاز نموده‌اند کاملاً شناخته شده است. این روند واقعاً وقتی دچار مشکل میشود که تصمیمات اولبای امور منحصر میشود به حفظ آینده واحدهای صنعتی. بکرات ملاحظه شده که اغلب طراحان در مکان یابی واحدهای تولیدی، «منطقی بودن» را محدود بدان میکنند که با حداقل خرج حداکثر برداشت را بنفع واحد تولیدی داشته باشند. طبیعتاً مکان مطلوب با چنین منطقی شهرهای بزرگ خواهد بود. جانی که تجمع

شهری بیشتری از نظر امکانات و تراکم جمعیت داشته و تولید را مقرون بصرفه نماید. علاوه بر تراکم که تولید را مقرون بصرفه میکند عوامل مهم دیگری نیز در انتخاب شهرهای بزرگ توسط سرمایه گذاران موثر است، از آنجمله علاقه گردانندگان واحدهای تولیدی بزندگی در این شهرها بعلت تحرک آن، نزدیکی گردانندگان بمراکز تصمیم مقامات دولتی، سرمایه داران، افراد با نفوذ، بانکها و غیره، همه اینها واقعیتی را بیان میکنند که شهرنشینی، شهر سازی و صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری خصوصی ویژه بخود بگیرد وعوامل خاص خود داشته باشد. حال زمانی که روند توسعه صنعتی با الگوی سرمایه داری، عدم تعادل منطقه را به حد بحرانی میرساند، مقامات مسئول متوجه شده وبخود میآیند. سعی میکنند در ایجاد رابطه بین میکرو مکانیزمهای موجود و سیاستهای اقتصاد کلانی خود بنفع میکرو مکانیزمها تجدید نظر نمایند و میروند که در قالب برنامههای توسعه منطقه ای که نپنشء دخالتهای بیشتر در نهادهای موجود میباشد، عدم تعادل منطقه ای ناشی از ترتیبهای قانونی قبلی را خنثی کنند. با وجود آوردن نظام قیمت گذاری نسبی و تسهیلات دیگر منطقه ای از قبیل گسیل سرمایه و امکانات دیگر سعی میشود تا بس افتادگی این مناطق تدریجاً جبران شود.

۴. سرمایه داری، توسعه منطقه ای و مهاجرت های داخلی

عدم تعادل منطقه ای را میتوان محرك اصلی مهاجرت های داخلی دانست که بموازات روند صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری پدیدار میشوند. همانطور که «گونارمیردال» نشان میدهد، جریان ورود سرمایه ها بمناطق مورد توجه هیچگاه قطع نشده، امکانات و مزینها در این مناطق دائماً در حال تمرکزند. تأثیر این تمرکز و تراکم، در دیگر نقاط کشور رفته رفته بصورت پس افتادگی نمایان شده، مردم مناطقی مورد توجه واقع نشده اند تدریجاً دچار فقر نسبی و عقب ماندگی گردیده اند. در بعضی مواقع ترتیبهای قانونی موجب میشوند که این مردمان در روندهای متراکم (اکومولاتیو) شرکت نمایند، بدون اینکه با آنها اخت شده و از حاصل آن بهره واقعی بگیرند. چگونگی این گونه روندها که پس افتادگی و بی رونقی را موجب میشوند، نسبت بموقعیتهای محلی و منطقه ای میتوانند متفاوت و مختلف باشند.

در برخی از کشورها، اقتصاد ملی منحصر میشود به تولید نسبتاً وسیع یکی دو ماده اولیه که اساساً عامل، اصلی تضاد معروفی است (عقب افتاده ها × جلو افتاده ها) که در صحنه جهانی ملاحظه میشود. زمانیکه این تولیدات در داخل کشور مصرف میشوند مرسوم است آنها «استعمار داخلی» بنامند. گروه دیگر کشورهایی هستند که وضع اقتصادیشان بستگی بحد مستقیم منطقه ای کار دارد، که هر منطقه آن عملاً با تحرکی کم و رونقی حقیر شعاع نفوذش بمحدوده منطقه خود منحصر میشود. محصولات متنوعی را در سطح عقب مانده آنها در حدی که مازادی برای يك زندگی کم و بیش شهری فراهم

6. Modus Operendi

آورد تولید مینمایند. بطور کلی اقتصادشان بر پایه‌ای معیشتی^۷ قرار دارد. بهر صورت وضع زندگی مردم در سطح عقب افتاده‌ای باقی مانده، افقهای فرهنگی محدود بوده، زمینه پیشرفت و ترقی برای شاغلان بندرت فراهم میشود.

عواملی که با این وصف باعث ترك آب و خاک و مهاجرت مردم میشوند، به دو دسته‌اند:
الف: عوامل تغییر دهنده یعنی عواملی که ناشی از بکار گرفتن روشهای تولیدی سرمایه داری در منطقه، بوجود می‌آیند.

حون: تغییر روش تولید، اخراج غیر مالکین، سلب مالکیت، یا بطور کلی روشهایی که هدفش افزایش بازده کاری بوده که طبیعتاً تعداد اشتغال را پایین می‌آورد، مانند قوانین حصارکشی، در انگلستان، توسعه دامپروری تجارنی در آرزانتین، pampas نصف زمین‌های بومیان در دوران propiriatو در مکزیک و غیره.

ب: عوامل رکودی که معمولاً بصورت افزایش جمعیت روستاست در مقابل محدود ماندن کشت یا حجم تولید. یا وجود مالکین فتودال و انحصار طلب و دیگر عواملی نظیر آنها. مناطقی چون شمال شرقی برزیل، بومیان سلسله جبال آند در پرو، کلمبیا، یا مناطق دیگر نظیر آنها.

از نظر اقتصادی عوامل تغییر دهنده در تناقض با عوامل رکودی بوده و در واقع جزئی از روند صنعتی هستند که در این کشورها با اقتباس از الگوی سرمایه‌داری جریان دارد. یعنی زمانیکه این روند روستا را متاثر کرده آنرا تابع نفوذ خود میگردد باعث بوجود آمدن چنین عواملی میشود، ولی عوامل رکودی ناشی از ضعف نیروی تولیدی میباشد که با دانستن اقتصادی معمولاً معاشی، وضعیتی را ایجاد میکند که همواره تعداد مطلق شاغلان رو بکاهش رود. عوامل تغییر دهنده باعث جریانهای وسیع مهاجرتی شده و همانطور که گفته شد نتیجه بکار گرفتن روشهایی هستند که برای بالا بردن بازده تولیدی با نحوه‌های سرمایه داری بکار گرفته میشوند، همواره حاصل نوعی «کاپیتالیزاسیون» تولیدی و تأثیرات جنبی آن میباشد. ولی عوامل رکودی که باعث مهاجرت جمعیت اضافی ناشی از ازدیاد نفوس اند، معمولاً از نظر تعداد مهاجران وضع مابقی دانسته و در صورت سددت و ضعف جریان مهاجرتی، تغییراتش بررور زمان و نسبتاً کند صورت خواهد گرفت. در نظر اول عوامل تغییر دهنده و عوامل رکودی نسبت به تأثیراتی که میگذارند ممکن است سببه بهم بنمایند، چنانکه «گ. میردال»^۸ آنها را بترتیب تأثیرهای (حرکت دهنده propuisores) یا spread Epepects و (پس‌رونده Regressivos) یا Effects Backwash مینامد. ولی حقیقتاً آندو از یکدیگر کاملاً متفاوتند. «میردال» تأثیراتی که تمرکز صنعتی يك منطقه خاص بر مناطق دیگر میگذارد، مورد توجه قرار داده و معتقد است تأثیرهای «حرکت دهنده» توسعه را بر مناطق دیگر کشانده و مناطق تحت نفوذ خود را بمناطق مهاجر گیرنده^۹ تبدیل میکند. بالاخره تأثیرهای بی‌دریی بعدی موجب تخلیه مناطق مورد بحث سده و آنها را از نظر اقتصادی رو به‌پس

7. Subsistancia
10. G. Mirdal

8. Endosures
11. Inigracion

9. Subsistance

آنچه میردال بان اشاره میکند گویای عدم تعادل منطقه ایست بمقیاس وسیع و در سطح ملی نمونه‌ای را که نام میرد تضادی است بین شمال و جنوب ایتالیا. عوامل اخراج کننده که در این بررسی از آنها نام برده میشود منحصرأ مربوطاند بمناطق روستائی عقب مانده که مبدأ جریانهایی مهاجرتی میشوند، حتی زمانیکه تحت نفوذ عوامل تحرك دهنده قرار گیرند. مورد استفاده فرضیه مربوط به عوامل رکودی و تغییر دهنده بیشتر برای نشان دادن این مهم است که تأثیرهای «حرکت دهنده» میل بایجاد قطبهای جدید توسعه دارند، که چنین قطبهایی بهر جهت باعث تسدید مهاجرت روستائیان بشهر میشوند، در حالیکه تأثیرهای پس رونده» با محدود کردن تقاضای نیروی کار باعث مهاجرتی میشوند، از نوعی کاملاً مشخص و با عللی متفاوت. و بالاخره تأثیرهایی را که میردال تعریف مینماید، مربوطاند بحرکت فعالیت‌های تولیدی در صورتیکه عوامل اخراج کننده مربوط مینموند بحرکت انسانها. تشخیص فرق بین مناطقی که مهاجرتشان ناشی از عوامل تغییر دهنده است، از مناطقی که در نتیجه عوامل رکودی مهاجرت میکنند، این امکان را میدهد تا نتایج مهاجرتها را روشن‌تر و واقع‌بینانه‌تر بشناسیم. در اولی جمعیت منطقه کمتر سنده تولید افزایش مینماید و علی‌الاصول زمینه را برای بالا رفتن سطح زندگی محلی آماده میکند و بسته بنوع نظام اجتماعی و نحوه تقسیم درآمد، بهبود سطح زندگی همگان را میتواند موجب شود. مهاجرت دومی ناشی از رکودی است که حتی مانع بهبود شرایط زندگی بقیه مردم نیز میباشد. در این وضعیت، مالکان عمده با سرمایه داران بزرگ از افراد اغلب بصورت کارگران کشاورزی و رعیت بهره کشی مینمایند. بعضی از مواقع این وضعیت باعث مهاجرت‌های فصلی است. تعداد بیشماری از کارگران در فصل برداشت محصول بمنطقه دیگر مهاجرت نموده و پس از اتمام موسم کار دوباره بمنطقه خود که کم کارتر و راکدتر است مراجعت مینمایند. در مناطق مهاجر دهنده که بعلت رکود، بخشی از مردم منطقه خود را ترك کرده، مهاجرت مینمایند، همواره مشکل افزایش جمعیت را میتوان احساس کرد. این مناطق طبیعتاً با افزایش جمعیتشان دارای توان سیاسی قابل ملاحظه‌ای میشوند. زمانیکه توان سیاسی فوق بحرکت می‌آید، و شکوه‌ها و تقاضاهای (Reivindicaciones) شروع میشوند، فکر توسعه منطقه‌ای قدرت گرفته و طرفداران زیادی پیدا میکند. بهمین دلیل در دهه‌های اخیر دولتهای زیادی بفکر اتخاذ سیاستهای توسعه منطقه‌ای افتاده‌اند. هدف برنامه‌های توسعه منطقه‌ای در کشورهای سرمایه داری اکثراً توسعه زیر ساختها و خدمات (حمل و نقل، ارتباطات و نیرو) در مناطقی است که دچار رکودند. عرضه امکانات اقتصادی از طریق تسهیلات مالیاتی، اعتبارهای مختلف و ایجاد امکانات بهتر برای مؤسسات تولیدی که در منطقه قرار دارند و یا مایل بسرمایه گذاری هستند، همگی حمایت‌هایی است که از طرف ارگانهای مسئول برای توسعه مناطق عقب مانده پیشنهاد و اعمال میشود و یا بعبارت دیگر ترتیبهای قانونی تغییر شکل میدهند تا ضایعات و عدم تعادلی را که بعلت روند صنعتی منکی بهمین

12. Regressivos

ترتیبهای قانونی بوجود آمده برطرف کنند. از طرف دیگر چون در تمرکز فضائی فعالیت‌های، حد تمرکز خیلی بین از کاربرد نکتولوریک است. «برنامه‌های توسعه منطقه‌ای» از نظر اقتصادی ممکن و قابل اجرا خواهد بود.

ولی بهمین دلیل قطب جدیدی که در اثر اتخاذ سیاست‌های توسعه منطقه‌ای بوجود می‌آید، تمرکز شهری و صنعتی جدیدی را برای بوجود آمدن خود لازم خواهد داشت. چون مکانیزم‌ها و عوامل لازم برای تحرك و رونق و بالاخره بوجود آمدن و ادامه حیات آن از نظر ماهیت و چگونگی شبیه همان مکانیزم‌ها و عوامل تمرکز دهنده قطب اصلی است که همواره بعقل متنوعی که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، میل به تمرکز دارند. برای اثبات این فرضیه میتوانیم اکثر قطب‌های جدیدی را که توسط برنامه‌های توسعه منطقه‌ای در نظر گرفته شده‌اند، در کشورهایی که الگوی سرمایه‌داری را برای رونق صنعتی خود انتخاب کرده‌اند، بررسی کنیم. در این صورت خواهیم دید که چگونه به مرور زمان فعالیت‌های بوجود آمده توسط برنامه‌های توسعه منطقه‌ای به شهرهای پر جمعیت نزدیک سوق داده شده‌اند، بهر صورت علی‌رغم توسعه منطقه‌ای رسمی در عدم تمرکز قطب اصلی چون ماهیت روش بکار گرفته شده تمرکز طلب است، عاملی میشود تا جریان‌های مهاجرتی جدید از مناطق اطرافشان به مراکز شهری نزدیک برقرار شود که در عمل فقط در حد نوعی تغییر مکان فعالیت باقی مانده، وضع گذشته بهمان صورت با ظاهری متفاوت ادامه خواهد یافت. جریان‌های مهاجرتی بعوض اینکه متوجه پایتخت یا متروپول اصلی منطقه باشند متوجه شهرهای دیگری که در فاصله‌ای نزدیکتر به مبدأهای مهاجرتی قرار دارند، خواهند شد. با این تفاوت که اینبار به کمک برنامه‌های توسعه منطقه‌ای فاصله آنها برای مهاجرت کوتاه‌تر و تسهیلات مهاجرتی بیشتر شده و بهمین ترتیب سرعت و شدت آن هم افزایش یافته است. و با در تعریفی روشن‌تر میتوان گفت در واقع برنامه‌های توسعه منطقه‌ای که بدین صورت اعمال میشوند عملاً حاصلستان تبدیل مهاجرت ناشی از عوامل رکودی است به مهاجرتی که عوامل تغییر دهنده باعث آن میشوند، البته با ابعاد وسیع‌تر، تأسف در این است که سیاست‌های توسعه منطقه‌ای که با هدف جلوگیری از مهاجرت‌ها طرح شده بودند، خود باعث آن و بلکه تشدید آن میشوند و بالاخره هر «قطب توسعه» جدیدی که بدین صورت بوجود آید باعث کوتاه‌تر کردن راه مهاجرین از مبدأ بمقصد شده، مقصدی که قبلاً شهرهای بزرگ بوده است. بهر جهت بار دیگر تمرکز فعالیتها در مقیاس دیگری در سطح منطقه بوجود خواهد آمد.

۵. مهاجرت‌های داخلی در مقابل بازار کار

عوامل اخراج کننده خاص مناطقی هستند که مهاجرتها بعقل رکودی و با تغییر دهنده از آن مناطق سرچشمه میگیرند و اصطلاحاً آنها را «مناطق مهاجر دهنده»^{۱۳} مینامند. ولی عوامل دیگری وجود

دارند که جهت این مهاجرتها و مقصد آنها را تعیین میکنند. یکی از بهترین عوامل جلب کننده مهاجرین بچگونگی تقاضای کار میباشد. تقاضای کار نه تنها مربوط به اشتغال صنعتی است بلکه بستگی بتوسعه خدمات نیز دارد. خدماتیکه بوسیله موسسات خصوصی یا دولتی بصورت ادارات، بنگاهها و غیره انجام میشود. بطور کلی تقاضای کار را میتوان بگونه موقعت اقتصادی دانست. این موقعت اقتصادی زمانی بصورت عامل جلب کننده در میآید که اختلاف در آمد ناشی از آن نسبت بآنچه مهاجر در سرزمین خود سرزمین میآورد محسوس میباشد تا بتواند او را وادار بمهاجرت نماید.

طبیعتاً مهاجر برای رسیدن بموقعت اقتصادی که شهر صنعتی میتواند برایش فراهم آورد با موانع بسیاری مواجه خواهد شد. از یکطرف اکثر مهاجران نه دارای مهارت شغلی کافیند، و نه اطلاعات فرهنگی دیگری که برای زندگی اجتماعیشان ضروری است. محدودیت امکانات مانع از آن میشود که مهاجر بتواند در تلاش بر رقیب بازار کار شهری همواره موفق باشد. غیر معمول نیست اگر مهاجر یا مهاجران تازه رسیده مجبور شوند ماهها کار کنند تا بدهی خرج سفرشان را بپردازند. در اینمورد دو فرضیه مهم مورد توجه قرار خواهد داشت. نخست اینکه، عدم جذب بخش مهمی از مهاجران در بازار کار شهری ناشی از فقر اقتصادی یا عدم تطابقشان با شرایط ضروری اقتصاد صنعتی است. و یا اینکه، حجم عرضه نیروی کار جریانهای مهاجرتی غالباً در مجموع بیش از تقاضای نیروی کار ناشی از روند صنعتی و تولیدی موجود است. اگر فرضیه نخست صحت داشته باشد و جریان بدینصورت باشد مشکل اصلی منحصر به نداشتن مهارت، عدم تخصص و اشکال تطبیق مهاجر با شرایط کاری موجود بوده و عدم تعادل بین عرضه و تقاضای نیروی کار باید رفته رفته برطرف شود. و یا بعبارت دیگر موقتی باشد. بدین ترتیب با بدست آوردن مهارت حرفه‌ای و آموختن فرهنگ شهری موانعی که امکان جذب و اخت شدن مهاجر را بجمع شهری مشکل مینمودند تدریجاً برطرف خواهند شد. بررسیهایی که در شهرهای Monterrey و مکزیکو در کشور مکزیك انجام شده نشان میدهد که درآمد و کارآئی مهاجر مناسب است با زمان اشتغال او در شهر. از طرف دیگر اگر فرضیه نخست را بپذیریم مشکل عدم جذب مهاجر به بازار کار شهری بمرور زمان حل خواهد شد. اما اگر فرضیه دوم درست باشد در اینصورت همواره عرضه جمعی نیروی کار بیشتر از کل تقاضاست و عرضه کار اضافی بدون تقاضا وجود خواهد داشت در این صورت «حاشیه نشینی» بخشی از مهاجران و یا در حاشیه بودن بعضی از آنها نسبت به بقیه جامعه شهری از بدیده‌های طبیعی جزه لاینفک روند صنعتی به‌الگوی سرمایه داری خواهد بود.

در حقیقت اقتصاد سرمایه داری فاقد مکانیزم خاصی است که بتواند بین تقاضای کار ناشی از محل اشتغال موجود و حجم نیروی کار عرضه شده توسط جریانهای مهاجرتی تعادل یا تناسبی روشن و قابل کنترل برقرار کند. عواملی که تعداد مهاجران یا جویندگان کار را تغییر میدهند در واقع بستگی دارند بچگونگی عوامل اخراج کننده بطوریکه بخشی از عوامل اخراج کننده که عوامل تغییر دهنده هستند باعث مهاجرت افراد و افزایش بیکاران در سطحی میشوند که تعداد آنها بستگی بچگونگی کاربرد تکنولوژی و نحوه‌های جدید تولیدی دارد که در مناطق مبدأ مهاجرت بوقوع میبوند. تعد

مهاجران ناشی از عوامل رکودی هم بستگی دارد به درصد رشد جمعیت منطقه‌ای که دچار رکود می‌باشد. آنچه گذشت مربوط به حجم عرضه نیروی کار بود، ولی در مورد تقاضای کار باید گفت بستگی خواهد داشت به توسعه اقتصاد شهری که بنوبه خود مربوط می‌شود به ساخت تقاضاتیکه این اقتصاد به‌اتکای آن فعالیت میکند. یعنی فنون و روس بکار برده شده در تولید. که چگونگی ابعاد اشتغال را برای هر فعالیت تولیدی تعیین میکند. باستاد تئوریهای اقتصادی معمول، بازار کار دارای مکانیزمهایی است که بعرضه و تقاضای نیروی کار از طریق نوسانات کار مزد تعادل میدهد.

فرضیه چنین است: «در مواردیکه عرضه نیروی کار بیش از تقاضا است با پایین آمدن دستمزدها بخشی از بهای محصول تمام شده که دستمزد می‌باشد پایین آمده و باعث خواهد شد تولید کنندگان از روشهای تولیدی‌ای استفاده نمایند که بنیروی کار بیشتر احتیاج دارد در اینصورت طبیعتاً بین عرضه و تقاضای نیروی کار تعادل لازم برقرار خواهد شد.» ولی اینگونه راه حلها را عملاً نمیتوان در تمام موارد بکار برد مگر در مواردی محدود. موانع بسیاری در راه چنین تعادلی که نتیجه عرضه و تقاضاست وجود دارند، از جمله وجود قوانینی نظیر حداقل حقوق یا مقاومت تشکیلات کارگری و غیره.

صاحب نظران «کونوسیونالیست» نظیر آرتور لونس و وجود این موانع را ناشی از نوسانات بی‌انعطاف حقوقی میدانند و بالاخره این بی‌انعطافی را علت بیکاری، اشتغال کاذب و مهاجرت‌های روستائیان به شهر بشمار می‌آورند. چنانکه او معتقد است: «دستمزدهای بالا در صنایع مدرن باعث میشوند که بخش سنتی تولید نتواند نیروی کار اضافی خود را حفظ نماید و در عوض نگهداری آنرا مستقیماً وارد بازار کار میگرداند. همچنین بموازات چنین جریانی بخش مدرن ابعاد تولیدی خود را با وارد نمودن ماشین آلات جدید بجای کارگرفتن افراد توسعه میدهد و این احتمالاً دلیل اصلی توسعه بیکاری و عدم ثبات شغلی در مناطق در حال توسعه است.»^{۱۴} ولی آنچه قابل شک است اینکه عدم جذب مهاجران به بازار کار شهری را نتیجه بالا بودن سطح دستمزد بدانیم.

تجربه تاریخی روند صنعتی سرمایه داری تا جنگ دوم جهانی نشان داد که سیاستهای مختلف تولیدی که در نتیجه مکانیزمهای بازار و تسویفها و دخالت‌های دولتی بوقوع پیوستند باعث بکار گرفتن غیر منطقی امکانات انسانی موجود شد که ضایعات متفاوتی را نسبت به سیکلهای مختلف سیستم اقتصادی باعث گردیدند. در دورانی که روند صنعتی شدن در اروپا شدت داشت، سرمایه‌های زیادی بدین علت وارد مناطق روستائی شدند که بیکاری بسیار وسیعی را بوجود آوردند بحدی که باعث ایجاد جویانهای مهاجرتی از اروپا و دیگر مناطق دنیا چون امریکا، استرالیا و افریقا گردیدند. در دومین نیمه قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم یا بطور دقیق‌تر از سالهای ۳۰ به بعد غالب دولتهای جهان صنعتی تغییر روش داده سیاستهای «ضدسیکلی»^{۱۵} متفاوتی اتخاذ کردند که اکثراً هدفشان اشتغال کامل بود. نتیجه نسبتاً موفق این سیاست نشان داد که بیکاری ناشی از تکنولوژی را میتوان

14. Lewis W. Arthur. Unemployment in developing countries lecture to midwest research conference., 1974.

15. Anticiclicas

از طریق اتخاذ سیاستهای ویژه و ترمیمهای قانونی برطرف کرد. توسعه و عرضه روشهای جدید پرداخت، مالیاتهای ناشی از سیاستهای پیشرو، سرمایه گذاریهای عمومی، اعتبارهای متنوع، توسعه منطقه‌ای و غیره، خلاصه تجربه اخیر کشورهای سرمایه داری پیش افتاده نشان داد که سیاست اقتصادی «کینزی»^{۱۶} ممکن است در يك دوره خاص باعث تغییرات تکنیکی سریع و عمیق توأم با اشتغال وسیع گردد ولی موقعیت کشورهای در حال توسعه کاملاً متفاوت خواهد بود. سطح دستمزد مهمترین عاملی است که باعث برگشت درآمد شده و متعاقباً کم شدن آن کاهش درآمد و پایین آمدن سطح زندگی طبقه حقوق بگیر را موجب میشود. به عبارت دیگر نتیجه غائی کم شدن درآمد طبقه فقیرتر و افزایش درآمد طبقه سرمایه دار و صاحب تخصص پایین آمدن سطح دستمزدها خواهد بود از طرف دیگر میدانیم که مصرف بالنسبه طبقات کم درآمد به مراتب بیش از طبقات ثروتمند بوده و هرگونه کاهش در دستمزد آنها یا متعاقباً درآمدشان حجم تولید کل را کاهش خواهد داد، که خود به پایین آمدن حجم تقاضای نیروی کار منجر خواهد شد. و بالاخره اگر چنین وضعی واقع شود همواره حجم کار بوجود آمده بیش از حجم لازم برای تقاضای کاهش یافته خواهد بود. ولی بنظر میرسد آنچه بیش از همه در روند سرمایه داری وجود دارد ثابت ماندن ارزش حقیقی دستمزدهاست نسبت به افزایش تولید که نتیجه‌اش کاهش تدریجی شرکت حقوق بگیران است در تولید محصول یا قسمت بیشتری از درآمد، که از افزایش تولید بدست آمده است که به صاحبان سرمایه تعلق خواهد گرفت. چنین است که اقتصاد سرمایه‌داری میتواند از نظر تکنولوژی دینامیک بنماید. تولید کنندگان همواره تشویق میشوند تا در کار برد تکنولوژی و روشهای جدید تولیدی سرمایه گذاری کنند، تا با کم کردن تعداد شاغلان تولید را بصره‌تر گردانند. در این روند صنعتی معمولاً رشد اشتغال کمتر از رشد تولید بوده و تغییرات تکنیکی و صنعتی شدن متناسب است با ابعاد اقتصادی شهر. زمانی که مهاجرنها ناشی از عوامل تغییر دهنده هستند، معمولاً رابطه متناسب بین نیروی انسانی مورد احتیاج در شهر و تعداد مهاجران وجود دارد. موقعی که در مناطق مهاجر دهنده، به نحوی که ذکر شد سرمایه گذاری میشود، تقاضا نسبت به مصنوعات صنعتی شدیداً افزایش مییابد. روستا بصورت مصرف کننده اینگونه مصنوعات در میآید (انرژی، کودهای شیمیائی، ماشین آلات، ابزار تولید، حمل و نقل، خدمات شهری دیگری نظیر بانک و غیره). با عمیق‌تر شدن تقسیم شغلی شهر و روستا، تقاضای روستا نسبت به مصنوعات و تولیدات شهری توسعه مییابد، که در نتیجه سطح اشتغال در شهر افزایش مییابد. روستا است که در این وضعیت بیکاری ناشی از عوامل تغییر دهنده در روستا و افزایش تقاضای نیروی کار مربوط به گرمی بازار کار در شهر هیچگاه حاصل جمعشان دقیقاً با یکدیگر برابر نخواهد بود. طبیعتاً تغییراتی که بوقوع میببوند در جهت بوجود آوردن چنین شرایطی است. بالاخره در تحلیل نهائی آیا حقیقتاً روند صنعتی سرمایه داری شرایطی را بوجود خواهد آورد که عرضه نیروی کار متناسب با حجم تقاضا باشد؟ و آیا خواهد توانست با انکابه مکانیزمهای خود و به دور از حمایتها این تعادل را

۱۶. جان مینارد کینز J.M. Keynes اقتصاددان انگلیسی - م

جواب این سؤال تا کنون مبهم و نامعلوم مانده: و باز هم بالاخره با توجه به منافع سرمایه داران و خواست افزایش درآمدی که دارند آیا میتوان بیکاری نکتولوژیکی را با اشتغال دیگری جبران نمود؟ تقسیم افزایش درآمد بین مصرف و سانداز با يك تناسب متعادل و معین باعث افزایش مصرف شده که خود از «حداکثر» امکانات تولیدی روشهای بدون اسراف بهره خواهد گرفت.

۶. مهاجرتها و صنعتی شدن در کشورهای توسعه نیافته

تحول نکتولوژیکی در کشورهای سرمایه داری پیش افتاده اصولاً با روند صنعتی سرمایه داری در کشورهای توسعه نیافته متفاوت است.

از این تفاوتها یکی اینکه، آهنگ تحولات نکتولوژیکی و تأثیرات اجتماعی - اقتصادی آن در کشورهای اخیر در مقایسه با کشورهای توسعه یافته بمراتب سریعتر و وسیعتر میباشد. حال آنکه در کشورهای پیش افتاده، تغییرات زمانی بوقوع میبوندند که ابداعات و روشهای معینی تدریجاً «تکامل» مییابند، در مقابل در کشورهای توسعه نیافته معمولاً نحوهها با روشهای تولیدی خاصی تماماً و بدون زمینه قبلی وارد شده، احداث میگردد، و بدین ترتیب موجب وارد شدن ضربههای عمیقی به ساخت اقتصادی - تولیدی موجود میشوند. بعلاوه زمانی که کشوری مرحله عقب ماندگی را پشت سر گذارده و توسعه یافته میگردد، در واقع اقتصادش بخش معیشتی خود را از دست میدهد، و اگر هم در نظام اقتصادی حنین بخشی وجود داشته باشد، نسبتاً ناچیز و قابل اغماض خواهد بود.

در يك کشور پیش افتاده سرمایه داری، معمولاً اکثریت فریب به اتفاق مردم با «اقتصاد بازار» یگانه شده و فعالیتهاشان تابع مکانیزمهای معمول آن است؛ در صورتیکه در کشور در حال توسعه گروه بیشتری در بخش معیشتی فعالیت دارند که مکانیزمهای متفاوت با فعالیتهای تابع اقتصاد بازار است. در این کشورها با آغاز توسعه و پیشرفت سرمایه داری تدریجاً تعداد بیشتری از مردم به «اقتصاد بازار» میبوندند و حجم نیروی کاری که در بخش معیشتی میماند در حقیقت تا حدودی تعیین کننده چگونگی «نظام اقتصادی» و واکنشهای آن و نشان دهنده جهتی است که در راه رسیدن بتکمیل روند توسعه و پیشرفت، پیش خواهد گرفت. در اینصورت درك این مهم کاملاً ساده است که حجم مهاجرنهای داخلی ناشی از تغییرات ساختنی «فضای اقتصادی» کشورهای در حال توسعه در مقایسه با کشورهای پیش افتاده بمراتب بیشتر است. در گروه اول با «توسعه یافتهها» عوامل تغییر دهنده تأثیرهای اساسی داشته و تعیین کننده واقعی جهت توسعهاند؛ ولی در گروه دوم، عوامل رکودی هم عوامل تغییر دهنده افزوده میشوند. حال آنکه عوامل رکودی در روند صنعتی پیش افتادهها تقریباً وجود نداشته و تأثیرات ناشی از آنها هم عملاً خنثی است.

پس بررسی تأثیرهای مهاجرت ناشی از عوامل رکودی در اقتصاد شهری و اصولاً شهرنشینی کشورهای توسعه نیافته اهمیت بسیاری خواهد داشت. زمانی که فعالیتهای تولیدی، اقتصادی و نحوه

زندگی بخش مهمی از مردم بصورت معیشتی است، میتوان گفت: با حداقل پیشرفت بهداشت و کم شدن مرگ و میر دچار اضافه جمعیت خواهند شد، افزایشی که موجب جریانهای مهاجرتی قابل ملاحظه‌ای میشود. جمعیتی که بدینصورت مهاجرت میکنند طبیعتاً وضعیتان بستگی دارد به چگونگی امکانات مناطق جدیدی که مقصدشان خواهد بود.

در کشورهایی که مناطق وسیع قابل کسب یا مزارع زیاد برای دامپروری وجود دارد مثلاً برزیل - عوامل رکودی میتوانند جریانهای مهاجرتی نسبتاً مهمی را به مناطقی که دارای امکانات مذکور هستند برقرار کنند، یعنی مهاجرت از مناطق روستایی سابق که دچار رکود شده به مناطق جدید الاحداث. اما در کشورهایی که چنین امکان افلمی وجود ندارد، زمسهای بکر محدود است و یا اینکه بعد کافی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و یا بالاخره در تصرف مالکان عمده میباشند، ممکن است عوامل رکودی موجب برقراری جریانهای دائم مهاجرتی بخارج از منطقه و یا کشور مورد بحث گردند، در اینمورد میتوان بعنوان مثال مهاجرت بخش مهمی از مردم پورتوریکو، و جامائیکا، را به نیویورک و لندن نام برد. بشهر آمدن مهاجرین از مناطق عقب مانده‌ای که غالباً فقط پیوستگی ضعیفی با تقسیم‌بندی ملی اشتغال دارند، هیچگونه تقاضای مهمی را نسبت بنویدات شهری افزایش نخواهد داد، بلکه بدلایلی که ذیلاً مورد بررسی قرار خواهند گرفت حسی تأییرات معکوسی بر حجم تقاضای شهری خواهد داشت.

۱. گروهی از مهاجران که موفق میشوند شغلی برای خود بیابند معمولاً بخش مهمی از درآمد خود را بموطن اصلیشان میفرستند که نتیجه‌اش کاهش تقاضا نسبت بمصنوعات شهری خواهد بود. اگر ساکنان آن مناطق که این فرستاده‌ها را می‌پذیرند از طریق این پذیرش محصولات شهری را خریداری نمایند، عملاً تأییر منفی آن بر تقاضا حتمی خواهد شد. ولی در صورتیکه این امکانات در محدوده اقتصاد محلی خرج شود به هر صورت آنرا باید از حجم اقتصاد شهری تفریق نمود.

۲. بخش دیگری از مهاجران که نمیتوانند با اقتصاد شهری یگانه شوند، همان فعالیت «اقتصاد معیشتی» خود را در شهر بصورت اشتغال مستقل از نظام سفلی موجود انجام میدهند.

خدماتی نظیر فروسده دوره‌گرد، بازر، تعمیرکار، خدمتکار خانگی، ماشین سونی و غیره از این ردیف‌اند. هرچند که این فعالیت‌ها در شهر انجام پذیرند. ولی بهرحال از نظر اقتصادی تأییراتشان خنثی است و عملاً با نظام اقتصاد سرمایه داری و «اقتصاد بازار» یگانه نیستند و پیوستگی ندارند. بدین صورت چون دسمزدی که این افراد دریافت میکنند بسیار کم میباشد، بسادگی میتوانند با تمام شرکتها و تسکيلات تولیدی سرمایه داری تابع مکانیزمهای اقتصاد بازار رقابت نمایند.

در واقع این دسته بصورت نوعی ذخیره نیروی کار برای مؤسسات تولیدی میباشد. که طبیعتاً بشکل سدی در راه فعالیت‌های تشکیلاتی «سازمان یافته» سرمایه داری عمل مینمایند.

مثلاً فعالیت فروسده دوره‌گرد باعث محدود شدن اشتغال و فعالیت تجارت «سازمان یافته» سرمایه داری خواهد شد. ماشین سوییها باعث کم شدن مشتریان توقف گاهها و سرویسهای شستشوی

خواهند شد. والی آخر.

۳. در بسیاری موارد عرضه نیروی کار مهاجران که برای خدمات خانگی مورد استفاده قرار میگیرند، عملاً از نظر تولید اجتماعی سرمایه داری، غیر تولیدی میباشد. بدینصورت میتوان آنرا بصورت «اشتغال کاذب» تعریف کرد. ولی خدمات خانگی گذشته از اینکه در هیچ موردی شرکتی در تولید شهری ندارند، تأثیرشان در جمع این تولید هم همواره منفی است. مثلاً اگر اقتصاد شهری با تولید لوازم خانگی باعث بوجود آمدن وسایل جدید میشود، وجود خدمتکار خانگی باعث عدم احتیاج بخرید ماشین رختشویی خواهد شد و یا راننده شخصی لزوم خرید اتومبیل دیگری را برای افراد خانواده غیر ضروری خواهد نمود.

بطور کلی اگر به تأثیرهای ناشی از مهاجرت شهرها توجه نموده و پس افتادگی مناطقی را که فعالیتشان بصورت معیشتی است، مورد بررسی قرار داده و تأثیرشان را بر اقتصاد شهر ارزیابی نمائیم، بسادگی در خواهیم یافت که چنین تأثیری در عمل خنثی و حتی در بعضی موارد منفی خواهد بود و بخش مهمی از این مهاجران نسبت باقتصاد بازار در حاشیه قرار خواهند گرفت. روشن است که در محل مقصد مشکل است بدانیم که هر مهاجری به چه انگیزه‌ای مهاجرت نموده، ولی در هر صورت، مهاجران چه تحت تأثیر عوامل رکودی مبدأ مهاجرتشان بشهر آمده باشند و یا اینکه عوامل تغییردهنده آنها را کوچ داده باشند، سعی خواهند نمود بنحوی بی‌بازار کار شهری وارد شوند.

طبیعتاً ویژگیهای عوامل اخراج کننده در چگونگی جذب نیروی کار مهاجران در بازار کار شهر مقصد بسیار مؤثر خواهد بود. حال برای اینکه نحوه جذب مهاجران را بشهر دقیق‌تر بشناسیم دو حالت متفاوت را بصورت کاملاً تئوریک مورد بررسی قرار می‌دهیم. نخست کشوری را تصور میکنیم که بفرض تمام مهاجرت‌های ناشی از عوامل رکودی باشند و هیچگونه عامل تغییر دهنده که موجب مهاجرت شود در آنجا وجود نداشته باشد. در اینصورت میتوان گفت قسمتی از اضافه جمعیت بخش معیشتی که ناشی از رشد طبیعی جمعیت است تنها نیروی کاری خواهد بود که بشهر مهاجرت خواهند نمود. در چنین وضعی چون توسعه اقتصاد شهری منطقه مورد بحث کند و محدود است بنابراین فقط قادر بجذب تعداد محدودی از این مهاجران خواهد بود و بقیه مهاجران یا بخش مهمی از آنها بالاچار امکان ورود به بازار کار را نیافته و نسبت بتقسیم بندی اجتماعی کار در حاشیه قرار خواهند گرفت. این عده با انجام خدماتی مستقل نظیر خدمتکاری، خرده کاری و دوره گردی از بخشی

۱۹. البته از يك دیدگاه صرفاً تولیدی و نه چگونگی سیستم، خدمتکاران خانگی (خرده کاران) همانطور که در قسمتهای بعد ملاحظه خواهیم نمود جزئی از ذخیره نیروی کار صنعتی سرمایه‌داری هستند. و عملکردشان درواقع ذخیره نیروی کار برای گردش اقتصاد سرمایه‌داری میباشد.

۲۰. این فرض در صورتی درست است که هیچگونه سرمایه‌گذاری در مناطق روستائی کشور مفروض انجام نشده باشد و بعلاوه فعالیت کشاورزی آن در هیچ موردی منحصر به تولید محصول خاصی نباشد و بالاخره در نحوه تولید کشاورزی آنهم دگرگونی حاصل نشده و بازده تولیدی نیروی کار هم تغییر نیافته باشد و با افزایش نیروی کار فقط بستگی داشته باشد به افزایش جمعیت ناشی از رشد طبیعی جمعیت منطقه مورد بحث.

از مازاد تولید شهری استفاده نموده و وسایل معاش خود را تأمین مینمایند.

حال در نهایت دیگر فرض میکنیم کشوری منابع فراوان اقلیمی داشته، بصورتیکه تمامی مهاجرهای آن تحت تأثیر عوامل رکودی مهاجرت میکنند، بتوانند بسرزمینهای مذکور کوچ نمایند، و مهاجرت بشهرها فقط منحصر بمهاجرانی باشد که تحت تأثیر عوامل تغییر دهنده مهاجرت نموده‌اند (مناطق از بخش معیشتی که بعلت ورود سرمایه و سرمایه‌دارانه شدن تولید، نحوه تولید شان تابع مکانیزمهای سرمایه داری شده و بخش مهمی از نیروی کار معیشتی را بعلت افزایش بازده تولیدی آزاد نموده) و در این شرایط گسترش و توسعه اقتصاد شهری سریع بوده و امکانات بهتری برای جذب نیروی کار مهاجران خواهد داشت.

در مقایسه با این دو فرض کاملاً «تئوریک» میتوان گفت اغلب کشورهای توسعه نیافته و یا در حال توسعه بین این دو وضعیت فرضی قرار دارند. در بعضی از آنها که بخشی معیشتی وسیع بوده قسمت اعظم جریان‌های مهاجرتیشان بمناطق شهری ناشی از عوامل رکودیند.

در این کشورها مسئله حاشیه نشینی مهاجران همواره قابل اهمیت و متناسب با اوضاع، بحرانی و نگران کننده است. احتمالاً وضع پرو، کلمبیا و شمال شرقی برزیل بدین شکل میباشد. گروه دیگر، کشورهای توسعه نیافته‌ای هستند که بخش معیشتی آنها نسبت به کل فعالیتهای اقتصادی محدودتر میباشد. در این کشورها جریان‌های مهاجرتی اغلب ناشی از عوامل تغییر دهنده ایست که بر اثر سرمایه گذاری در مناطقی که دارای اقتصاد معیشتی هستند پدیدار شده‌اند. در اینگونه کشورها حاشیه نشینی شهری کاملاً بصورت دیگری است و همواره وضعی موقتی داشته. احتمالاً میتوان گفت آرژانتین و جنوب مرکزی برزیل دارای چنین وضعیتی هستند.

۷. مهاجرت‌های داخلی و توسعه

بنظریانی که تا کنون مورد بحث قرار دادیم باید این مطلب را هم اضافه نمود که مهاجرت‌های ناشی از صنعتی شدن معاصر کشورهای توسعه نیافته پدیده‌ای است معلول زمینه‌های مشروط کننده تاریخی و در نتیجه همین زمینه‌های ویژه مشروط کننده است که روند صنعتی خاص این کشورها در حال وقوع پیوستن است. حال تحلیل این چنین جابجائی‌های استقرار جمعیتی در قالب مهاجرت‌های ناشی از زمینه‌های تاریخی مشروط کننده از طریق نظریه‌ها و روشهای «بررسی مهاجرت» معمول در کشورهای توسعه یافته موجب خواهد شد که ویژگیهای اساسی آنها از نظر دور بمانند. با کمی تأمل در خواهیم یافت که غالباً نگرانی موجود، نسبت بعدم توانائی اقتصاد شهری در بکار گرفتن نیروی کار مهاجران، علت اصلی بخش مهمی از مطالعات معمول مربوط بمهاجرت‌های داخلی میباشد. وجود اجتماعات «حاشیه نشین» حداقل از نظر مسکن (آلونک نشینی، کلبه‌های محقر، زاغه - نشینی - کپرنشینی) در غالب شهرهای بزرگ امریکای لاتین (در وضع کلی‌تری افریقا و آسیا که شرایط حاشیه‌نشینی در آنها وضع بحرانی‌تری را داراست) علت دیگری است که اکثر محققان، مهاجرت‌های

داخلی را بصورت نوعی مشکل اجتماعی مطرح می‌نمایند، که باید هرچه سریعتر از ادامه آن جلوگیری نمود، تا مشکلات ناشی از آن نیز متعاقباً برطرف گردد. چون تأثیر توسعه اقتصادی در آغاز دگرگونیهای اجتماعی بصورت جابجائی استقرار جمعیتی، در قالب مهاجرت‌های داخلی، توسعه شهرنشینی و افزایش جمعیت ناشی از کم شدن مرگ و میر میباشد. شدت توسعه و افزایش آنها نیز «بظاهر» علت اصلی نابسامانیهای اقتصادی و بحرانهای اجتماعی، و کمبودهای متنوع حاشیه نشینی و دیگر مشکلات قلمداد شده است، نتیجتاً با چنین برداشتهائی از مهاجرت، راه‌حلهای پیشنهادی هم غالباً بجلوگیری از شدت توسعه یا پیشرفت تکبکی محدود رأی میدهند. و غالباً محدود نمودن تغییرات استقرار جمعیتی را بصورت مهاجرت، که ظاهراً سرعت جابجائی‌اش از آهنگ توسعه اقتصادی و یا دقیق‌تر، اشتغال در نظام اقتصاد سرمایه داری شهری، پیشی گرفته پیشنهاد میکنند. به‌استناد آنچه تا کنون مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت، توسعه بس از اینکه باعث بوجود آمدن عوامل تغییر دهنده در روستا میشود، حجم جریانهای مهاجرتی موجود را افزایش میدهد، هرچند که چنین جریانهای بهره‌بردار از آغاز روند توسعه صنعتی هم وجود داشته. آنچه واقعاً قابل اهمیت است اینست که «توسعه» در عمل فقط موجب بوجود آمدن شرایط گسترش اقتصاد شهری شد که نتیجه‌اش جذب نیروی کار تولیدی مهاجران بود. در حقیقت در بیشتر کشورهای توسعه نیافته رونق اقتصاد شهری در اثر توسعه تجارت خارجی (صادرات مواد اولیه) بوده، در این کشورها رونق اقتصاد شهری اساساً وابسته است با افزایش تقاضای خارجی نسبت به محصول صادراتی این کشورها، (البته فروش خدماتی نظیر جهانگردی را نیز میتوان شبیه همان محصول صادراتی بحساب آورد). گذشته از این در عمل مفهوم روابط اقتصادی کشورهای مذکور با خارج در واقع روابط تجارتهای شان با کشورهای توسعه یافته است که مسلماً نحوه خاص و چگونگی این مبادلات را نه تنها نمیتوان از نظر دور داشت، بلکه در واقع باید بعنوان عامل تعیین کننده اصلی چگونگی یگانه شدن مهاجران با «اقتصاد بازار» در شهرهای این مناطق دانست. تجربه دهه‌های اخیر کشورهای توسعه نیافته نشان میدهد که روابط اقتصادی موجود بین آنها و کشورهای توسعه یافته بهیچوجه دورنمای امیدوار کننده‌ای در غلبه بر مشکلات و توسعه نیافتگیهای موجود نداشته، بلکه بالعکس چنانکه هست حتی ناامید کننده مینماید، واضح‌تر بگوئیم در دوران مذکور آهنگ توسعه تقاضای خارجی نسبت بتولیدات کشورهای توسعه نیافته خیلی کمتر از سرعت افزایش جمعیت مناطق شهری این کشورها بوده، چنانکه با اطمینان میتوان گفت علت اساسی پس افتادگی این کشورها عدم شرکت بویای تجارت خارجی‌شان در روند صنعتی شدن معاصر آنهاست، نظیر نقش بویائی که صادرات کشورهای توسعه یافته در توسعه صنعتی اقتصاد سرمایه داری دوران انقلاب صنعتی ایفا نمود.

در چنین شرایطی کشورهائی که اکنون در تلاش صنعتی شدن هستند مجبور شده‌اند با وجود شرایط نابرابر بر خلاف آنچه در دوران صنعتی شدن جهان توسعه یافته بوقوع پیوست فقط بیابازار داخلی خود محدود شوند و راه توسعه متکی بیابازار «داخلی» را انتخاب نمایند. شکی نیست افزایش تقاضای خارجی نسبت بمحصولات تولیدی آنها میتواند عامل مضاعف و ترغیب کننده‌ای برای توسعه

اقتصاد شهری کشورهای توسعه نیافته باشد.

ولی اهرام واقعی این توسعه یا چاره تمام مشکلات بستگی خواهد داشت بچگونگی تحول اجتماعی و دگرگونی ساختی تقسیم اجتماعی کار در داخل کشور. البته کشورهایی که از نظر ارضی و جمعیتی ابعاد محدودی دارند در صورت مشارکت و یگانه کردن اقتصادشان در منطقه با همسایگان دورنمای موفقیتشان را بهتر خواهند نمود. پس کاملاً روشن است که راه حل مشکل، جلوگیری و یا محدود کردن آهنگ توسعه چنانکه برخی مییندارند نیست (آنچه گروهی غالباً بصورت عواقب توسعه تکنولوژیکی و رشد شتابان تعریف مینمایند)، که در صورت انجام آن حاصلش فی‌المثل کم شدن مهاجرت و نابسامانیها باشد. بلکه بالعکس توسعه و تحول می‌باید سریعتر از آنچه هست بوقوع پیوندد حتی اگر جریانهای مهاجرتی را بیش از آنچه هست تشدید نماید. هیچ چیز (مگر ظاهر امر) نمیتواند نظریات سطحی‌ای را که حاشیه نشینی و بحرانهای اقتصادی را ناشی از مهاجرت روزافزون میدانند به اثبات رساند.

در تحلیل این مسئله میباید قبل از هر چیز به مکانیزمهایی که عامل تحرك و جابجائی استقرار جمعیتی است توجه نمود و فقط بدینصورت است که میتوان دریافت چرا شهری که با سرعت هرچه تمامتر در حال رشد و توسعه است بهمان سرعت هم با کمبودهایی نظیر تأسیسات و مسکن و مشکلاتی مثل حاشیه نشینی روبرو میشود.

۸. پیشنهادهایی برای روش بررسی مهاجرت‌های داخلی

با توجه بنظریاتی که دربارهٔ جگونگی مهاجرت‌های دوران توسعه در کشورهای توسعه نیافته مورد بحث قرار دادیم، میپردازیم به طرح پیشنهادهایی برای نحوهٔ بررسی آنها. هرچند تا کنون تحقیقات نسبتاً زیادی در مورد این مهاجرت‌ها انجام شده و مسائل مربوط بآن از دیدگاههای مختلف مورد توجه قرار گرفته، باید گفت اغلب اینگونه نظریات و تحقیقات از نظر بنیان «تئوریک» با آنچه در این مورد مطرح مینمائیم متفاوتند. نظریه‌های مذکور معمولاً مهاجرت‌های داخلی را جزء لابنفك روند توسعه و پیشرفت دانسته و به چگونگی سیر تاریخی مهاجرت‌ها و شرایط طبقاتی مردم مهاجر و عوامل مشروط کننده در يك اقتصاد سرمایه داری با ساختها و روندهای اجتماعی اقتصادی مربوط بآن توجه چندانی ندارند.

الف - علل و انگیزه‌های مهاجرت‌ها:

در اینمورد بنظر میرسد اکثر اطلاعات و مدارك موجود دربارهٔ جگونگی جریانهای مهاجرتی متکی به برداشتهای آماری (سرشماری، نمونه برداری و غیره) میباشند. واحد مورد مطالعه معمولاً فرد و یا در بهترین فرضها خانواده است. چنانکه در نتیجه گیریهای تئوریک این تحقیقات، همیشه عامل مهاجرت

را فرد یا خانواده دانسته و در واقع تحت عنوان «علل مهاجرت» بیراهه میروند. و بالاخره بجای بررسی و تحلیل علل آن، بشرح حال مهاجران و چگونگی انگیزه‌های فردی پرداخته‌اند. از طرف دیگر باید اذعان داشت که این مسئله را نمی‌بایست با دیدی «رادیکال» مورد بررسی و مطالعه قرار داد. در واقع آنچه بیشتر مورد قبول میباشد اینست که در هر صورت مهاجرت يك فرآیند اجتماعی است که در آن واحد «فرد» فعال نبوده بلکه حداقل «گروه» میباشد. حال وقتی قرار است روندی از نظر اجتماعی تحلیل و بررسی شود، تکیه باطلاعات و خصوصیات فردی باعث می‌شود که بررسیها جنبهٔ روانشناسانه بخود بگیرند، و عوامل مشروط کنندهٔ ناشی از دگرگونی‌های کلی اجتماع طور دیگری تعبیر و تفسیر شوند.

در بررسیهای معمول، زمانیکه ویژگی کلی روند مهاجرتی مورد بررسی قرار میگیرد، ملاحظه میشود که این بررسیها غالباً متکی به برداشتی از چگونگی نحوهٔ مهاجرت افراد میباشد که آنهم اکثراً بدو پاسخ معمول مهاجرین محدود میشود:

۱. علل اقتصادی (کار، بهتر شدن شرایط زندگی).

۲. علل خانوادگی (همسر، خانواده و جوابی در این حدود).

ظاهر هم‌شکل پاسخها نشان میدهد که برستش برای کسی مطرح شده که قادر نیست با پاسخش علل واقعی مهاجرت نمودنش را بیان کند. حال اگر مهاجرتهاى داخلی را يك فرآیند اجتماعی بدانیم خواهیم پذیرفت که عواملی ساختی آنها بدید آورده است. اصولاً عللی که باعث کوچ و بحرکت در آمدن گروه اجتماعی خاصی میشود، در حقیقت مفهوش جایجانی استقرار جمعیتی، یا نقل مکان فعالیت در فضای جغرافیائی است. و یا بالاخره میتوان آنها توسعهٔ متفاوت فعالیتها در منطقه‌ای بخصوص و بس افتادگی و بی‌رونمی منطقه‌ای دیگر دانست. یعنی تفاوت‌های ایجاد شده باعث دگرگونی اوضاع گروهائی میشود که با شرکت و فعالیتشان ساختهای اجتماعی - اقتصادی مبدأ مهاجرت را تشکیل میدهند. بطور مثال اگر در منطقه‌ای «مکانیزه» شدن کشاورزی باعث کم شدن تقاضای نیروی اسانی شود، بیکار شده‌ها باید منطقهٔ دیگری را برای کار و فعالیت خود انتخاب کنند. در مراحل نخست اکثریت قریب به اتفاق بیکارانی که مهاجرت میکنند حقوق بگیران و روزمزدها میباشند، یعنی گروهی که مالکینی نداشته و از نظر اشتغال هم نیات چندانی ندارند. حتی در این مرحله کارگران شاغل مجبور بمهاجرت نیستند، و در صورت مهاجرت دبرتر آنها انجام میدهند. مهاجرت گروه دوم یا کارگران شاغل، زمانی انجام میپذیرد که امکان تطبیق وضع خود را با تغییرات بوقوع پیوسته نداشته باشند. یا بعنوان مثال اگر بهلت افزایش تولید مکانیزه شده فعالیت خرده مولدین راکد شود، بیکار شدگان ناشی از این رکود، موج اول مهاجرین را تشکیل داده و موج دوم، کشاورزان کارگر خواهند بود، اگرچه يك گروه اجتماعی بعلم ساختی ویژه‌ای مهاجرت میکنند ولی مسلماً همهٔ اعضایش آنها بیکاره انجام نمیدهند. در مثال فوق مکانیزه شدن کشاورزی تقاضای نیروی کار را کاهش میدهد ولی آنها بصفر نمیرساند. همچنین رکود فعالیت خرده مولدین شامل تمامی آنها نخواهد بود. در اینصورت میتوان گفت نوعی ترتیب برای عوامل اخراج کننده مطرح است. (کارگر جدیدتر

زودتر اخراج خواهد شد. و یا کارفرمائی که مقروض میشود وضعیتش سریعتر نابسامان خواهد گردید). چگونگی مهاجرت افراد يك گروه میتواند به دلایل شخصی و فردی باشد. ولی علت مهاجرتشان همواره اجتماعی است. علاوه بر ترتیبی که برای عوامل اخراج کننده مطرح است، خصوصیات فردی دیگری هم وجود دارند که مزید بر علت میشوند. مثلاً گروهی از کارگران با اینکه شغل خود را از دست داده اند، مهاجرت نمیکنند و با کمک خانواده و با انجام برخی خدمات و خرده کاریهای مختلف زندگی خود را تأمین مینمایند. بالعکس ممکن است گروهی دیگر از کارگران با اینکه کار خود را از دست نداده اند مهاجرت را برماندن در منطقه ترجیح دهند.

واضح است در چنین مواردی برای بررسی مهاجرتها، مسئله مهم، تمایز علل ساختی «اجتماعی - اقتصادی» از انگیزه های فردی میباشد. هر چند که انگیزه ها و خصوصیات شخصی هم با تمام تنوع و تفاوتهاشان باز از اوضاع کلی اقتصادی - اجتماعی ناشی میشوند. خصوصیات فردی در واقع تعیین کننده چگونگی نحوه مهاجرت و عکس العملهای ناشی از علل ساختی خواهند بود. مثلاً جوانها معمولاً زودتر از مسن ترها مهاجرت میکنند. با سوادان بیشتر از بیسوادان امکان موفقیت دارند. مجردها بیش از متأهلان مهاجرت می نمایند. و بالاخره در مهاجرتها تعداد مردان بمراتب بیش از زنان میباشد والی آخر. نکته مهمی را که نمیتوان از نظر دور داشت، اینست که اولین عاملی که مهاجرت یا ماندگاری فردی را تعیین میکند اجتماعیست. و با عبارت بهتر مربوط بطبقه اجتماعی اوست. نخست بعلم معین اجتماعی - اقتصادی، بک طبقه اجتماعی خاص حرکت در میآید و بدنبال آن انگیزه های فردی و خصوصیات شخصی، نحوه انجام مهاجرت و یا ماندگاری در شرایط پست تری را تعیین میکند.

ب - بررسی مهاجرت چون يك فرآیند اجتماعی

اگر واحد فعال مهاجرت را در عوض فرد گروه بدانیم، در اینصورت، بررسی جریانهای مهاجرتی افراد در يك فاصله زمانی معین، بین مبدأ و مقصدی خاص مفهومی را از دست خواهد داد. زمانی که يك طبقه اجتماعی بحرکت در میآید، موجد جریانهای مهاجرتی ای میشود که میتواند مدت زیادی بطول انجامد و نقاط مبدأ و مقصدهای متفاوتی را در بر گیرد. در اینصورت، در مورد مطالعه جریانهای مهاجرتی، نخست میباید بتحلیل عوامل ساختی معینی پرداخت که تعیین کننده جهت حرکات مذکور، در زمان و مکان میباشد و سپس بتحلیل علل و عوامل مشروط کننده مبادرت نمود. (البته حرکات جنبی ناشی از آنها میتواند جداگانه مورد مطالعه قرار داد).

فرضیه پایه چنین است که جریانهای تعیین کننده حرکات مهاجرتی، فقط زمانی قابل شناختند که در مجموعه کلی تری مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند. فرض میکنیم منطقه معینی که فعالیت اصلیش کشاورزی است، دچار رکود و بی رونقی شود، مثلاً بعلم کاهش حاصلخیزی زمین تولید فیزیکی کار کم شده، باعث نقصان درآمد مؤسسات در رابطه و وابسته بتولید فوق شود. در چنین وضعی طبیعتاً مالک به کشت محصولات دیگری نظیر غذای دام یا درختکاری و یا هر فعالیت کشاورزی دیگری که

به نیروی انسانی کمتری احتیاج داشته باشد، خواهند پرداخت. چنین تغییری بدون شك موجب بیکاری و مهاجرت عده‌ای از مردم که مالکیت ندارند خواهد شد. مردمی که تحت تأثیر این رکود مهاجرت میکنند چون غالباً دارای امکانات مادی کم و افق فرهنگی محدود میباشند طبیعتاً شهرهای مجاور و نزدیک منطقه مورد بحث (که آنها نیز بعثت رکود، منطقه نحت نفوذشان کم رونق شده‌اند) مهاجرت خواهند نمود. در این شهرها مهاجرین تشکیل گروههای کارگری خواهند داد که نسبت بطبقه کارگر بومی شهر مقصد دارای مهارت شفلی و آشنائی کمتری بوده و لذا انتظار درآمد بمراتب کمتری را خواهند داشت. علاوه بر خصوصیاتی که گذشت تعداد نسبتاً بیش از حد آنها نیز مزید بر علت شده و حضورشان بصورت نوعی تحمیل و فشار بر سطح دستمزد و موقیعت کارگران بومی در خواهد آمد. بالاخره احتمالاً این فشار باعث مهاجرت بخشی از کارگران بومی بشهرهای بزرگتر یا پایتخت خواهد شد. پس این امکان وجود دارد که جریانهای مهاجرتی متفاوتی بهمین ترتیب از منطقه‌ای بشهر کوچکتر و از شهری به شهر بزرگتر و بالاخره به کلان شهر (منروبل) اصلی که در زمان مفروض در حال توسعه صنعتی است برقرار گردد حال فرض میکنیم توسعه صنعتی مفروض باعث تولید بخش مهمی از احتیاجات وارداتی در داخل کشور گردد، احتیاجاتی که بعثت بی‌رونی فعالیتهای کشاورزی (معمولاً صادراتی) برآوردشان مشکل‌تر شده و بالاخره تغییرات دیگری که در رابطه با آن واقع میگرددند. ملاحظه میشود که در چنین اوضاع و احوالی اگر برای شناخت جریانهای مهاجرتی بررسی محدود «وضع» مهاجران اکتفا نمائیم، چگونگی روند کلی را که میباید هدف اصلی بررسی و تحلیلها باشد، نادیده خواهیم گرفت. با ادامه بررسی شرایط مورد مثال، میتوان دریافت در مناطقی که تولید مواد اولیه صادراتی وارد دوران بی‌رونی مستود خرده بورژوازی روستائی متشکل از مالکان و سهم بران هم تدریجاً جریانهای مهاجرتی خاص خود را بوجود میآورند. مهاجرت خرده مالکین شیبه کارگران نبوده و نسبتاً دارای خصوصیاتی متفاوتند. آنها مهاجرت میکنند چون قادر نیستند وضعشان را با شرایط موجود در منطقه تطبیق دهند خرده مالکان البته دارای امکانات مادی نسبتاً بیشتر و افقهای فرهنگی بهتری در مقایسه با طبقه کارگران میباشند. وضعشان طوری است که میتوانند مستقیماً بشهرهای بزرگ مهاجرت نمایند. اکثر مهاجران این طبقه را جوانان مجرد تشکیل میدهند. (برخلاف کارگران مهاجر که دارای ترکیب جمعیتی، شبیه آنچه در منطقه مبدأ مهاجرتشان وجود دارد، میباشند) مهاجرت این جوانان غالباً بخرج خانواده کم و بیش توانایشان که اکثر دیر مهاجرت میکنند، انجام میشود. گروهی از این جوانان که در شهر مقصد موفق نمیتوانند بموطن خود مراجعت خواهند نمود. (امکانی که برای مهاجران کارگر بدرت دست میدهد) البته ملاحظات فوق فرضی است، ولی بخوبی گویای این حقیقت است که کلی دیدن روند مهاجرتی تا چه حد قابل اهمیت بوده و در مقابل، محدود شدن بچگونگی حرکتی که از آن ناشی میشود بهمان حد کم اهمیت است.

با روش بررسی‌ای که پیشنهاد شد، بنظر میرسد برای شروع مطالعه مهمترین مسئله تعیین چگونگی جریان مهاجرتی است در مکان و زمان، یعنی تجدید نظر کلی در نظریه‌های معمول مربوط به «مناطق مبدأ» و «مناطق مقصد» در اینصورت منطقه مبدأ، دیگر چنانکه معمولاً توصیف میشود، مکانی

که گروهی مهاجر از آنجا خارج میشوند. و یا الزاماً جایی که مهاجرت از آنجا شروع میشود. و یا محل ظهور آن نمیباشد. «منطقه مبدأ يك جریان مهاجرتی محلی است که در اثر تغییرات ساختی اجتماعی - اقتصادی دگرگون شده و در نتیجه موجب جابجائی يك یا چند گروه اجتماعی بصورت مهاجرت گردیده است. آنهم در صورتیکه این مهاجرتها نتیجه جریانهای مهاجرتی قبلی نباشد پس چنانکه معمول است هیچ دلیلی ندارد که منطقه معینی را مقصد بدانیم اگرچه منطقه مورد نظر. مهاجر گیرنده باشد. چون ممکن است علی‌رغم افزایش جمعیت ناشی از مهاجرت محل مورد نظر فقط مرحله‌ای باشد برای ادامه مهاجرت، بعلاوه نمیتوان منطقه‌ای را مقصد نهائی دانست هرچند که چنین منطقه‌ای همیشه دارای افزایش جمعیت ناشی از مهاجرت باشد. حتی منطقه مفروض هم ممکن است بصورت مرحله‌ای از يك روند مهاجرتی باشد.

نیت اصلی میباید شناخت تأثیر کلی تمام جریانهای مهاجرتی در منطقه باشد. جریانهای متنوع و مختلفی که باید از دیدگاه جامعه شناسانه^{۱۸} دقیق مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند، و مشخص شوند که منطقه مورد مطالعه و بررسی برای کدامیک از جریانهای مهاجرتی مذکور نقطه پایان بوده و برای کدامیک مرحله‌ای از يك جریان. ممکن است مثلاً شهر صنعتی بخصوصی منطقه مفصد و نقطه پایان برای مهاجرت کارگران روستائی باشد که بزرگهٔ یرولتاریای شهری در میآیند ولی خرده مالکان همین جریان مهاجرتی. این منطقه را موقتاً برای تعلیم و تربیت بهتر و موفقیت اقتصادی مساعدتری انتخاب کنند تا بعداً به منطقه کلان شهری (متروپلیتان) دیگری بر داخل و خارج از کنور کوچ نمایند.

بدین ترتیب ممکن است يك منطقه معین، مقصد برای برخی از جریانهای مهاجرتی باشد و مبدأ جدیدی برای گروه یا طبقه دیگری که در همان جریان مهاجرتی در حال کوچنده مضافاً باینکه جریانهای مهاجرتی منطقه فوق میتوانند منحصر بجریان مورد بررسی ما هم نباشند، و جریانهای دیگری هم بر آن افزوده شده باشند. یکی از اشکالات منطقی بررسیهای معمول اینست که مهاجرت را محدود می‌کنند به شرح احوال جریانی بین دو نقطه مفروض «مبدأ» و «مفصد» که که عملاً مانع شناخت حرکت‌های جنبی دیگر و جریانهای مهاجرتی قبلی و بعدی آن خواهد بود.

ج. عواقب مهاجرت‌های داخلی

روشن است که توسعه منحصرأ محدود به تغییر ساخت اقتصادی نبوده، بلکه زمینه را برای تغییرات عمیق اجتماعی فراهم مینماید. طبقات جدید اجتماعی بیدار شده و قدیمی‌ها ندریجاً منقرض میشوند. تغییر در روابط و روش تولید میتواند طبقه اجتماعی‌ای را بکلی از بین ببرد (لغو قانون

برده‌داری» در برزیل) و طبقه دیگری را متشکل از افراد طبقات قدیم بسرعت توسعه دهد. مهاجرتهای داخلی نقش عمده‌ای در ظهور و انقراض این طبقات دارند. در بسیاری از مواقع انقراض طبقه‌ای و پدیدار شدن طبقات دیگر می‌تواند ناشی از جایجا شدن استقرار جمعیتی و حرکت در فضای جغرافیائی باشد. مثلاً «برولتریزاسیون» بردگان سیاه در برزیل که اکثراً ناشی از مهاجرت آنها بشهرها بوده، نوعی پدیدار شدن طبقه جدید می‌باشند.

بررسیهای «معمول» مربوط به مهاجرت غالباً منوجه چگونگی جذب مهاجران به اقتصاد جامعه مقصد آنهاست و اکثراً توجهی به چگونگی طبقه اجتماعی مهاجر نداشته، بلکه بیشتر بدم هماهنگی وضع آنها با اوضاع پرداخته‌اند که آنها بیشتر متکی به تحلیلهای «فردی» است تا «اجتماعی» مسائلی در حد چگونگی اشتغال آنها، درآمدشان و غیره. و باز بدینصورت مسئله مهم دیگری که روشن شدن عملکردهای جریانهای مهاجرتی ناشی از توسعه در شکل گیری طبقات و قشر بندی اجتماعی است از نظر دورمانده و مورد تحلیل قرار نمیگیرد. میدانیم که رویراه شدن وضع مهاجران تازه رسیده و تطبیفشان با جامعه‌ای که بدان داخل میشوند در اکثر موارد بستگی دارد بچگونگی همبستگی و روابط خاصی که آنها با مهاجران سابق دارند. بمعنی دیگر موقعیت مهاجر تازه رسیده در اجتماع جدیدش حداقل در رابطه با همبستگیهای فوق و طبقه اجتماعی مهاجر تا حد زیادی از قبل تعیین شده است.

بازهم باید اضافه کرد که بررسیهای مرسوم، چگونگی ورود مهاجر به اجتماع را غالباً ناشی از خصوصیات فردی‌اش دانسته‌اند. مثلاً مسئله پرولتریزه شدن کارگر روستائی را منحصرأ بسواد و تخصص مربوط نموده‌اند. توجه به ویژگی‌های مربوط به روابط خانوادگی موطن مهاجران در بررسی و مطالعه جریانهای مهاجرتی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. مثلاً دانستن اینکه چه نوع رابطه ویژه‌ای بین آنها مرسوم است، از بنگاه کاریابی تا محله‌هایی که مهاجران در آن تجمع میکنند و گردهم‌آئیهائی که دارند، و یا هرگونه رابطه‌ای که از طریق آن مهاجر با بازار کار در رابطه قرار میگیرد. و اینکه از طریق کدام وابستگی است که آنها میتوانند عرضه نیروی کار خود را در معرض تقاضای بهتری قرار دهند. از طرف دیگر گفتیم که همه مهاجران، کارگر کشاورز نیستند، بلکه تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها از طبقه متوسط محلی و خرده مالکان مناطق مهاجر دهنده‌اند. این افراد با اقدام به مهاجرت؛ طبقه اجتماعی‌شان را نظیر روستائیبانی که «پرولتریزه» میشوند از دست نخواهند داد. مضافاً اینکه حتی اگر این افراد بدون امکانات مادی کافی وارد محل مقصد خود شده باشند، باز از طریق مکانیزمهای ناشی از همبستگیهای طبقاتی، شغلی مناسب طبقه اجتماعیشان بدست خواهند آورد. روشن است که این امکانات برای طبقات اجتماعی پایین‌تر فراهم نخواهد شد و افراد طبقه پایین، برای بدست آوردن همان محلهای شغلی احتیاج به تحمل زحمت بیشتر و سابقه خدمت زیادتری خواهند داشت. اگر این فرضیه قابل قبول باشد، در اینصورت آنچه را که بعضی از محققان معتقدند که «مهاجرت یکی از مهمترین طرق ترفیع طبقه اجتماعی است» فرصه‌ای ناشی از مقایسه تطبیقی وضع مهاجر با افراد

ساکن خواهد بود که اگر کاملاً مردود نباشد، حداقل میتوان گفت که در صحت آن زیاده‌تر از حد اغراق شده است. در مطالعات مربوط به مهاجرنهای شهر "Monterrey" در مکزیك میبینیم که هرچند اخت شدن مهاجر و پیشرفتش در بیشتر مواقع بستگی به‌جگونگی سواد و تخصصش داشته است، معه‌ذا این پیشرفت را قبل از هر چیز باید مدیون موقعیت شغلی و اجتماعی پدر و مادر و خانواده‌اش دانست. در چنین احوال، زمانی که بررسیها حاکی است که بخش مهمی از مهاجران از طبقات متوسط‌اند، نمیتوان نتایجش را بصورت علل قاطعی در جهت ترفیع طبقه اجتماعی دانست، چون همیشه مهاجران منحصرأ کارگران کشاورزی و روستائیان نیستند که بعلت رکود منطقه مهاجرت میکنند و همانطور که گفتیم اوضاع ممکن است کاملاً متفاوت باشد.

میدانیم در هر شهر صنعتی یا متروپل در حال توسعه و گسترش که در آن دگرگونیهای ساختی در جریان است، ساخت طبقات اجتماعی هم توأم با این تغییرات دگرگون خواهد شد. حال روبدادی چون مهاجرت برای چنین شهری عامل دگرگون کننده‌ای است مزید بر عوامل دیگر، پس همواره در تحلیل اوضاع این شهرها مهاجرت را باید بعنوان عنصری از تغییرات ساختی در حال وقوع مورد نظر قرار داد. بطور مثال زمانی که مسئله «پرولتریزه» شدن روستائیان را در شهر مورد بررسی قرار میدهیم متوجه میشویم که مهاجرت باعث گسترش طبقه کارگر مقصد شده، حجم نیروی کار غیر ماهر را افزایش داده، در نتیجه گرایش بتشکیلات پذیری کار و تولید و یا ساحت اشتغال را کاهش خواهد داد، بالاخره در چنین وضعی توانائی ترفیع طبقاتی هم تحت فشار درآمد و شرایطی که برای افراد پدید میآید نقصان خواهد یافت. از طرف دیگر گفتیم که جریان مهاجرتی بر تمرکز سرمایه در محل مقصد تأثیر مستقیمی نخواهد داشت، ولی عدم تقارن بین عرضه و تقاضای نیروی کار، رافت ترکیب ارگانیک سرمایه را باعث شده که نتیجه‌اش بکار بردن روشهای تولیدی‌ای خواهند بود که سرمایه کمتر و تکنیکی ساده‌تر، در رابطه با تعداد کارگر بکار گرفته شده، احتیاج خواهند داشت. به عبارت دیگر در این وضعیت فعالیتهائی که دارای خصوصیات تکنیکی و کاربرد سرمایه‌ای فوق باشند سودآورتر میگردد، که نتیجه‌اش اختصاص سرمایه‌های بیشتری باینگونه فعالیتهاست (فعالیتهائی نظیر ساختمان سازی)؛ در حالیکه چنین وضعی برقرار باشد، مهاجرتی که از نظر طبقاتی جزو خرده مالکان یا بطور کلی «خرده بورژواست» دارای امکانات نسبتاً بیشتری برای ورود به طبقه مشابه خود در محل میباشد، پس مهاجران این طبقه امکان خواهند داشت از مهاجران طبقه پایین‌تر از خود بهره‌برداری نمایند (البته نیروی کار کارگران ساکن محل از این بهره‌کشی مستثنی نخواهد بود). بطور مثال میتوان بنحوه کار فعالیتهائی نظیر کنتراتیجی، مشاغل شخصی، تعمیراتیجی و غیره اشاره نمود. اینگونه فعالیتهای سرمایه‌اندکی احتیاج دارند میتوان در شهرهای متوسط هم مشاهده نمود. در این شهرها مهاجران خرده بورژوا همین گروهها را با وضع محقرتری شخصأ بوجود میآورند. مسئله قابل توجه، اختلافی است که این گروههای مستقل با تشکیلات تولید سرمایه‌داری دارند، اولی با حداقل امکانات قادر

به‌فعالیت بوده در صورتیکه تولید سرمایه داری «سازمان یافته» زمانی بصره و با رونق است که تقاضای متمرکز و بعد کافی برای آن وجود داشته باشد. برای بیشتر روشن شدن این جنبه از مسئله مورد بحث، لازم است توجه کنیم باینکه چه شرایطی باعث میشوند زمانیکه فعالیتها بصورت «شرکتی» و ارگانیزه انجام میشوند در مکانهای بخصوصی فرار میگیرند، و در مقابل، زمانی که همین فعالیتها رأساً و بطور مستقل و انفرادی صورت میگیرند در مکان دیگری با شرایط کاملاً متفاوت و حتی متضاد واقع میشوند. شاید نظریهٔ آدام اسمیت که میگوید «درجهٔ تقسیم شغلی تابع ابعاد بازار است»، بتواند تا حدی روشنگر این اختلاف باشد. توجه بخصوصیات سازماندهی کار که با ورود مداوم نیروی کار ناشی از مهاجرت توسط اقتصاد شهری در تضاد است، در رابطه با چگونگی بازده تولیدی نیروی کار و با عبارت دقیق‌تر، برداشت مازاد تولید و بالاخره تجمع سرمایه، دارای اهمیت اقتصادی - اجتماعی تعیین‌کننده‌ای است

بررسی مهاجرت از دیدگاه طبقات اجتماعی دارای این امکان است که شرکت مهاجران را در شکل‌گیری ساختهای اجتماعی متفاوت مشخص نموده و نحوهٔ شرکت آنها را در مراحل بعدی اقتصاد سرمایه داری مورد تحلیل قرار دهد.

د: مهاجرت و حاشیه نشینی

یکی از توصیفهای معمولی که کراراً در مورد مهاجرت‌های داخلی در امریکای لاتین گفته شده آنست که آنرا علت بوجود آمدن جمعیت «حاشیه نشین» میدانند. بعلاوه حاشیه نشینی را اخت نشدن با اقتصاد سرمایه داری و شرکت نکردن در تشکیلات اجتماعی آن و استفاده نکردن حاشیه نشینان از خدمات شهری، تعریف نموده‌اند، یعنی بار دیگر معیارها فردی است، و موقعیت طبقاتی کسانی که «حاشیه نشین» نامیده میشوند نادیده گرفته میشود. میدانیم که سرمایه داری صنعتی از آغاز پیدایشش تا کنون احتیاج به ذخیرهٔ «توانائی تولید» با نیروی کار داشته است. این ذخیره زمانی تماماً بکار گرفته میشود که اقتصاد، در حال توسعه سریعتر مییابد. اگر چنین ذخیره‌ای عامل تعیین‌کننده است، پس لازم است حاشیه نشینی از این دیدگاه مورد بررسی قرار گیرد، یعنی قبل از اینکه بطور سطحی نتیجه‌گیری نمائیم و علت وجودی حاشیه نشینی را ناشی از ناتوانائی سیستم موجود در استفاده از نیروی کار مهاجران بدانیم باید توجه نمائیم که سرمایه داری بخشی از نیروی کار را در ذخیره نگاه میدارد، غرض از ذخیره در اینمورد «بکار نگرفتن» و «حفظ کردن» است.

روشن است که بهر حال بخشی از مازاد تولیدی صرف معیشت گروهی که در تولید شرکتی ندارند میشوند. در کشورهای سرمایه داری توسعه یافته این بخش از مازاد تولیدی از طریق تشکیلات رفاه اجتماعی و بیمه‌های کار و غیره به بیکاران انتقال داده میشود، در مقابل در ممالک سرمایه داری توسعه نیافته انتقال مازاد مذکور بگروهی که در تولید شرکت ندارند، بصورت فردی و مستقل انجام میپذیرد. در این کشورها گروهی که در تولید شرکت ندارند از طریق انجام خرده کاری و خدمات مستقل دیگر،

بخشی از مازاد مذکور را برای معیشت خود بدست می‌آورند، بدین معنی که در عمل ذخیره نیروی کاری که مورد استفاده قرار نمی‌گیرد (با گردهبیکه در تولید شرکتی ندارند) کمتر ظاهری بیکار بمعنی کامل دارند، فعالیت آنها همانطور که اشاره شد بصورت اشتغال کاذب و صور مختلفه‌ای چون خدمتکار خانگی، فروشندگی دوره‌گرد، واکسی، تعمیر کاره ماشین شوی و غیره انجام میشود. از طرف دیگر تمامی افرادی که نسبت بفعالیت‌های اقتصادی سرمایه داری در حاشیه قرار دارند جزء ذخیره نیروی کار صنعتی محسوب نمینوند، چون برای شرکت در تولید و یا ذخیره نیروی کار بودن لازم است افراد شخصاً برای عرضه نیروی کارشان در بازار کار حضور داشته باشند. پس در اینصورت نمیتوان افرادی را که در بخش معیشتی فعالیت دارند و حداکثر بخشی از تولیدشان را بیبازار عرضه میکنند جزئی از ذخیره نیروی کار صنعتی بحساب آورد. مهاجرت‌های داخلی در واقع عامل انتقال مردم از بخش معیشتی بیبازار کار میباشند. بخشی از این مردم امکان خواهند یافت بصورت کارگر یا کارفرما بیبازار کار جذب شده و مابقی اجباراً بفعالیت‌هایی خواهند پرداخت که مستقل از نظام تشکیلاتی تولید اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری انجام میشوند، بنابراین بعلت حداقل بودن سطح درآمدشان، همواره بصورت ذخیره عظیم و ارزان نیروی کار برای بازار کار «ارگانیزه» بوده و همواره آماده عرضه نیروی کار ارزان در هر قسمت از سیستم تولیدی که تقاضائی موجود باشد خواهند بود، زیرا هدف هر کدام از این افراد بهر حال بدست آوردن اشتغالی ثابت با مزایا و تأمین‌های مربوط به آن است. حال در چنین وضعی برای اینکه عملکرد اصلی مهاجرت‌های داخلی در سیر توسعه از نظر دور نماند باید از این اشتباه معمول برحذر بود که مهاجرت‌های داخلی را در واقع تغییر وضعیت استقرار جمعیتی از بخش‌های غیر سرمایه داری تولید کشاورزی به بخش‌های دیگر غیر سرمایه داری شهری میدانند بلکه بالعکس باید گفت «انتقال» مرحله‌ای است ضروری در شرایط توسعه سرمایه داری و ناشی از لزوم انترگرسیون (اخت شدن، جذب و یگانه شدن) جمعیت بخش معیشتی با جامعه طبقاتی میباشد. از طرف دیگر قبلاً ملاحظه شد که سرمایه داری فاقد مکانیزم مشخص است که عرضه و تقاضای نیروی کار را نسبت بهم در رابطه قرار دهد، ولی در عوض دارای مکانیزم‌هایی است که مازاد تولیدی را در حد قوت «البته در شرایط حداقل» ب نیروی کار بکار گرفته نشده انتقال دهد، در اینصورت مسئله دیگری که در رابطه با مهاجرت‌ها باید مورد بررسی قرار گیرد، چگونگی این مکانیزم‌هاست؛ فرضیه گرایش عملکردهای مهم شهرهای بزرگ امریکای لاتین به «اشتغال ثالثیه»^{۲۴} یا «خدماتی شدن» خود گویاترین شاهد توسعه مکانیزم‌های فوق است که تحلیل چنین مکانیزم‌هایی در شناخت چگونگی حاشیه‌نشینی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. احتمالاً مصرف بعضی از کالاها و وسایلی که خدمات جنبی لازم دارند، مثلاً: اتومبیل اساسی‌ترین عامل گرایش به ثالثیه شدن اشتغال در شهرها میباشد. همچنین نباید فراموش کرد که پایین بودن سطح مصرف نیروی کار ذخیره باعث ی‌دیدار شدن اجتماع‌های بزرگی از آنها در شهر میشود که از نظر اقتصادی بعلت ذخیره ماندن مجزا از سیستم تولید بوده و با

حداقل خدمات و کالاهای تولیدی اقتصاد سرمایه داری تمامی نیازهای خود را برآورده میکنند و یا اینکه غالب احتیاجاتشان را رأساً تولید مینمایند. بررسی اوضاع اقتصادی این اجتماعها (آلونک نشینها، زاغه نشینها، کیرنشینها) و رابطه‌شان با اقتصاد سرمایه داری میتواند نشان دهد که چگونه فقط گروه کوچکی از آنها که در تولید سرمایه داری شرکت میکنند با درآمد حداقلی که بدست می‌آورند قادرند تمام شبکه داخلی داد و ستد و زندگی اجتماع حاشیه نشینان را بگردش در آورند. بدینصورت شکل خاص توسعه سرمایه داری که در توسعه نیافتگی در جریان است میتواند توجیه کننده علت ظاهر متفاوت آن با توسعه سرمایه داری در توسعه نیافتگی باشد که چگونه خدمات در این روند جای مهمی در ساخت مصرفی طبقات مردم دارند، حال چه این مردم از طبقات پایین و کم درآمد اجتماع باشند و چه ثروتمند. با توجه بمنطق فوق مهاجرت‌هایی را که بمناطق بزرگ شهری انجام میشوند باید قبل از هر چیز معلول اشتغال نالتیه یا خدمات بصورت فوق الذکر دانست تا علت آن زمانیکه اشتغال سوم آنهم بدینصورت میتواند زمینه زیست و معیشت این افراد را در محیط شهری، فراهم آورد، مبیاید در مطالعات مربوطه بهوضع مهاجران در محیط شهری و چگونگی احتمال در حاشیه بودنشان در رابطه با اقتصاد سرمایه داری، بهچگونگی شکلگیری ذخیره نیروی کار صنعتی توجه نموده و بررسی روابط اجتماعی، اقتصادی اجتماع حاشیه نشین توسعه اقتصاد سرمایه داری در «سیکلهای» متفاوت توسعه‌اش، در دورانهایی که رونق دارد و در مراحلی که با رکود مواجه است، تعمق نموده از طرف دیگر مبیاید با دقت بیشتری عوامل جلب کننده شهری را بررسی نموده و در ظواهری که باعث میشود مهاجر، از شهر، تصورات خیالی برای خود بسازد تعمق کرد. فرضیه‌ای که ارزش مورد مطالعه قرار گرفتن و بررسی نمودن را دارد این است که عوامل اصلی جلب کننده شهری مربوط بههمبستگیهای اجتماعی ناشی از روابط موجود بین افراد هر طبقه، بین مهاجرین سابق و تازه رسیده‌ها هستند. مهاجرین قبلی وقتی بهر شکل قادر بهتأمین وضع خود میشوند، (خدمتکاری، دوره‌گردی یا اشتغالهای دیگر) دیگران بخصوص خویشاوندان، بستگان و دوستان نزدیکشان را بمهاجرت ترغیب میکنند. آنها نه تنها تجربیات خود را در مورد چگونگی اشتغال و مواجه شدن با محل جدید در اختیار تازه رسیده‌ها میگذارند، بلکه غالباً بآنها کمکهای مادی نموده و حتی در بعضی مواقع محلی برای کار نیز فراهم می‌آورند. اگر چنین فرضیه‌ای صادق باشد نقش مهاجرت‌های داخلی در کشورهای توسعه نیافته بصورت جابجانی استقرار جمعیتی و یا نیروی کار ذخیره صنعتی از دیدگاه بهتری مورد تحلیل و ارزیابی قرار خواهد گرفت.

مهدی کاظمی بیدهندی

نبرد مسلحانه در جنبش آزادی ملی

بزرگترین سد راه نهضت‌های آزادیخواهی ملت‌های دریند، نیروی مسلحی است که فرماندهی آنرا گماشتگان استبداد و استعمار برعهده دارند. لکن این ماشین جنگی، واحد یکبارچه‌ای نیست. در میان نظامیان گروه انبوهی پیوند خود را با ملت نگسته‌اند و در هر لحظه آماده ایفای نقش فعال خویش در جنبش آزادی میباشند. لذا رزمندگان راه آزادی در برابر این ماشین جنگی وظیفه دارند:

- ۱- آن قسمت از نیروهای مسلح را که گرایش‌های مردمی دارند به صفوف مبارزه جلب نمایند.
- ۲- بخشی دیگر آن نیروها را که به دفاع از دشمنان خلق کمر بسته‌اند مسلحانه بکوبند و نابودش سازند.

تاریخ نشان میدهد که بدون شکستن این ماشین جنگی و ابزار برادرکشی با تکیه به نیروهای سازمان یافته و مسلح خلق وصول به آزادی و استقلال و طرد استبداد و استعمار میسر نیست و این امر از دو طریق تحقق پذیر است:

- ۱- قیام مسلحانه
- ۲- جنگ جریکی یا گریلا

۱- قیام مسلحانه

انتقال قدرت سیاسی از ستمگران و طبقات استثمارگر به ستم‌دیدگان و مردم زحمتکش از راه مسالمت و به میل و رغبت انجام نمی‌پذیرد؛ بلکه با توسل به قیام مسلحانه و در پی مبارزه‌ایکه سرسختانه و بی‌باکانه امکان‌پذیر میگردد. لکن قیام مسلحانه که اهرم انتقال قدرت از ستمگران به ستم‌دیدگان است عصبان خودانگیخته توده‌های مردم نیست. «قیام فنی است مانند جنگ و سایر فنون.» این فن دارای قواعد و اصولی است که عدم توجه به آنها نتیجه‌ای جز شکست و نابودی ندارد.

پیروزی در هر قیام مستلزم فراهم بودن شرایط معینی است که مجموعه آنها حالت انقلابی نامیده میشود. عمده‌ترین این شرایط را میتوان چنین خلاصه نمود.

- ۱- هیچ قیامی ممکن نیست مگر آنکه در اثر وجود يك بحران دامنه‌دار ملی نه فقط طبقات

ستمیدیده و استثمار شونده جامعه نخواهند در شرایط رقت بار گذشته زندگی کنند، بلکه طبقات ستمگر و استثمار کننده نیز نتوانند مانند گذشته حکومت نمایند.

در چنین شرایطی که ستمگران از ادامه حکومت ناتوان و ستمدیدگان به سوی طغیان روانند، یقیناً میتوان گفت که حالت انقلابی در جامعه حکمفرما بوده و شرایط عینی قیام مسلحانه فراهم است.

۲- اما تنها وجود شرایط فوق پیروزی قیام را نمیتواند تضمین کند. حرا که سبیح توده های برآشفته و در حال عصیان و آماده کردن آنها جهت درهم کوبیدن برج و باروی ستمگران در نبردی عظیم و دشواره بدون يك سازمان انقلابی کارآزموده و آبدیده و رهبرانی مجرب و آگاه ممکن نیست. وجود سازماندهی انقلابی و کادرها و رهبرانی آگاه و سبایسته شرایط ذهنی انقلاب نامیده میشود. در اهمیت و نقش عظیم شرایط ذهنی انقلاب همین بس که با نبود آن حتی با حضور بحران دامنه دار ملی و فراهم بودن شرایط عینی انقلاب، قیام مسلحانه با شکست مواجه میشود و یا در نیمه راه به انحراف کشانده شده و به هدفهای واقعی خود دست نمی یابد. لذا قیام مسلحانه بعنوان رفیع ترین فله اوج يك جنبش انقلابی نمی تواند به میل و خواست این رهبر و یا آن گروه آغاز شود. برای دست زدن به قیام باید حالت انقلابی در جامعه حکمفرما باشد و فقط در صورت آماده بودن شرایط دوگانه عینی و ذهنی انقلاب میتوان به پیروزی قیام امیدوار بود.

۳- قیام همواره انفجار يك فشار اقتصادی یا سیاسی و با هر دوی آنهاست، فسناری که دیگر برای مردم تحمل نابدیر شده است. لذا هر قیامی باید به امواج خروشان مردم متکی بوده و از حمایت همه جانبه آنها بهره مند شود. درست بهمین جهت هیچ قیامی به اتکاء توطئه های سیاسی و یا زدوبند بین گروهها و احزاب و بدور از توده ها نمی تواند توفیقی بدست آورد. بدیگر سخن بدون حمایت توده ها میتوان به توطئه های سیاسی دست زد، اما نمیتوان قیام کرد.

۴- قیام هنگامی باید آغاز شود که نه فقط قیام کنندگان به وارگون ساختن نظام حاکم و بدست گرفتن قدرت سیاسی قادر باشند، بلکه توانائی نگهداری و دفاع از قدرت به دست آمده را نیز داشته باشند. در هر حال تصمیم به آغاز قیام بوجود دو شرط اولیه ذیل متکی میباشد:

الف - سبایستگی پیناهنگ مسلح برای تعرض و دست زدن به قیام.

ب - آمادگی توده های مردم به شرکت در قیام و تصرف قدرت سیاسی و دفاع از آن.

۵- انتخاب لحظه قیام، یعنی هنگامیکه قیام بعنوان فوری ترین، ضروری ترین و قاطع ترین وسیله ادامه مبارزه پذیرفته میشود، به سم و شعور سیاسی رهبران انقلاب بستگی تام و تمامی دارد. زیرا برای سنجیدن اینکه چه زمانی مساعدترین لحظه جهت آغاز قیام است، میزان الحرارة مخصوصی وجود ندارد. این مسئله در هر قیام مجهول و ناشناخته است. بدیگر سخن قیام معادله ای است با کمیت های بسیار نامشخص که ارزش آنها هر روز تغییر می یابد و حل صحیح چنین معادله ای به فرزاندگی و کیاست رهبران انقلاب وابسته می باشد. با قیام هرگز نباید بازی کرد مگر زمانی که آماده مواجهه با کلیه نتایج این بازی باشیم. در عین حال نباید به دستاویز آماده نبودن همه عوامل و موجبات اطمینان بخش قیام، فرصت های مناسب و برارزش را از دست داد. زیرا اگر رهبران انقلابات جهانی در انتظار فراهم شدن تمام عوامل اطمینان بخش قیام می نشستند در جهان هیچ قیامی بوقوع

نمی‌بوست.

۶- در هر قیامی هدف اولیه و اصلی درهم کوبیدن نیرومندترین هسته قدرت دشمن است. لذا حناحه دشمن ده پایگاه عمده دارد نباید نیروها را تقسیم کرده تمام پایگاههای وی را در آن واحد مورد حمله قرار داد. بلکه باید با تجمع نیروها ابتدا پرارزش ترین پایگاه وی را ویران ساخت. بدیهی است انتخاب هدف اولیه و اصلی حندان آسان نیست و چون بسته به اوضاع و احوال هر قیامی متفاوت است، نمیتوان دستورالعمل معینی برای آن ارائه نمود. یادآوری این نکته نیز ضروری است که ارزش نظامی هدف اولیه همیشه مورد توجه نیست ارزش و اهمیت هدف اولیه بسته به جریان مبارزه ممکنست نظامی، سیاسی و یا روحی باشد. حناحه دستیابی به آن هدف در انظار توده‌ها مظهر و نشانه سقوط دشمن و سبب اعتلاء نور و سوق انقلابی در اردوی خلق و یأس و افول روحی در اردوی دشمن سود.

۷- برای درهم کوبیدن هدف اولیه و هر هدف دیگری باید برتری عددی نیروها را در حمله به آن هدف تأمین نمود. منظور از برتری عددی نیروها، برتری نسبی نیروها در لحظه معین و در نبردی مشخص است. یعنی قیام کنندگان برای حمله به هدف باید نیروهای بیس از هوایی که دشمن در آن متمرکز ساخته فراهم سازند چرا که قیام کنندگان با نیروهایی مقابله میکنند که آن نیروها از لحاظ سازمانی، دیسیپلین و تجهیزات و قدرت و اعتبار سنتی بر آنها برتری دارند و حناحه قیام کنندگان برتری عددی بر آنها نداشته باشند شکست‌سان قطعی است.

۸- حمله به پایگاههای دشمن باید کاملاً غافلگیرانه باشد. منظور از غافلگیری آنست که همواره ابتکار عمل، انتخاب هدف، تمرکز نیروها و تعیین زمان حمله در دست قیام کننده باشد و این کار ممکن نیست مگر با رازداری کامل. ضمناً لازم است در حالیکه تعلیم و تجهیز نیروهای مسلح توده‌ای، نقل و انتقال آنها، تعیین هدفها و انتخاب زمان و مکان قیام در نهایت سکوت و رازداری برگزار می‌شود، افکار عمومی مردم روز بروز و لحظه به لحظه برای پذیرش ضروری اجتناب ناپذیر قیام آماده شود بنحوی که قیام مسلحانه به خواست و آرزوی شخصی فرد فرد مردم مبدل گردد.

۹- گفتیم که قیام فن است. انک باید اضافه کنیم که عمده ترین فاعده این فن «تعرضی است که باید با جسارت و ار جان گذستگی و عزمی راسخ انجام پذیرد.» گرفتن حالت دفاعی میتواند موقتا دشمن را متوقف سازد، اما نمیتواند او را مغلوب کند. برعکس دبر یا زود به شکست قیام کنندگان می‌انجامد. لذا دستورالعمل توده‌ها باید تعرض غافلگیرانه برای نابود ساختن بیرحمانه دشمن باشد نه دفاع. و در تعرض نباید به حمله روز اول بسده کرد بلکه باید بیک سری تعرضات پیاپی و قاطع اقدام نمود. این تعرضات زمانی متوقف خواهد شد که تمام نیروهای دشمن تار و مار یا تسلیم شده باشد. زیرا قیام را مانند جنگ نمیتوان نهمه کاره گذاشت بلکه باید آنرا با تمام فوا و با همه امکانات پایان رسانید.

۱۰- قیام باید آنحنان رهبری شود که در نخستین ضربات ضعف و ناتوانی دشمن آشکار شود تا عنصر شجاعت در توده‌ها زائیده شده رسد یابد. باید دشمن پیش از آنکه بتواند نیروهای خود را جمع کند دچار هزیمت شود تا قیام کنندگان شجاعت بی‌پایانی بدست آورند. لازمست قیام کنندگان «روحیه

بیروزمندانهای را که اولین شورش نصیب آنها کرده است با موفقیت‌های هر چند هم ناچیز اما روزانه بالا نگهدارند تا تمام عناصر مترزلی را که همیشه بدنبال فویترین محرك کشیده می‌شوند و مدام آجویای آن طرفی هستند که از تأمین بستری برخوردار است بگرد خود جمع نمایند.»

۱۱- شعار قیام بایستی ساده و قابل فهم توده‌های مردم بوده حکیده خواست‌های آنها و بازتاب دردها و رنج‌هایشان باشد. چرا که شعار، ساده‌ترین بیان سیاسی آرزوها و تمایلات اکثریت مردم است و فقط چنین شعاری می‌تواند از طرف توده‌های مردم پذیرفته شده آنانرا بسوی قیام سوق دهد.

۱۲- برای اقدام به قیام لازمست بیساینس هسته اصلی قیام مسلحانه یعنی بیس‌ها، بیس‌های مسلح را سازمان داد. چرا که بگفته یکی از انقلابیون نامدار جهان «طبقه ستمکسی که برای آموختن استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکونند، ساینسته است که با وی همانند برده رفتار کنند.»

یک حرکت انقلابی نمی‌تواند در انتظار آغاز قیام خودانگیخته توده‌ها بنشیند. بلکه باید آنرا تسریع کرده و مهمتر از همه رهبری سیاسی و نظامی قیام را در دست بگیرد. تاریخ نشان می‌دهد که قیام خودبخودی توده‌ها بعد از کسب نخستین پیروزی‌ها، بعلت فقدان رهبری سیاسی و نظامی و وجود ابهام و عدم قاطعیت در ادامه راه، در لحظه معینی دچار خلاء می‌شود و در اثر بهره برداری دشمن از همین لحظه سرنوشت قیام از دست قیام‌کنندگان بیرون رفته و در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که به آرمانها و خواسته‌های مردم بیگانه‌اند.

با اعتلاء حرکت انقلابی توده‌ها بیس‌ها بیس‌ها بیس‌ها باید شجاع‌ترین و از جان گذشته‌ترین فرزندان خلق را از هر قشر و طبقه و با هر عقیده و نظری به صفوف خود جلب نماید. سربازان داوطلب انقلاب عمدتاً باید از میان جوانان برگزیده شوند چرا که آنها دارای شور و شوق انقلابی بیشتر و شجاعت و شهامت والاتری هستند. از میان این سربازان انقلاب تواناترین و آگاهترین آنها باید به مقام فرماندهی گمارده شوند. زیرا قدرت عمل هر گروه مسلح انقلابی به فرمانده آن گروه بستگی فراوان دارد، همچنانکه پیروزی قیام توده‌ها بمیزان بزرگی منوط به کارآمدگی و آگاهی رهبران آن می‌باشند.

۱۳- گفتیم که بزرگترین تکیه‌گاه دشمن قدرت نظامی اوست و قیام‌کنندگان ناچارند علیه ارتشی که در خدمت دشمنان خلق است بجنگند. چرا که دشمن در پناه آنست و توده‌های مردم نمی‌توانند بی‌آنکه با چنین ارتشی بجنگند، دشمن خلق را سرنگون سازند. اما بواقع قیام‌کنندگان با بسیاری از کسانی که در صفوف ارتش جای گرفته و بروی مردم آتش می‌گشایند، هیچ دشمنی و خصومتی ندارند و بالاتر از آن برای نجات کسانی که در کسوت نظامی اسیر دشمنند نیز نبرد میکنند. لذا قیام‌کنندگان نباید در هیچ زمانی - حتی بهنگام جنگ - کوچکترین فرصت را برای آگاه ساختن نظامیان و جلب آنان بسوی مردم از دست بدهند.

فعالیت سیاسی در میان واحدهای ارتش امری است ضروری. ولی موضوع گرویدن ارتش به مردم را نمیتوان بمنزله یک عمل ساده و منفرد تصور نمود که از یکطرف نتیجه اقتناع و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. «هنگامیکه مبارزه انقلابی حدت می‌یابد، دودلی و تردید ارتش که در هر جنبش واقعاً توده‌ای امری ناگزیر است، عملاً بیک مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر میگردد.»

سربازان، فرزندان همان دهقانان و کارگرانی هستند که در رنجها و دردهای مردم شریکند و لذا نمیتوانند نسبت بروح و احساس جامعه بیگانه باشند و درست بهمین جهت تهییج انقلابی بر اساس انگیزه‌های اعتقادی، عاطفی و سیاسی نقش بزرگی در جلب آنها بسوی مردم ایفا میکند. لکن چون حکومت محیلانه فرزندان ساده دل کشور را که لباس نظامی بتن دارند، با نیرنگهای گوناگون، با تهدید و تطمیع و با دروغ و تزویر میفریبید و بمحض احساس کوچکترین نافرمانی آنها را نابود میکند، لذا نباید فراموش کرد که بهنگام قیام علاوه بر مبارزه سیاسی و فکری، مبارزه جسمانی نیز برای جلب ارتش ضروری است.

۱۴- هنگامیکه قیام آغاز و قهر انقلابی بکارگرفته میشود باید بمنتها درجه مصمم و قاطع بود و از کوچکترین تردید و ملاحظه کاری پرهیز نمود. در موقع قیام نابود کردن بیرحمانه سران کشوری و نظامی و تمام کسانیکه بجهت قدرت سیاسی، نظامی و یا شخصی میتوانند در خدمت ضدانقلاب قرار گرفته و جنبش آزادی را دچار مخاطره سازند، همچنین شکستن کلیه اهرمهای فشار دشمن از وظایفی است که بلافاصله باید بموقع اجرا درآید تا ضد انقلاب نتواند کمر راست کند.

بدون تردید جزئی ترین ترحم و سستی در سرکوب سران اردوی دشمن اشتباهی عظیم و خطائی نابخشودنی است. اشتباه و خطائی که موجبات شکست و نابودی قیام کنندگان را بدست دشمنی که کوچکترین احساس انسانی و عاطفی ندارد فراهم خواهد ساخت.

اما سرکوبی نیروی دشمن از جانب قیام کنندگان بمفهوم نابود ساختن کلیه افراد دشمن نیست بلکه بمعنای متلاشی ساختن آن نیرو و بزانودراوردن آنست.

این قواعد و اصول به استناد دهها قیام موفق و ناموفق جهان بعنوان قواعد اساسی قیام مسلحانه شناخته شده اند. بدیهی است هر قیامی چهره و رنگ ویژه خود را دارد و هیچ قیامی کاملاً متشابه و نظیر قیامی دیگر نیست. این ویژگی‌ها ناشی از آداب، سنن، تاریخ، روح و فطرت هر ملت و هر کشور است. مسلماً قیام مردم ایران نیز ویژگی‌های خاص خود را خواهد داشت.

۲- جنگ چریکی یا گریلا حالیکه

جنگ چریکی یا گریلا «شکل مبارزه مسلحانه توده‌های مردم است.» در این جنگ ارتش خلق، ارتشی است ناپیدا که همه جا هست و هیچ جا نیست. ارتشی است که همواره در پیگرد دشمن است تا در مناسبترین فرصت ضربات خود را وارد سازد و همینکه دشمن را از پا درآورد در میان مردم ناپدید شده در مجال مساعد دیگری ظاهر شود. در این جنگ دسته‌های کوچک و مسلح مردم، کسانیکه از عامه جماعت متمایز نیستند، ضمن کار روزانه و در پوستی آن نبرد میکنند. این دسته‌ها حتی هنگامیکه با سلاحهای ابتدائی و قدیمی مجهزند از قدرت رزمی عظیمی برخوردارند. حناچه میتوانند آسیب پذیرترین نقاط دشمن را غافلگیرانه مورد حمله قرار دهند. آنها همیشه در کمین دشمنند و دشمن در هیچ زمان و مکانی از ضربات آنها مصون نیست. این دسته‌ها خطوط ارتباطی دشمن را قطع میکنند، انبار و تأسیساتش را منهدم میسازند، تنسگی و گرسنگی را بر او تحمیل مینمایند، خواب و آرام از او سلب میکنند تا در میان تسویس و اضطراب دائم و زیر ضربات رزم‌آوران چریک و ارتش

خلق فرسوده و درمانده شود.

در این جنگ تنها دسته‌های مسلح نیستند که با دشمن می‌جنگند بلکه همه کسانی که در شناسائی و خبرگیری از دشمن می‌کوشند، دسته‌های مسلح حریک را در بناه خود می‌گیرند و به آنها غذا می‌دهند و تیمارسان میدارند؛ در نبرد شرکت ورزیده سرحشمه بایان ناندیر ارتش خلق را تشکیل می‌دهند. در این جنگ مردم چشم و گوس نیروهای مسلح توده ای هستند. بدیگر سخن «نیروی مسلح توده ای همچون ماهی در آب، در دریای حمایت خلقند» و راز شکست ناپذیریشان نیز همین است.

این جنگ نه جبهه معینی دارد و نه پشت جبهه مشخصی، همه جا جبهه جنگ است. و چون دشمن به ارتش خلق دسترسی ندارد و نمیتواند با او رودررو مقابله کند، قدرت آتش و تکنیک نظامی عقیم است و بهر جا که قدم می‌گذارد در میان دریائی از رزم‌آوران خلق محصور میشود و نومیدانه دست‌ویا می‌زند. چنین روش جنگی اجازه می‌دهد نیروی کوحک و ضعیف اما متکی بر مردم و مدافع خواسته‌ها و آرزوهای خلق در برابر قدرتی بزرگتر از خود، قدرتی که مدافع رژیم فاسد و جنایتکار بوده و در این کار تکیه‌گاهی جز آهن و آتش ندارد، بجنگد و او را بزانو درآورد.

بنا بر اندیشه‌های علمی جنگ چریکی، بدون يك ارتش سیاسی - ارتشی که از مبارزات صنفی و سیاسی پیگیر و مداوم در میان توده‌های مردم به وجود آمده باشد دست زدن به يك جنگ چریکی و ادامه پروزمندانان آن میسر نیست. لذا این اندیشه‌ها با تفکرات ناپخته‌ای نظیر اینکه گویا گروه‌های چریکی «قهرمانان رهائی‌بخشی هستند که در پیشاپیش توده‌ها حرکت میکنند» و «در غیاب توده‌ها بمبارزه با دشمن خلق ادامه می‌دهند» تا «ضربه بدیبری رژیم را آشکار سازند» و «ناقوس انقلاب را بصدا درآورند»، هیچ وجه مشترکی ندارد. بی‌اعتنائی به کار بر حوصله، مداوم و دستوار صنفی و سیاسی بین مردم و دست کم گرفتن تربیت، سازماندهی و بسیج خلق در جریان مبارزات صنفی و سیاسی - بمثابة اساسی‌ترین کار انقلابی و پایه و اساس مبارزه مسلحانه - با اندیشه‌های جنگ چریکی در تباین است. همچنانکه دست زدن به تروریسم و حادثه‌جویی‌های مسلحانه - بی‌توجه بشرايط عینی و ذهنی جامعه - بخیال اینکه «روشن کردن يك موتور کوحک میتواند انقلاب را برانگیزد و خلق را بمیدان مبارزه بکشانند» نشانه‌هایی از ناپختگی سیاسی و عدم درك صحیح تئوری جنگ چریکی است. مبارزه چریکی نیز مانند قیام کار توده‌هاست و توده‌های خلق پیش از آنکه به قیام یا مبارزه چریکی دست بزنند، باید در میدان مبارزات سیاسی تعلیم یافته و آبدیده شوند. تا با تکیه بهمین ارتش سیاسی ارتش نظامی بوجود آید و بکار جنگ و بکار جنگ چریکی پردازد. و بگفته یکی از رهبران عالیقدر جنگ چریکی «گذار از مبارزه سیاسی به مبارزه نظامی جرخش بزرگی است که انجام آن يك سلسله تدارک قبلی را ایجاب میکند. اگر قیام يك هنر است، نکته اساسی در محتوای این هنر عبارتست از هدایت گذار به شیوه‌های جدید مبارزه که با اوضاع و احوال هر دوره مطابقت داشته باشد. یعنی حفظ رابطه دقیق بین مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه در هر دوره. در ابتدا فعالیت سیاسی همواره عنصر اساسی را تشکیل می‌دهد، در حاکمیکه مبارزه مسلحانه در درجه دوم اهمیت قرار دارد. این دو شکل تدریجا تحول پیدا میکنند تا مرحله‌ای میرسند که دارای اهمیت یکسان شده و سپس وارد مرحله‌ای خواهند شد که در آن شکل مسلحانه مبارزه مقدم میگردد. لکن حتی در این هنگام نیز بایستی زمانی را

که تفوق این شکل از مبارزه جزئی است. از زمانی که تفوق آن مجموعه جنبش را در بر میگیرد تشخیص داد. «جنگ خلق، ارتش خلق - جی‌آپ»

گرچه امروزه مبارزه مسلحانه از اولویت و تقدیم برخوردار است و تفوق آن مجموعه جنبش را در بر میگیرد، اما این روش مبارزه همواره اصلی‌ترین شکل مبارزه و «تنها راه رهائی» نیست. و اولویت شکل مبارزه تابعی است از شرایط تاریخی هر کشور و مرحله معینی از مبارزه آزادیبخش در آن کشور. بعلاوه در شرایط گوناگون اجتماعی بطور اجتناب‌ناپذیری اشکال نوینی از مبارزه وسیله توده‌های مردم ابداع میگردد که نمیتوان آنها را نادیده گرفت. بگفته یکی دیگر از رهبران جنگ آزادیبخش ویتنام: «عده‌ای خیال میکنند که برای دست زدن به يك مقاومت مسلحانه کافی است که گروه‌های مسلح با دشمن درگیر شوند. اما در حقیقت این يك جهت مسئله است. چنین مقاومتی باید در تمام زمینه‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بعمل آید. (ترونگ‌نین - مقاومت بیروز خواهد شد.)

ما همچنین با کسانی که راه تصرف قدرت و سرنگون ساختن نظام استبدادی را در برده ابهام میگذارند و میگویند: «به اقتضای اوضاع و احوال» میتوان «با استفاده از شیوه‌هایی که برای نیل به هدف مؤثر باشد این اختناق را برانداخت» هیچگونه توافقی نداریم. هر گروه و جمعیت سیاسی که واقعاً در خدمت خلق است وظیفه دارد راه واقعی تصرف قدرت سیاسی را در شرایط معین اجتماعی بطور صریح و روشن به نیروهای انقلابی و تمام مردم بگوید و از کلی‌بافی و گمراه ساختن مبارزان انقلابی و توده‌های مردم بپرهیزد.

در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره که امریالیسم جهانی و قدرت بیگانه بطور مستقیم یا غیرمستقیم بر آنها مسلط است و دشمنان خلق بیاری نیروهای خارجی و یا کارشناسان آنها، با توسل به بیشزمانه‌ترین و ظالمانه‌ترین و خونین‌ترین طرق و وسایل به نابود ساختن جنبش آزادی خلق میکوشند، مردم تنها با ارتجاع داخلی و نیروی دشمن خودی مواجه نیستند. آنان زیر فشار مضاعف ارتجاع داخلی و ارتجاع جهانی قرار دارند و بهمین لحاظ تا این شرایط باقی است اقدام به قیام مسلحانه و تصرف قدرت سیاسی بعزت عدم تعادل نیروها با روشی که در اکثریت کشورهای مستقل و بدور از تسلط قدرت بیگانه انجام پذیرفته، ممکن نیست. در این کشورها باید در لحظه مناسبی از مبارزات سیاسی قهر انقلابی را در برابر قهر ضد انقلابی قرار داد و مبارزه سیاسی را با مبارزه نظامی همراه ساخت و محتوای اصلی قهر انقلابی، یعنی «ترکیب نیروهای سیاسی با نیروهای مسلح، مبارزه سیاسی با مبارزه نظامی و قیام با جنگ انقلابی» را بمرحله اجرا در آورده دشمن را زیر ضربات توأم سیاسی و نظامی گرفت تا ملتی کوچک با نیروی ضعیف بتواند نیروی قویتر، یعنی نیروی متحد ارتجاع داخلی و استعمار را شکست داده آزادی خویش را بدست آورد.

پاره‌ای از اصول جنگ چریکی:

۱- هر جنگ چریکی باید يك ارتش سیاسی، یعنی توده مردمی که هدف مبارزه را به درستی میشناسند به حقانیت آن ایمان دارند و آماده اند که در راه آن فداکاری و جانبازی نمایند، متکی باشند.

این جنگ نمیتواند به حمایت يك طبقه و یا قشر اجتماعی تکیه کند، بلکه باید پشتیبانی توده های وسیع مردم را بسوی خود جلب نماید؛ بنحوی که در آن «هر هموطن يك سرباز باشد.» در این جنگ همه و همه مردم کشور از پیر و جوان و زن و مرد باید شرکت ورزند و سراسر کشور را به اردوی انقلاب مبدل سازند.

۲- جنگ چریکی باید بوسیله يك سازمان سیاسی که اکثریت طبقات و قشرهای جامعه را دربرمیگیرد، رهبری شود. این سازمان باید جبهه مشترك تمام طبقات و قشرهای ضداستبداد و ضداستعمار از هر قوم و قبیله و یا هر فکر و نظری باشد. فقط چنین سازمانی میتواند سنگ بنای توسعه مبارزه انقلابی در تمام زمینه های مادی و معنوی، سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی باشد و پیروزی جنگ چریکی را تضمین نماید.

در جنگ چریکی کلیه مردم کشور نابود ساختن و فرسوده کردن دشمن را وظیفه خود فرار داده اند و هر يك بنحوی با وی میجنگند. لذا نیروی متخاصم نه فقط با گروههای مسلح خلق بلکه با میلیونها مردمی که در شهر و روستا با وی در نبردند روبرو است.

۳- ملتی که دست به جنگ چریکی میزند باید به نیروی خود تکیه کند و روی امکانات و توانائی های خویش حساب نماید. بدیهی است ممکن است در جریان مبارزه جلب کمکهای خارجی و بهره برداری از عوامل مساعد عصر حاضر میسر شود. اما نمیتوان و نباید در انتظار کمک دیگران نشست. چرا که ملتی شایسته آزادی و استقلال است که به نیروی خود تکیه کند و چشم امید بدیگران نداشته باشد. بعلاوه چنانچه ملت بروی پای خود نایستد، فویترین و مدرن ترین سلاحها در دست وی بی ارزش و بی اثر خواهد بود. زیرا به شهادت تاریخ روحیه و ایمان رزم آورانی که خون خود را در میدان نبرد میریزند عامل اصلی پیروزی است و هیچ ارتشی در جهان نمیتواند در برابر ملتی که یکپارچه بیا خاسته و از آزادی و استقلال خود دفاع میکند ایستادگی نماید.

۴- شروع جنگ چریکی بمفهوم ترك مبارزه سیاسی نیست. زیرا اصل اساسی جنگ چریکی در آمیختن مبارزه سیاسی با مبارزه نظامی است. و تقویت مداوم کار سیاسی در میان توده ها و بالا بردن شعور اجتماعی آنها که پایه گسترش و استحکام مبارزه مسلحانه است، در جریان جنگ چریکی ضرورت حیاتی دارد. همین پایگاههای سیاسی، تکیه گاههای اصلی جنگ چریکی میباشند و از همین پایگاهها است که نخستین گروههای چریک بوجود میآیند.

ضمناً کار سیاسی تبلیغ و تهییج در میان نظامیان دشمن و جلب آنها بسوی مردم در هیچ مرحله ای از جنگ چریکی نباید تعطیل شود.

۵- جنگ چریکی يك جنگ طولانی است و بزمان احتیاج دارد. تا در طول زمان قدرت دشمن تضعیف شود و نقاط ضعفش فزونی یابد، برعکس نیروی خلق قدرت گیرد و از نقاط ضعفش کاسته شود.

۶- هر جنگ چریکی با پیدایش گروههای کوچک مسلح شروع و به تشکیل يك ارتش واقعی توده ای میانجامد یعنی در مرحله معینی به جنگ منظم با دشمن مبدل میشود. اما در این مرحله نیز باید جنگ منظم بطور منطقی با جنگ چریکی هماهنگ شود و هر دو روش مورد استفاده قرار گیرد.

اساسی‌ترین مسئله هر جنگ چریکی دانستن اینست که در چه زمان مساعدی باید به جنگ منظم دست زد و چگونه این دو شکل جنگ را در هم آمیخت تا نتایج درخشانی بدست آید. بدیهی است مدت زمان جنگ چریکی بستگی به تناسب نیروهای متخاصم و تحول آنها در جریان جنگ دارد.

اشاره‌ای به فن نظامی در جنگ چریکی:

۱- فن نظامی جنگ چریکی، فن نظامی تمام خلق است. درباره این فن نظامی رهبر نامدار ملت ویتنام میگوید: «بگذار تمام مردان و زنان، جوانان و پیران از هر عقیده و مذهب و از هر قوم و قبیله‌ای برای نجات میهن با خیزند! هر کس تفنگ دارد، با تفنگ. شمشیر دارد، با شمشیر. و اگر هیچکدام از آنها را ندارد، با بیل و حماق بجنگ دشمن بنستابد.» بدیگر سخن جنگ چریکی با هر آنچه رزم‌آوران در اختیار دارند آغاز میشود و با گذشت زمان به نیروئی عظیم و شکست‌ناپذیر مبدل میگردد. در ویتنام، هنگامی که اولین دسته‌های چریکی پا بمیدان می‌گذاشتند، يك ناظر کوتاه بین به تمسخر درباره آنها چنین نوشت: «مستی جوان بی تجربه دانشجو یا دهقان، یعنی چند نفر تویانونک، و چند نفر ترای یا کینه (اساره به اسمهای ویتنامی) که تعداد کمی تفنگ کهنه یا شمشیر زنگ زده در دست دارند، بخود اجازه میدهند ادعا کنند که گروههای مسلحند و وظیفه آزاد ساختن ملت خویش را بعهده دارند. اما برخلاف این داوری سطحی و ستابزده تاریخ نشان داد نیروئی که بزرگترین قدرت نظامی دنیا و عظیم‌ترین زرادخانه جهان را در ویتنام به زانو در آورد از همین گروهها بوجود آمد.»

۲- گروههای چریکی ابتدا بصورت دسته‌های دفاع از خود که از زادگاه و کار تولیدی خود جدا نمیشوند و از عامه جماعت قابل تمیز نمیباشند بوجود می‌آیند و از همین دسته‌ها گروههای مجهز چریکی و با گذشت زمان ارتش خلق زاده میشوند. در اینجا طبعاً چنین سؤالی پیش می‌آید که منبع تجهیزات این گروهها در کجا است؟

بدیهی است مردم ستمکسی که با دست خالی علیه حکومت استبداد و مزدوران استعمار به پا می‌خیزند، نمیتوانند در آغاز کار، ارتس منظم و مجهزی داشته باشند. آنها ناچارند با سلاح‌های ابتدائی و قدیمی، با سلاحهایی که از بازار آزاد بدست می‌آورند و یا خود می‌سازند، همچنین با مهماتی که از دست دشمن می‌گیرند مسلح شوند. یادآور می‌شویم که ویتنامیها از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۵۰ بطور عمده با سلاحهایی مجهز بودند که از دشمن به غنیمت گرفته شده بود و از آن سال بی‌مدت توانستند کمکهای خارجی دریافت دارند.

تجربیات جنگ ویتنام ثابت نمود که «اگر سلاحهای مدرن در نابودی دشمن نقش عمده‌ای دارند، سلاحهای ابتدائی نیز از اهمیت کمتری برخوردار نیستند. زیرا با استفاده از همین سلاحهای ابتدائی میتوان تمام خلق را مجهز ساخته بمیدان نبرد فرستاد در حالیکه نمیتوان تمام خلق را با سلاحهای مدرن مسلح نمود.»

۳- گفتیم که تصرف قدرت سیاسی، اصلی‌ترین هدف هر انقلاب است؛ بهمان ترتیب، نابود ساختن نیروهای دشمن نیز اساسی‌ترین مسئله هر جنگ چریکی است. رزم‌آوران چریک در همان حال که نیروهای نظامی و سیاسی دشمن را نابود میکنند، باید نیروهای نظامی و سیاسی خود را حفظ

نموده افزایش و گسترش دهند.

۴- برای نابود ساختن نیروهای مسلح دشمن و حفظ و گسترش نیروهای خودی، رزم‌آوران چریک باید از تاکتیک‌های ذیل استفاده نمایند:

رازداری و پنهانکاری کامل در کشف اسرار دشمن و شناسایی وی از یکسو و حفظ اسرار خویش از دستبرد جاسوسان دشمن از دیگر سو، در دست داشتن ابتکار عمل، تعرض غافلگیرانه بدشمن، نرمش و بهره‌گیری از حيله و دام:

الف - برای رازداری و پنهانکاری علاوه بر تعلیماتی که خود چریکها فرا میگیرند، همه مردم حتی بچه‌ها و پیران نیز بایستی یاد بگیرند که چگونه باید چشم و گوش خود را بکار اندازند تا بتوانند دشمن را شناسایی کنند و کی باید سکوت نمایند تا سرّی فاش نشود. بدین ترتیب ضمن حفظ اسرار نیروهای چریک اطلاعات مربوط به تعداد نفرات دشمن، تجهیزات آنها، روحیه افراد، مقصد حرکتشان و اخلاق و عادات فرماندهان بدست خواهد آمد و در نهایت اختفا نقشه نابودی آنها ریخته خواهد شد.

ب - منظور از در دست داشتن ابتکار عمل اینست که ابتکار آغاز تعرض همواره در دست رزم‌آوران چریک باشد و چریکها هرگز منتظر آن نباشند که دشمن بسراغ آنها بیاید. اگر دشمن قصد انتقال نیروهای خود را دارد باید وی را دچار کندي و رکود ساخت، اگر دشمن میخواهد استراحت کند باید مجبور به جنگش نمود تا از پناهگاههای خود بیرون بیاید و نیروهایش را متفرق سازد و بدین ترتیب واحدهای او آسیب‌پذیرتر شده زیر ضربات جنگ‌آوران چریک فرار گیرد.

برای اینکه چریکها بتوانند در برابر دشمن قویتر از خود ابتکار عمل را بدست آورند باید چهار اصل زیر را، که به چهار اصل مائوتسه‌تونک مشهور است، بکار بندند:

- ۱- اگر دشمن آغاز به پیشروی نمود ما عقب‌نشینی خواهیم کرد.
- ۲- اگر دشمن شروع به استراحت نمود او را آزار داده بستوهش خواهیم آورد.
- ۳- اگر او خسته و درمانده شد به او حمله خواهیم کرد.
- ۴- اگر شروع بفرار نمود به تعقیبش خواهیم پرداخت.

ح - تعرض باید پایه فکری استراتژی جنگ چریکی باشد چرا که انقلاب یعنی تعرض. ممکن است در بعضی مواقع موقتاً موضع تدافعی اتخاذ نمود. اما تدافع صرفاً باید فرصتی جهت تعرض فراهم سازد. دفاع فقط هنگامی مجاز است که بدینال خود تعرضی داشته باشد و یا برای اغفال دشمن و انحراف توجه وی از تعرض در نقطه‌ای دیگر بعمل آید.

درباره اینکه چگونه بدشمنی نیرومندتر از خود تعرض کنیم و او را مجبور بگرفتن حالت تدافعی سمانیم؟ باید گفت که توانایی تعرض ما بستگی تام و تمامی به شناسایی دقیق و ارزیابی صحیح از نیروهای دشمن و نیروهای خود و رهبری آگاهانه هر نبرد دارد. رزم‌آوران چریک در هر برخورد و نبرد با دشمن باید از موضع قدرت عمل نمایند یعنی برتری نسبی نیروهای خود را در میدان نبرد تأمین نمایند تا بتوانند نیروی دشمن را نابود ساخته و ضایعات خود را بعداقل برسانند.

د - غافلگیر ساختن دشمن و حمله برنی‌اسا به وی یعنی استفاده از روشی که در آن هدف حمله، زمان آن، تمرکز نیروها، وسعت درگیری و اشکال نبرد بوسیله رزم‌آوران چریک انتخاب و معین شود نه

نیروی دشمن. این روش بما اجازه میدهد که به نقاط ضعف دشمن در شرایطی که برای ما مساعد و جهت دشمن نامساعد است حمله ور شویم. حمله غافلگیرانه که همیشه نتایج درخشانی دارد باید در تمام سطوح با پیش بینی، برنامه ریزی و سازماندهی لازم به مرحله اجرا درآید. و این امر ممکن نیست مگر با ارزیابی صحیح نیروهای دشمن و نیروهای خودی و تغییرات احتمالی آنها در جریان نبرد. لذا پیروزی از آن کسی است که بتواند با رازداری کامل و با توجه به تناسب قوا و قدرت طرفین و نقاط ضعف هر يك، میدان نبرد را خود انتخاب نموده دشمن را غافلگیر سازد و سرعت عمل او بر سرعت عمل دشمن برتری داشته باشد.

ه - نرمش در جنگ چریکی عبارت است از اجرای سه اصل گرد آوردن، پراکندن و تغییر محل دسته های چریک به حالاکتی و در کمترین مدت زمان. فرمانده گروه چریکی بایستی بمانند ماهی گیری که از تور خود با مهارت استفاده میکند، بتواند گروه چریکی خود را رهبری نماید. یعنی همچنانکه يك نفر ماهیگیر قبل از انداختن تورش باید از عمق آب، سرعت جریان آب، بودن و یا نبودن تخته سنگ در داخل آب آگاه باشد و آنچه آن تور را در اختیار داشته باشد که بتواند بموقع آنرا از آب بیرون بکشد، رهبر جنگ چریکی نیز هنگامی باید فرمان حمله بگروه خود صادر نماید که شناسائی کاملی از موقعیت دشمن داشته و بتواند بموقع گروه خود را از میدان نبرد بیرون بکشد. يك ماهیگیر نمیتواند همیشه در يك نقطه به صید ماهی پردازد. بهمان ترتیب يك فرمانده چریک نیز همواره باید موضع گروه مسلح خود و محل حمله را تغییر دهد تا ابتکار عمل را در دست داشته باشد.

و- نیروهای چریک برای اجرای نقشه های خویش باید از حيله و دام نیز بخوبی بهره گیرند. تاریخ نظامی جهان در این باره مثالهای فراوانی بدست میدهد. هومر در سال ۸۲۰ میلادی در انباره باین موضوع نوشت: «باید هر آنچه ممکنست دشمن را دچار دردسر نمود و مخصوصاً حيله و نیرنگ از هر فییل در این کار مجاز شمرده میشود.» جیاپ فرمانده نامدار جنگ آزادیبخش ویتنام نیز همصدا با هومر میگوید: «در جانیکه قدرت ناتوان میگردد، حيله موفق خواهد شد. حيله و نیرنگ یکی از ابزارهای جنگی ارتش های کوچک است و هر فرماندهی که به حيله و نیرنگ آشنا نباشد، فرماندهی حقیر و مفلوك است.»

در یابان آنچه میتوان درباره قدرت رزمی ارتش انقلابی خلق گفت اینکه به استاد تجربیات تاریخی، يك ارنس کاملاً مجهز و تعلیم یافته اما فاقد شعور و روحیه انقلابی، در برابر ارتشی ضعیفتر از خود ولی دارای روحیه و شور انقلابی، شکست بدیر است. در عین حال تنها روحیه و شور انقلابی نمیتواند پیروزی را تضمین نماید بلکه برای وصول به پیروزی دانش جنگی و تجهیزات نظامی نیز ضروری است. بدیگر سخن قدرت رزمی هر ارتشی منتجه است از رابطه منطقی بین انسان و سلاح که در آن انسان عامل اصلی و سلاح عامل مهم و ضروری است.

تحول در اوضاع

تحول در مناسبات گروه‌های روستائی و در نحوهٔ معیشت آنان طبعاً در چهارچوب ده محدود بود بلکه برعکس این تحول بطور عمده تحت تحول در مناسبات میان روستا و شهر صورت گرفته بود. این تحول از ده‌ها سال پیش در کیفیت طبقاتی مالکان، در مناسبات سرمایه‌داری متوسط و بزرگ رشد یابنده با کشاورزی و در رابطهٔ قدرت با روستا آغاز شده، در یکی در دههٔ اخیر سرعت بیشتری گرفته بود و پس از کودتای ۶ بهمن ۱۳۴۱ به حد اعلائی سرعت خویش رسید. عناصر و عوامل شهری که از ده‌ها سال پیش آهسته آهسته در دیوارهای قلعه‌های دهات رخنه می‌کردند سرانجام این دیوارها را فرو ریختند و سبب شدند که روستائیان از بند قلعه‌های خویش رها شوند، با شهریان در آمیزند و خود را در برابر مسائل تازه ببینند.

مالکان تازه و یا مالکان قدیمی که تغییر شکل یافته، نظام پدرسالاری را رها کرده و بشیوهٔ سرمایه‌داری یا نیمه سرمایه‌داری متوسل شدند از یک طرف، و دولت که با سازمان‌های اداری و اقتصادی خویش تماس مستقیم با روستائیان را برقرار ساخت از طرف دیگر مسائل تازه‌ای بوجود آوردند. روستائیان اندک‌اندک با نظام‌های تازه تولید، نظام‌های تازه اداری و نظام تازه معیشت آشنا شدند و گسیختگی جامعهٔ یکپارچهٔ روستائی از همینجا آغاز شد. شکل‌گرفت و بیس از اصلاحات ارضی به اوج کمال خود رسید. باین ترتیب در حقیقت تحول درونی گروه‌های روستائی بدون مطالعهٔ تحول در مناسبات میان شهر و روستا بصورت امری غیر قابل درک خواهد ماند.

الف - تحول در مناسبات حکومت و روستا

در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی اول حکومت در جریان استقرار مرکزیت و سرکوبی یا محدود کردن قدرت‌های محلی و ملوک طوایف کوشید تا نظام تازهٔ سازمانی خود را در مناطق دوردست گسترش دهد: مأموران ثبت احوال با لباس سیویل و مأموران سربازگیری با لباس‌های اونیفورم، اولی‌ها با قلم و دوات و دومی‌ها با تفنگ و نوتسکه به روستاها سرازیر شدند، سپس

نیروهای ژاندارم برای حفظ نظام موجود پایگاه‌ها و پاسگاه‌های خویش را در دهات مستقر ساخت. دادگستری جدید برای رسیدگی به منازعات روستائیان مداخله کرد و ریش سفیدان و متنفذان و ملاها و قدرت‌های محلی را پس زد و حکومت با وضع قوانین خاص تلاش کرد تا بعضی قدرت‌های محلی، مانند کدخداها، را به‌عامل قانونی خویش مبدل سازد. آمدن مأموران جورواجور دولتی به دهات و روستائیان به شهرها به شهرها برای سربازی و یا مراجعه به دادگستری و برخی سازمان‌های دولتی مناسبات روستائیان و بوروکراسی شهری را بسط داد. بعضی سازمان‌های عمومی و اجتماعی مانند مدارس دولتی نیز لنگ لنگان در جریان گسترش خود به دهات دم دست و سهل‌الحصول راه یافتند و مأموران بهداشتی از قبیل ریشه‌کنی مالاریا و واکسیناسیون دام‌ها و آبله‌کوبی به دهات دوردست رخنه کردند.

حکومت به‌تأسیس سازمان‌های اقتصادی، مانند بانک فلاحی نیز دست زد که، اگرچه در اساس با مالکان در شهرها تماس داشت ولی بالاخره در ده اثر می‌گذشت. انحصارهای قند و شکر، تریاک و دخانیات و مانند اینها تماس مستقیم مأموران دولتی را با دهقانان وسیعاً گسترش داد. این کارمندان، اگرچه نمایندگان سازمان‌های اقتصادی بودند ولی چون از موضع قدرت حکومت با دهقانان مواجه می‌شدند رفتاری اداری و ستمگرانه داشتند و سازمان‌ها خود در عین حال که از نظر اقتصادی در مناسبات تولید روستائی اثر می‌گذاشتند در رابطه‌شان با روستائیان دقیقاً بمثابة يك سازمان اداری حکومتی بنحوی خشن رفتار می‌کردند.

علاوه بر این سازمان‌های بوروکراتیک که به دهات رخنه کردند عده زیادی نظامی و غیر نظامی بعنوان مأموران ادارهٔ املاک اختصاصی شاه بر دهات و حتی مناطق وسیعی فرمان می‌راندند آنها را میزدند و می‌بستند و می‌کشتند و در عین حال مناسبات قدیمی دهقانی را اکثراً برهم می‌زدند.

باین ترتیب سازمان‌های بوروکراتیک دولتی و سلطنتی همراه با سازمان‌های اقتصادی و اجتماعی از ده‌ها سال پیش در روستای ایران گسترش یافتند اما این گسترش در یکی دو دههٔ اخیر و بویژه پس از کودتای ۶ بهمن سرعت بیشتری گرفت و بر تنوع آنها بازهم افزوده شد. تبدیل حکومت به‌افزار یکجته سرمایه‌داری بسط قدرت آنرا در قالب سازمانهای گوناگون پیش از پیش ضروری و در عین حال امکان‌پذیر ساخت. حتی در اولین سال اصلاحات ارضی یکی از صاحب‌نظران نوشت: «با انجام اصلاحات ارضی و تقسیم املاک بزرگ بین دهقانان، واژگونی تمام بنای سیاسی و اقتصادی گذشته ناگزیر خواهد بود و در رتبهٔ اول بایهٔ حکومت گسترده‌تر خواهد شد» تحقیق در «نتایج اصلاحات ارضی» نیز حاکی است که «پس از اصلاحات ارضی بر تعداد مأمورانی که در سطح روستا فعالیت دارند افزایش قابل ملاحظه‌ای روی داده است» و یکی از محققان پیش‌بینی کرد که «در آینده نفوذ سازمان‌های اداری در روستاها روزافزون خواهد بود».^۲

۲- صفحه ۴۹ نتایج

۱- داریوش همایون، صفحه ۴۶ تحقیقات اقتصادی، خرداد ۱۳۴۲

۳- صفحه ۲۴ مقدمه بر روستاشناسی

اصلاحات ارضی

محقق نامبرده اظهار عقیده میکند که «توفیق اصلاحات ارضی از لحاظ اجتماعی و سیاسی هم اکنون (نیز) قابل تصدیق است»^۱ و بنظر میرسد که سخن او لااقل به تعبیری درست باشد زیرا اینک تعداد مأموران از همه رنگ در روستاها آنچنان فراوان است که «در بعضی روستا باعث سرگیجی روستائیان شده است». بقول همین نویسنده «در مواردی دیده شده است افرادی که از سازمان‌های دولتی به روستا رفته‌اند بالغ بر ۱۹ دسته بوده‌اند»^۲.

علاوه بر سازمان‌هایی که قبلاً از آنها یاد شد اداراتی مثل اداره اصلاحات ارضی، منابع طبیعی و جنگلبانی، مأمورانی مانند سپاهیان گوناگون دانش و بهداشت و ترویج سرپرستان شرکتهای تعاونی و خانه‌های فرهنگ و شرکتهای سهامی زراعی و غیره و غیره نیز در روستاها فراوان دیده میشوند. همراه با این سازمان‌ها و مأمورین «ویروس بیماری بوروکراسی به روستاها منتقل شد و نشو و نما کرد»^۳.

عوارض این بیماری دهقانان را دچار ددرسه‌های تازه‌ای ساخت. دهقان که در گذشته، لااقل گاهگاهی در مقابل مأموران و دستگاههای دولتی از جانب مالک حمایت میشد اینک بی‌بست و بناه در چنگال قدرت بلامعارض اینان افتاده است، زاندارم بعنوان وصول بدهی‌های گوناگون دهقانان و بهانه‌های دیگر بر آزار و ستم خود افزوده است. سپاهیان، که جوانانی شهری هستند و موقتاً زندگی نامطلوب ده را ناگزیرند تحمل کنند غالباً رفتاری ناهنجار و خشن با روستائیان دارند؛ آنها را کتک میزنند، به انجام کارهای نامربوط وامیدارند و گاه نیز به زنان و دختران روستائی تجاوز میکنند. بقول یکی از محققان، در برابر زندگی مشکل دهات و برخورد دهقانان «سلطه جوئی عکس‌العمل بسیاری از پیشرفته‌ترین سپاهیان است و آثار آنرا میتوان در روابط آنها با اهالی ده، در نحوه اداره کلاسها و همچنین در اجتماعات روستائی بخوبی مشاهده کرد»^۴؛ مأموران دیگر نیز هر کدام بنحوی سبب آزار روستائیان شده‌اند. یکی از محققان نوشته است: «آنچه امروز مایه بیم اهالی است اخاذی مأموران دولت و اتهامات دروغینی است که از سوی مأمورین نادرست جعل میشود» و اضافه میکند که «اهالی جهت دفاع از حقوق خود آزادی ندارند (و) گاهی ناامیدی و سردی از سازمان‌های مختلف دولتی باعث میشود که افراد از حق مسلم خود صرفنظر نمایند و سرنوشت خود را به قضا و قدر بسپارند»^۵.

ادارات دولتی که اینک با رشته‌های مختلف حیات روستائی مربوط شده‌اند با سراسراهای پیچ درپیچ و فرطاس بازبها و مأموران فاسد خویش بندهای تازه‌ای بر دست و پای دهقانان نهاده‌اند. برای مثال یکی از محققان مینویسد: «اگر زراعی بخواهد چاه یا قنات خود را لارویی کند، اگر بخواهد پمپ خود را از چاه بیرون کشد و نسبت به تعمیر آن اقدام نماید صدور پروانه از طرف

۱- صفحه ۲۳ همانجا
۲- خسرو خسروی، صفحه ۲۶۴ مجله اندیشه و هنر، آذر ۱۳۴۷ «جامعه شناسی ایران و اصلاحات ارضی»
۳- صفحه ۲۲۷ مقدمه بر روستاشناسی
۴- صفحه ۵۸
۵- صفحه ۹۱ علمدار مرادی، باعشاه جهان نو شماره ۱۰، ۱۳۴۸ «مسائل روستائی ایران» ارسطو مصنع

متصدیان امر (یعنی اداره آبیاری) ضروری و لازم است، و این کار «ملازمه با ثبت تقاضا و تعیین وقت، مراجعه به دفتر اسناد رسمی، تنظیم تعهد نامه رسمی، سپردن وجوهی به صندوق آبیاری، انتخاب کارشناس، بازدید و معاینه چاه و تقدیم گزارش از طرف کارشناس مربوطه و بالاخره مدتی معطلی و سرگردانی در کُریدورهای اداره آبیاری دارد»^۱.

بوروکراسی فاسد حاکم بر سازمان‌های دولتی و سودجویی مأموران فاسد هم اینک آشفتگی و ویرانی فرادانی برای روستاها به‌ارمغان برده است. برای نمونه از اعتراض وکیل زابل از مجلس شورا میتوان نام برد. او در جلسه علنی این مجلس گفت: «دستگاه آبیاری وزارت آب و برق در سیستان، این منطقه را به بیابانی لم بزرع تبدیل کرده است» زیرا این دستگاه «در سیستان سدی ساخته و در نتیجه آب از سیستان برگردانده شده؛ دو کارخانه شیر پاستوریزه به سیستان بردند که زنگ زده و هنوز اقدامی در نصب آن نشده است. اکنون بسیاری از کشاورزان سیستان؛ بیکارند و نمیتوانند بدهی خود را بپردازند برای اینکه آب ندارند»، و «باین علت دو سوم مردم کوچ کردند و اگر وضع به اینصورت باشد، همه میروند»^۲.

اما دستگاه حکومت، علاوه بر دخالت مستقیم خود همه جا میکوشد تا از طریق پیوند با گروه کوچک منتفذان دهات و اعطای امتیازات، آنان را عملاً به‌عاملان مستقیم خود بدل سازد. ایجاد خانه انصاف که حق قضاوت را قانوناً در مواردی به دهقانان تروتمند میسپارد و یا واگذاری مقام‌های اصلی در شرکتهای تعاونی و یا شرکتهای سهامی زراعی به‌اینان از جمله تلاشهایی است که در راه برقراری این پیوند صورت میگیرد که ظاهراً تا کنون موفقیت زیادی نداشته است. اما آنچه موفقیتش ظاهراً بیش از سازمان‌های دیگر بوده سازمان امنیت است که میکوشد تا تمام عناصر اداری و سپاهی و فرهنگی و همچنین برخی افراد محلی را بخدمت خود بگمارد. از فرار معلوم وجود تناقضات شدید اجتماعی که در اثر سلطه و رشد سرمایه داری بزرگ در شهر و ده بوجود آمده و آشفتگی و گسیختگی در گروه‌های اجتماعی روستا و جدا ساختن جنبش‌های احتمالی دهقانی از نیروهای مخالف حکومت در شهرها از عواملی است که سبب تلاش این سازمان برای تسلط بر دهات ایران شده است.

ب - سرمایه داری بزرگ کشاورزی

میدانیم که عده زیادی از مالکان قدیمی یا زیر عناوین قانونی و یا با نیرنگ و زور قسمتی یا تمام املاک خود را توانستند از سمول اصلاحات ارضی مصون دارند. آنها در عین حال ناگزیر بودند برای دوام مالکیت خویش در شرایط جدید قدم در راه سرمایه داری گذارند زیرا اولاً قانون اصلاحات ارضی تنها از این شیوه تولید حمایت میکرد و ثانیاً در جریان پیشرفت سرمایه داری بزرگ کشاورزی و سلطه آن بر بازارها حفظ نظام کهنه از نظر اقتصادی دیگر میسر نبود. این

مالکان موضع خود را حتی در ارتباط با دهقانان نیز متزلزل میدیدند زیرا در شرایط تازه دهقانان دیگر باسانی تن به آقایی آنان نمیدادند. آنها ناگزیر بودند با استفاده از عوامل تازه کشاورزی، علاوه بر اینکه وضع برتر اقتصادی خود را حفظ کنند دهقانان را نیز همچنان نیازمند خود نگاه دارند. باین ترتیب عده‌ای از مالکان قدیمی با کمک سازمان‌های دولتی به سرمایه‌گذاران روستا بدل شدند و دهقانان مجاور را که یا از گذشته صاحب زمین بودند و یا بر اثر اصلاحات ارضی صاحب آن شده بودند زیر نفوذ خود در آوردند. آنها این کار را از طرق مختلف، مثلاً حفر چاه‌ها و فروختن آب، کرایه دادن افزارهای بزرگ تولید و مانند اینها انجام میدهند. مالکان قدیمی اینک همگی در زمینهای خود به حفر چاه‌های عمیق و نیمه عمیق پرداخته‌اند. فئات‌ها غالباً در اثر حفر اینگونه چاه‌ها خشک میشوند و اگر هم بتوان از آنها آبی بیرون کشید بمناسبت فقر دهقان‌ها و عدم تکافوی کمک دستگاه‌های دولتی پس از مدتی خودبخود کور میشوند و دهقانان ناگزیر برای خرید آب به ارباب رو می‌آورند و به سلطه اقتصادی او گردن می‌نهند. برای نمونه میتوان از روستای باغ سیخ^۱ نام برد که در آنجا مالک، نصف ده را پس از تقسیم توانست در تصرف خود نگاه دارد. «آب تمام زمینهای (این) ده قبلاً از فئات تأمین میشد. با وضعی که پیش آمد مالک برای خودش حلقه جاهی حفر میکند و باعث میشود که آب فئات خشک شود. (زارعین نیز) با کمک یکدیگر چاه عمیقی حفر میکنند ولیکن بعلت نامعلومی این چاه خراب میشود. در این گیسو دار زارعین دست به دامن تیمسار (مالک ده) می‌شوند که از آب حاش به زمینهای آنها بفروشند ولی تیمسار حاضر نمیشود»^۲. نمونه دیگر طالب آباد است که «در زمستان (۱۳۴۶) و بهار سال ۱۳۴۷ بواسطه بارندگی‌های فراوان مجرای زیر زمینی فئات آب شیرین ریزش نمود. برای باز نمودن فئات مخارجی در حدود ۱۴۴۰۰۰ تومان تخمین زده شد که تهیه ۹۰۰۰۰ تومان آن بعهده دهقانان بود. دهقانان قادر به پرداخت این مبلغ نبودند. در نتیجه، ارباب به دادگاه شکایت نمود و کارشناس رسمی دادگستری به مالک اجازه تعمیر داد. پس از تعمیر موقتی و جریان یافتن آب، سهم آب بدهقانان قطع شد»^۳. همچنین از روستای نمونه دیگری مانند «بیگین» مرند میتوان نام برد که در آن «تنها منبع آب ده که فئات آبست در دست مالکان است»^۴. مالکان در عین حال دهقانان را از طریق کرایه دادن تراکتور و کمباین وابسته به خود نگاه میدارند زیرا در اثر فروختن گاوهای کار باید برای تخم و خرم‌نکوبی دست نیاز به سم آنان دراز کنند. بهر حال این مالکان با استفاده از امکانات مادی و نفوذ معنوی خود و اخذ کمک‌های مالی از سازمان‌های دولتی و همچنین تسهیلات بنگاه‌های مدرن کشاورزی و فروشندگان افزارهای مکانیکی و غیره روز بروز پیوند خود را با سازمان‌های بزرگ سرمایه داری شهری و دولت سرمایه داری محکمتر میکنند و سرعت

۱- صفحه ۲۸ روستا و انقلاب سفید

۲- صفحه ۱۶۶ تحقیقات اقتصادی. دی ۱۳۴۵

۳- صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱. به. جواد صفی نژاد

به سرمایه‌داران بزرگ کشاورزی بدل میشوند. یکی از محققان نحوه و روند کار یکی از این مالکان قدیمی را، که نیمی از ده خود را بترتیب تقسیم به نسبت سهم مالکانه حفظ کرده چنین ترسیم میکند: «۱- خرید موتور و هفر چاه نیمه عمیق؛ ۲- نقشه برداری و صاف کردن زمین‌ها با شیب بسیار کم؛ ۳- خرید کلیه وسایل مورد نیاز در کمترین زمان؛ ۴- کشت و برداشت با ماشین؛ ۵- فروش فرآورده‌ها در محل مورد نظر به قیمت مناسب‌تر.» معلوم است که دهقانان همجوار این مالک تغییر شکل یافته، که از هیچیک از امکانات بالا برخوردار نیستند طبعاً برای استفاده از آب و وسایل تولید دست بدامن او خواهند شد و اگر محصول هم برای عرضه به بازار داشته باشند برایشان بصره نزدیک‌تر است که آنرا بدست او بپارند. و باین ترتیب در برابر قدرت اقتصادی او زانو خواهند زد... این گروه از ملاکان در جریان رشد خود به گروه نیرومند سرمایه داری کشاورزی که مستقیماً از شهر بروی زمینها هجوم برده‌اند می‌پیوندند. قشر جدید سرمایه داری کشاورزی به هیچیک از مناسبات کهنه کشاورزی و یا به حضور و حتی همجواری «دهقانان» تن در نمیدهد و در قلمرو خود تمام بقایای این مناسبات را از میان میبرد و خود مستقیماً می‌کارند و میدروند و محصول را بصورت خام یا کنسرو شده به بازارها عرضه میکند. وجود زمینهای بایر و حاصلخیز در نقاط مختلف کشور به این گروه از سرمایه داران امکان داد تا هزاران هکتار زمین را باسانی بزرگ کشت در آورند. در آنجا که دهقانی وجود داشت قانون بیاری آنان قدم پیش نهاد و به اخراج دهقانان از روی زمینهایشان اقدام کرد و در آنجا نیز که قدرت قانونی هنوز پیش بینی‌های لازم نکرده بود قدرت شخصی این ملاکان و حمایت جدی سازمان‌های دولتی مانند گذشته وارد عمل شد. سرمایه داران بزرگ کشاورزی که مناطق بسیاری از گرگان و دشت را قبضه کردند و با زمینهای آماده جنوب را زیر جرخهای ماشینهای عظیم کشاورزی انداختند از این قبیلند. در جنوب، دولت باستناد قانون واگذاری اراضی زیر سدها دهقانان صاحب زمین و یا کسانی را که در اثر اصلاحات ارضی زمینها را خریده و یا باجاره گرفته بودند بیرون راند و زمینها را به سرمایه داران بزرگ سپرد؛ در شمال نیز زیر عنوان واگذاری جنگل‌های مخروبه به اشخاص زمینها بتصرف صاحبان سرمایه و قدرت درآمد. در گرگان سرمایه داران از مدتها پیش با استفاده از قدرت مالی، زمینهای دهقانان را به منن بخش از چنگشان خارج ساختند و در مازندران صاحبان قدرت سیاسی، از قبیل افراد خانواده شاه و افران عالیرتبه لشکری و کشوری، دهها و صدها هکتار زمین و جنگل را بسود خود بزرگ کشت در آوردند. دهقانانی هم که در مقابل این ستم مقاومت کردند یا به زندان افتادند، یا تن به آوارگی دادند و یا سر به نیست شدند. در میان این گروه از سرمایه داران گروه نیرومندی از خارجیان بویژه از کشورهای امپریالیستی نیز با مستقیماً و مستقلاً و یا با شرکت سرمایه داران بزرگ وابسته وارد عمل شده‌اند. این قشر جدید سرمایه داری بزرگ کشاورزی در قلمرو خویش مناسبات مطلق سرمایه داری را مستقر ساخته و تمام

کارکنان آن یا کارگر کشاورزی، یا کارگر فنی و یا کارمند اداریند.

اما بجز این دو گروه از سرمایه داران بزرگ کشاورزی میتوان از سرمایه داران بیمانکار نام برد که بدون انجام کار مستقیم بر روی زمین قسمتی از کشاورزی ایران را بقول خود ساخته‌اند. اینان صاحبان صنایعی هستند که وابستگی مستقیم به کشاورزی دارد. روغن کشتی‌ها، کارخانه‌های قند، دخانیات و مانند اینها از جمله این صنایعند. صاحبان این صنایع، کشت مواد اولیه کارخانه‌های خود را از طریق بستن قرارداد با دهقانان زیر نظارت میگیرند و احياناً با استفاده از قدرت قانونی و با تکیه به نیروی اقتصادی بازارها را نیز قبضه میکنند و باین ترتیب دهقانان را به عوامل بی‌اختیار خویش بدل میسازند.

این نوع مناسبات در گذشته بوسیله دولت و از طریق ایجاد انحصار قانونی بعضی از رشته‌های تولید کشاورزی، مانند توتون و تریاک و مانند اینها بوجود آمد ولی بعدها قسمت عمده این رشته‌ها به سرمایه داران بزرگ واگذار شد و بعلاوه با بسط رشته‌های تازه‌ای مانند روغن کشتی و چوب بری و آردسازی و مانند اینها گسترش یافت. برای مثال ظرفیت کارخانه‌های آرد «ناحیه گرگان و گنبد و دشت (که) در پایان سال ۱۳۲۵ دارای ۱۵ تن در روز بوده در سال ۱۳۴۵ به ۳۹۵ تن در شبانه روز رسیده است» و «ظرفیت کارخانجات پنبه پاک کنی، از سال ۱۳۳۵ الی ۱۳۴۵، از رقم ۲۸۵ تن پنبه محلول در شبانه روز به رقم ۸۹۳ تن پنبه محلول رسید». کارخانه «تولید کننده نثویان» نیز از سال ۱۳۴۷ وارد معامله با درختکاران و پنبه کاران گردید. صاحبان کارخانه‌های قند در سراسر کشور نوانستند دهقانان را با نشویق به کشت چغندر و دادن مساعده به‌خود وابسته سازند.

شیوه کار این سرمایه داران اینست که با دادن بذر و مساعده و غیره به دهقانان آنان را به اجرای برنامه‌های مورد نظر خود مجبور میکنند و پس از مدتی که دهقانان را از طریق بیمان‌های کار به‌خود وابسته و بازار را نیز با استفاده از نیروی اقتصادی و قانونی به‌خود منحصر ساختند میزان کشت و حدود قیمت‌ها را نیز خود تعیین میکنند. باین ترتیب دهقانان آنچنان وابستگی به سرمایه داری بزرگ بیمانکار پیدا میکنند که تمام نظریات و رفتارهای این سرمایه داری را ناگزیر باید بپذیرند. برای مثال، اداره انحصار دخانیات، در مورد تونونکاری «بموجب قرارداد، بذر، مساعده نقدی، وام برای احداث انبار و آتشخانه و سایر تأسیسات در اختیار زارعین» قرار میدهد و یا کارخانه‌های قند، در گذشته که هنوز در انحصار دولت بود، بذر و کود و سم و مساعده میداد و برای حمل چغندر نیز کامیون در اختیار چغندرکاران میگذاشت و اینک کارخانه‌های قند خصوصی و یا روغن‌کشی و غیره همین مناسبات را با دهقانان برقرار ساخته‌اند با این تفاوت که در شرایط تازه مکانیزاسیون و رشد سرمایه داری بزرگ، این گروه بیش از هر موقع دیگری دهقانان را زیر سلطه خود دارند.

برای مثال از رشد قدرت این سرمایه داران پیمانکار در رشته دانه‌های روغنی میتوان نام برد: شرکت سهامی توسعه کشت دانه‌های روغنی «که از سال ۱۳۴۵ با استفاده از وام‌ها و اعتبارات حمایت‌های اقتصادی و قانونی دولت و بوسیله صاحبان صنایع روغن نباتی تأسیس شد با سرعتی عجیب رشد کرده بنحوی که تا سال ۱۳۴۷ توانسته است با ۵۰۴۷ دهقان پیمان ببندد و سطح زیر کشت دانه‌های روغن نباتی را به ۱۸۹۳۷ هکتار برساند، و یا «محصول دانه‌های روغنی که در سال ۱۳۴۶ معادل ۳۵۰۰ تن بود در سال ۱۳۵۰ از ۴۵۰۰۰ تن کمتر نبود»^۱. این سرمایه داران هم اکنون توانسته‌اند تمام مراحل کاشت و برداشت را در مورد پنبه و یا دانه‌های روغنی زیر نظر خود بگیرند. همین شرکت نامبرده «انحصار کامل یک جانبه» بر بازار آفتابگردان دارد و بقولی «شرکت، تقاضا کننده منحصر بفرد (آفتابگردان) و نوده کشاورزان عرضه کنندگان بیشمار آن هستند»^۲ و انحصار بازار سویا و گلرنگ نیز عملاً در دست همین شرکت است. در مورد پنبه صاحبان صنایع روغن نباتی، حتی کارخانه‌های پنبه باک کنی را نیز به‌خود اختصاص داده‌اند و «انحصار کامل تخم پنبه» و «پنبه مخلوج» را در اختیار خود دارند. اینها که تعدادشان به‌بنج خانوار هم نمیرسد «تمامی صنایع روغن نباتی کشور را در دست دارند و صادرات پنبه در ید آنهاست، بر بازارهای داخلی و جهانی تسلط کامل دارند. از اعتبارات بانکی بمنظور «صادرات» و تحت عناوین دیگر استفاده میکنند». بر بازار «آنجناب تسلطی دارند که به‌هر قیمتی بخواهند کالای کشاورز را می‌خرند، و هر لحظه تصمیم بگیرند در کارخانجات خود را می‌بندند و خرید نمیکنند و کشاورزان را به‌سرگردانی وامیدارند»^۳. «دستگاه‌های دولتی در مقابل این گروه ناتوانند و عملاً کوچکترین حمایتی از کشاورزان» نمیکنند.^۴ برعکس. حمایت کامل خود را به‌انحصارچیان اختصاص داده‌اند. سرمایه داری بزرگ سوداگر نیز گروه نازه‌ای است که مستقیماً به‌روستا و روستائیان مربوط میشود و از جهتی دیگر دهقانان را استثمار میکند. این گروه فروشندگان ماشین آلات و یا مواد ضروری تازه کشاورزی هستند که غالباً نمایندگی کمیانی‌های بزرگ خارجی تولید کننده را بر عهده دارند. اینها که انحصار بازار فروش سموم و کودهای شیمیایی و تراکتور و کمباین و موتوربمب و سایر افزارها و عوامل جدید کشاورزی را در اختیار خود گرفته‌اند از طریق بالا بردن روزافزون و بی بندوبار قیمت کالاهای انحصاری خویش تا میتوانند جیب دهقانان را خالی میکنند.

علاوه بر اینها سرمایه داران بزرگ سفته باز هستند که بصورت بانک در هر جا شعبه‌ای باز کرده و از طریق وام‌هایی با بهره‌های نسبتاً زیاد به‌استثمار دهقانان پرداخته‌اند. گسترش تماس این بانکها با روستائیان و افزایش سریع مبلغ وام‌های دهقانان هم اکنون بعنوان برجسته‌ترین عارضه اصلاحات ارضی تلقی میشود.

۱- رجوع شود به‌صفحه ۹۸ آفتابگردان

۲- مجله ابتکار، شماره مخصوص نوروز ۱۳۵۳

۳- صفحه ۲۲۷ همانجا

۴- صفحه ۲۷۴ اقتصاد گرگان

باین ترتیب سرمایه داری بزرگ کشاورزی با جنگال‌های متعدد خویش همچون سرطان در قلب روستاهای ایران نفوذ میکند. گروه‌های سرمایه داری بزرگ ملاک، سرمایه داری بزرگ کشاورزی، سرمایه داری صنعتی بیجانکار، سرمایه داری سوداگر و سرمایه داری سفته باز و با رباخوار که جمعاً یکی از ارکان اصلی حکومت را تشکیل می‌دهند و از طرف تمام دستگاه‌های مالی و اداری و امنیتی حکومت حمایت کامل از آنها مینماید قدرت خود را بنحوی روزافزون در روستاهای ایران گسترش می‌دهند و روستائیان را با شهر که جایگاه و مرکز اصلی قدرت این گروه‌هاست وارد مناسبات تازه‌ای میکنند که خود تضادها و درگیری‌های تازه‌ای را بدنبال می‌آورد.

پ - مناسبات بورژوازی متوسط و کوچک با روستا

بجز گروه‌های بالا، روستائیان درگیر گروه وسیع دیگری نیز هستند که بطور عمده گروه رباخواران و سلف خران کوچک و متوسط شهری را تشکیل می‌دهند. و رود کالاهای تولیدی و مصرفی تازه به روستاها با قیمت‌های روزافزون و ثبات نسبی میزان تولید محصولات کشاورزی و قیمت‌های آنها، نیاز دهقانان را به وام چنان با سرعت بالا میبرد که نه تنها وام‌های سازمان‌های دولتی نمیتوانند جوابی به این نیاز بدهند بلکه بانکهای خصوصی نیز با همه سرعت رشد خویش میدان‌ها از آن عقب میمانند و همین امر بر فعالیت رباخواران و سلف خران، که در گذشته گروه کوچک و نسبتاً لاغری را تشکیل میدادند، افزوده و آنها را بسرعت نیرومند و فربه ساخته است بطوریکه هم اکنون در سراسر روستاهای ایران اکثریت عظیم دهقانان وامدار اینان میباشند. علیرغم گسترش فعالیت منابع اعتباری دولتی و شرکتهای تعاونی و سازمان‌های جدیدالتأسیس دیگر، آمارها همگی حکایت، آن دارند که میزان وام روستائیان به رباخواران نه تنها از لحاظ قدر مطلق بلکه از لحاظ مقدار نسبی نیز روزافزون است و برعکس نسبت وام‌های این مؤسسات در برابر مطالبات رباخواران و سلف خران سیر نزولی دارد. یک محاسبه نشان داده است که در سه ساله میان ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ مقدار مطالبات بانک کشاورزی و شرکتهای تعاونی جمعاً ۲۴/۲۵ درصد بدهی‌های روستائیان را تشکیل میداده و حال آنکه مطالبات «نزولخواران، خرده‌مالکان، سلف خران و مغازه داران» و «بانکهای تجارتهای به ۶۳/۸۵ درصد جمع بدهی‌ها میرسیده» ولی همین نسبت‌ها در سالهای میان ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۹ بترتیب به ۳۱ درصد و ۶۹ درصد، سود رباخواران و سلف خران تغییر یافته است.^۲

فی‌المنل ترازنامه بانک مرکزی ایران حاکی است که در سال ۱۳۴۵ «مجموع وام‌های بانک کشاورزی ایران نسبت به سال قبل ۶ درصد کاهش یافته» است.^۳ گزارشی مؤسسه مطالعات و تحقیقات نیر حکایت از آن دارد که «با وجود اینکه بعد از اصلاحات ارضی فعالیت بانک

۲- صفحه ۱۶۱ همانجا

۱- رجوع سود به جدول صفحه ۱۶۲ جامعه‌شناسی روستای ایران

۳- صفحه ۱۶۶ ترازنامه بانک مرکزی ۱۳۴۵

کشاورزی گسترش یافته معذالك با مقایسه با دوره قبل از اصلاحات ارضی سهم بانك كشاورزی بعلت افزایش تعداد استفاده کنندگان در تأمین اعتبار مورد نیاز در حدود ۴۳/۱ درصد کاهش یافته است. «بعلاوه طبق همین گزارش «سهم سازمان‌های دولتی نیز بعد از اصلاحات ارضی ۲۲/۷ درصد تقلیل یافته است»^۱.

يك تحقيق در مورد گرگان مینویسد: «كل اعتبارات كشاورزی و پول تزریق شده از طرف مؤسسات بانکی به كشاورزی معادل ۳/۸ درصد از كل تولیدات كشاورزی و دامپروری بوده است» و خود باین نتیجه میرسد «که این اعتبارات حتی نتوانسته است هزینه چیدن بنه را جبران نماید»^۲.

اما در مورد شرکتهای تعاونی وضع از اینهم بدتر است زیرا بطوریکه معاون وزارت كشاورزی در دوم خرداد ۱۳۴۶ گفته بود «جمع اعتباری» که در اختیار شرکتهای تعاونی است «برابر ۳/۱۲۷/۷۴۲/۲۹۶ ریال است که برای هر خانواده كشاورز عضو شرکت تعاونی بطور متوسط ۳۰۰۰ ریال اختصاص می‌یابد». و تازه مجموعه خانواده‌هایی که میتوانند از این مقدار وام استفاده کنند به ۹۵۰۰۰۰ نیز نمیرسد.^۳ در مورد وسعت امکانات شرکتهای تعاونی و کمک بدهقانان کافی است چند مورد زیر یادآوری شود: در منطقه مشهد «نهایتاً ۸٪ روستاها شرکتهای تعاونی وجود دارد و ۹/۵٪ خانوارها عضو این شرکتها هستند و تقریباً ۶٪ مبلغ کل بدهی‌های دهقانان بوسیله این سازمان‌ها تأمین شده است. در منطقه ایلام نیز شرکتهای تعاونی در ۸٪ دهات و ۹/۵٪ خانوارها در آنها عضویت دارند. این سازمان‌ها ۲٪ وام‌های داده شده بدهقانان را تأمین کرده‌اند. در سبزوار ۶٪ وام‌ها از طرف شرکتها پرداخت شده است»^۴.

اما نقص بانك كشاورزی و شرکتهای تعاونی و سازمان‌هایی از این قبیل به محدودیت میزان سرمایه آنها محدود نمیشود بلکه تسلط شدید بوروکراسی بر این سازمان‌ها سربخشی همین وام‌های محدود را نیز به حداقل میرساند. يك تحقيق حاکی است کسانی که از بانك كشاورزی وام گرفته‌اند «از شریفات اداری، مناسب نبودن موقع پرداخت، کمی وام شاکمی بوده‌اند»^۵. دهقانان برای گرفتن از این بانك باید شریفات سختی را تحمل کنند.

«در منطقه اراك فی‌العمل برای دریافت ۸۰ دلار دهقانان باید بطور متوسط حدود ۱۱ روز صرف مسافرت به اراك بکنند. آنها معمولاً نصف مبلغ دریافتی را خرج سفر و مواد مصرفی میکنند»^۶. ابداع وام زنجیری - که منضم تضمین دستجمعی دهقانان يك روستاست و اگر دهقانی نتوانست وام خود را بپردازد همگی از دریافت وام محروم خواهند شد - یکی دیگر از عواملی است که از وسعت و کارآئی وام‌های این بانك میکاهد. بعلاوه بوروکراسی مسلط بر بانك كشاورزی و

۱- صفحه ۱۰۱ اعتبارات كشاورزی قبل و پس از اصلاحات ارضی - صفحه ۳۸۰ اقتصاد گرگان
۲- صفحه ۴۰ مجموعه سخنرانی ۴، ۱۳۴۶، حسین میرحیدر - صفحه ۱۵۰ سمینار، احمد اشرف
۳- صفحه ۲۸۸ تحقیقات اقتصادی، مهاجرانی
۴- صفحه ۱۴۹ سمینار

شرکتهای تعاونی که نظام تولید مناسبات اجتماعی حاکم بر روستا و روحیه روستائیان را مطلقاً نادیده میگیرد سبب میشود که در مورد تأخیر در پرداخت وام علیه روستائیان اجراییه صادر شود و آنانرا زندانی کنند. مثلاً در يك گزارش، ضمن مقایسه وام رباخواران با شرکتهای تعاونی و بانک کشاورزی، ضمن تحسین از انعطاف دو گروه وامده اخیر آمده است که «رباخوار و دکاندار در وقتی که داین نتواند دین خود را بپردازد فقط مقدار بول را زیاد میکند اما بانک کشاورزی تا بیر مرد هفتاد ساله، همه را بهزندان میبرد»^۱. نتیجه این نوع رفتارها به آنجا کشانده میشود که بسیاری از دهقانان علیرغم نیاز شدید بهیول از گرفتن وام از این سازمانها برهیز میکنند. در گنبد عدهای از دهقانان این برهیز را ناشی از «دسترسی و سهولتی که در دریافت وام از سایر منابع اعتباری» دارند ذکر کردهاند و عدهای دیگر «ترس از عدم قدرت در بازپرداخت وام را» دلیل بر نگرفتن وام از این منابع آوردهاند.^۲

بهر حال افزایش بسیار شدید نیازهای روستائیان به مواد غیر کشاورزی، از ماشین آلات گرفته تا مواد مصرفی، تنوع در مصرف خانوارها و بالا رفتن سریع قیمت افزارها و عوامل تولیدی و کالاهای مصرفی ضرورت جریان بول را در روستا سرعت و وسعت میبخشد ولی یابین بودن و نبات تقریبی قیمت کالاهای کشاورزی به افزایش نیاز روستائیان به ذخایر مالی شهرها مسجر میشود و طبعاً محدودیتهای مالی و بوروکراتیک سازمانهای دولتی و نیمه دولتی آنانرا بیش از پیش بسوی سوداگران میکشاند. مثلاً يك تحقیق حاکی است که بانک کشاورزی و شرکتهای تعاونی توانستهاند ۳۷/۴ درصد بدهی دهقانان را تأمین کنند و ۶۲/۶ درصد بقیه، وامهائی است که «تغییرات وامی که از طرف بانک کشاورزی بهزارعان داده شده در سه سال پس از اصلاحات ارضی نسبت به سه سال پیش از اصلاحات ارضی درصدی با کسر حدود ۶۰ را نشان میدهد در صورتیکه در همین زمان وامی که از طرف سوداگران ده بهزارعان داده شده تغییرات درصدی با افزایش حدود ۱۶۲ را نشان میدهد»^۳. در منطقه تهران ۶۴ درصد از دهقانان کمبود وام شرکت تعاونی را با مراجعه به «دکاندار محلی، فرض دهندگان حرفه‌ای و فروش دام و مساج دیگر تأمین کردهاند»^۴.

طبق يك تحقیق در سال ۱۳۴۶ مقدار وامی که دهقانان از دکاندار و سلف خر و منابع خصوصی دیگر گرفتهاند در سبزوار ۶۲/۲ درصد، در ایلام ۷۰ درصد و در مشهد ۷۷/۱۴ درصد کل وام آنان را تشکیل میداده است.^۵

یکی از محققان میگوید در «چوگام» یکی از دهات خمام، میان رنست و بهلوی «از ۲۸ نفری که نویسنده راجع به منابع اعتباری‌شان پرسیده ۱۰ نفر نروتمندان، ۱۰ نفر صرافان، ۴ نفر شرکت

۱- صفحه ۸۶ طیس

۲- رجوع نمود به صفحه ۲۱۶ محبوبه داودزاده

۳- رجوع نمود به صفحه ۷۱ شرکتهای منطقه تهران

۴- صفحه ۱۶۳ حلمه

۵- صفحه ۵۶ محله

جهان بو، شماره ۱۰- ۸

تعاونی، یکنفر بانک را اسم برده‌اند»^۱ و نیز «کل وام‌های غیر دولتی استان خوزستان در سال ۱۳۴۹ در حدود ۷۷۷ میلیون ریال «یعنی ۱۳ برابر وام برداختی سازمان‌های دولتی بوده است»^۲. صیفی کاران بندرعباس ۷۹/۶۷ در صد وام خود را از سلف خزان و دکانداران و منابع خصوصی مشابه تأمین میکنند.^۳ رضا صدقیانی رئیس کل بانک کشاورزی در سال ۱۳۴۷ اعتراف کرد که «۶۰ تا ۷۰ درصد وام مورد نیاز دهقانان بوسله رباخواران تأمین میشود»^۴ و حتی «بدالله سپه‌بازی معاون نخست وزیر» در «سمپوزیوم بازاریابی کشاورزی ایران» مننکله در اواخر سال ۱۳۴۷ اعلام داشت که در حال حاضر ۷۰ درصد اعتبارات زارعین توسط سلف خرها و نزول خواران با همان ضوابط و معیارهای غیر انسانی و ظالمانه تأمین میگردد»^۵.

همزمان با افزایش وام‌های منابع خصوصی نرخ بهره نیز سرعت بالا میرود «بطوریکه در دوره قبل از اصلاحات ارضی حداکثر نرخ بهره ۶۰ درصد است در حالیکه در دوره بعد از اصلاحات ارضی نرخ بهره به بیش از صد درصد نیز رسیده است»^۶ و «این خود معرف آنست که اعتبارات برداختی توسط منابع دولتی کفاف احتیاجات آنها را» نمکند.^۷ بررسی «نتایج اصلاحات ارضی» حاکی است که ۹ سال پس از اصلاحات ارضی اینک «دکانداران و سلف خزان نبض اقتصاد روستائیرا در دست دارند»^۸ در مزارع هنگام برداشت محصول با احتساب نرخ بهره میبایست قسمت عمده‌ای از محصول خود را به سلف خزان و دکانداران تحویل دهد. تحریک در کار سلف خزان و حاضر بودن بموقع در محل و تعصب منتری تا هنگام احتیاج میرم به وام و بدهکار نگه داشتن دائمی زارع از نحوه کار گروه مذکور میباشد.^۹ بهره بولی که سوداگران روستائی بصورت وام در اختیار روستائیان قرار میدهند گاهی به بیش از ۴۰ الی ۵۰ درصد میرسد» علاوه بر رباخواران و سلف خزان، «بعد از اصلاحات ارضی شعبات مختلف بانکهای نجارتی» نیز بساط خود را در دهات بهن کرده‌اند که در عین حال بر رونق کار سوداگران نیز کمک میکنند باین ترتیب که «گاهی گروه‌های سوداگر روستا با اعتباری که نزد بانکهای نجارتی دارند وام میگیرند و آن را با بهره نسبتاً زیادی در اختیار زارع قرار میدهند»^{۱۰} نویسنده کتاب «اقتصاد گرگان» نحوه کار سلف خزان و رباخواران را اینطور توصیف میکند: «این معامله گران بول، از نائیز و زمستان هر سال شروع به پیش خرید محصول زارعین مینمایند. هنگام محصول بر سر مزرعه حاضرند و جنسی را که بقیمت ناچیز خریداری کرده‌اند تحویل میگیرند. اغلب جو و گندم مورد تحویل، در فصل کاشت مجدداً به قیمتی گزاف و بصورت معامله «وعده‌ای» به همان روستائی و یا روستائیان دیگر بفروش میرسد»^{۱۱}. نرخ سود در معاملات سلفی هرگز کمتر از ۲۰۰ درصد در سال نیست. مثلاً

- ۱- صفحه ۷۸. کتابون سنگارودی
- ۲- صفحه ۲۶ روستا و اغلاب سفید
- ۳- صفحه ۱۱۷
- ۴- روزنامه مردم، فردریدین و اردیبهست ۱۳۴۸ نقل از محله بانک مرکزی در ۱۳۴۷
- ۵- اطلاعات هوائی ۴۷/۸/۲۶
- ۶- صفحه ۱۰۸ اعتبارات کشاورزی نقل و بس از اصلاحات ارضی
- ۷- صفحه ۱۹۱ همانجا
- ۸- صفحه ۲۸۷ نتایج اصلاحات ارضی
- ۹- صفحه ۲۸۸ همانجا
- ۱۰- صفحات ۲۸۲ تا ۲۸۶ اقتصاد گرگان
- ۱۱- صفحه ۲۸۹ همانجا

در اسفند، جو از قرار یوطی ۳۰ ریال پیش خرید میشود و در خرداد که محصول بدست میآید همان جو از قرار هر یوط ۵۰ الی ۶۰ ریال بر سر خرمن معامله میگردد. (باین ترتیب) ۳۰ ریال در ظرف سه ماه ۲۰ الی ۳۰ ریال سود عاید کرده است یا بگفته دیگر نرخ سود از قرار ۲۶۰ الی ۴۰۰ درصد در سال بوده است.^۱ در مورد بهره پول نیز وضع چندان بهتر از این نیست زیرا رباخوارانی که در شهرها کمین نشسته‌اند سفته و چك دهقانان را تنزیل میکنند بدینطریق که «رباخوار سفته مشتری را در بانك گذارده و حداکثر ۱۲ درصد بهره به بانك میدهد و همان پول را با ۲۴ الی ۶۰ درصد به امضا کننده سفته میپردازد.» نویسنده در جای دیگر میگوید «در این معاملات نرخ بهره پول از ۲۴ درصد تا ۱۲۰ درصد در سال نوسان مییابد» و این نوسان «بستگی به وضعیت مالی و اعتباری بدهکار دارد»^۲ باینمعنی که هرچه وضع مالی بدهکار بدتر باشد نرخ تنزیل بالاتر میرود. تحقیقی نیز که در مورد صیفی کاران بندرعباس بعمل آمده نشان میدهد که با وجود اینکه این گروه از روستائیان نسبت به سایر روستائیان زندگی بسیار مرفهی دارند اسیر یئجه این گروه اجتماعی هستند.

در اینجا «میدانداران و بار فروشان با دادن وام‌های سنگین و غیر قابل برداشت بهزارعین موجبات استثمار این گروه تولید کننده را بنحوی فراهم نموده‌اند که تولید کننده صیفی در روستاهای بندرعباس نفی در فروش محصول خود، حتی در تعیین قیمت آن ندارد زیرا طبق قراردادهای کتبی کلیه محصولات یکسال زراعی خود را بدون تعیین قیمت فروش در مقابل دریافت وام، در اختیار میدانداران میگذارد.»^۳ گزارش حاکی است که «نزدیک به ۹۰ درصد خانوارهای مورد مطالعه، محصول صیفی خود را قبل از برداشت بفروشی می‌رسانند (و) در مقابل وامی که از خریدار (یعنی سلف خر) دریافت میدارند چك‌های سفید امضاء بعنوان وثیقه وام به خریدار تحویل میدهند. عده‌ای از رباخواران و سلف خران در این منطقه حتی از این مرحله نیز تجاوز کرده و در «كمك به سرمایه گذاری‌های اولیه در مورد حفر جاه‌های نیمه عمیق نفی مؤثری داشته‌اند»^۴ باین ترتیب بی آنکه از زیان‌های احتمالی کشاورزی آسیبی بینند به سرمایه گذاری عمده در این رشته مبدل شده‌اند.

بهر حال روستائییانی که چیزی برای فروش و عرصه در بازار دارند، اعم از كوچك و بزرگ و فقیر و ثروتمند در این معاملات زبانی فاحش می‌بینند. «حس زاهدی وزیر کشاورزی» در «سمبوزیوم بازاریابی کشاورزی ایران» که در اواخر ابان ۱۳۴۷ تشکیل شده بود در مورد زیان‌دیدی روستائیان برنجکار گفت: «از هنگام برداشت محصول تا زمانی که برنج بدست مردم میرسد شش دست گشته است» و ضمن ارائه ارقامی اضافه کرد که «سهم تولید کنندگان اغلب محصولات مهم کشاورزی نسبت به قیمتی که مصرف کننده میپردازد خیلی ناچیز است و بعکس

۳- صفحه ۱۲۲

۲- همانجا

۴- صفحه ۱۲۳ همانجا

۱- صفحات ۳۸۲ تا ۳۸۶ اقتصاد نرگان

صیفی کاران بندرعباس

نفعی که عاید بارفروشان و واسطه‌ها می‌گردد خیلی زیاد است». او بعنوان مثال یادآور شد که در گرگان «قیمت سلف خری ۶۰ درصد قیمت آزاد گندم است».۱. باین ترتیب مناسبات رباخواران و سلف خران با دهقانان به سقوط سریع آنان كمك می‌کند: بالا رفتن روزفزون نرخ بهره وام‌ها بدهکاری دائمی دهقانان را بدنبال دارد و تسلط میدانداران بر قیمت بازار خرید و فروش سبب کاهش روزافزون بس اندازه‌های آنان میشود.

زیان‌دیدی دهقانان، همراه با عدم امکان دسترسی آنان به منابع اصلی سرمایه‌گذاری و همچنین عدم ارتباط مستقیم با بازار فروش افزایش وام‌های روستائی و وابستگی روزافزون روستائیان را به منابع وام بدنبال می‌آورد. افزایش مقدار وام در عین همراه با کاهش امکان بازپرداخت آن گروه وسیعی از دهقانان را به ورشکستگی می‌کشاند. «برطبق تحقیقات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در اواسط و اواخر دهه پنجم در غالب موارد از ۷۰ تا ۹۰ درصد نسق داران قادر به پرداخت وام دریافتی نبوده‌اند»^۲ و معلوم است که چه سرنوشتی در انتظار این «۷۰ تا ۹۰ درصد» است. یکی از محققان در مورد «شاندرمن» جریان حادثه را اینطور توصیف میکند: دهقانان باآسانی وام می‌گیرند «ولی در موقع تزییل وام به تنگنا بر می‌خورند، چون برای پرداخت وام در سر موعد حاضر نمیشوند بناچار جلب میشوند و چون آهی در بساط ندارند خانه و زندگی خود را رها کرده و آواره میشوند و در نتیجه زمینهای آنان بایر میماند»^۳ يك تحقیق در مورد گنبد میگوید دهقانان بدهکار ناگزیر «با ترك دیار کرده و یا با فروش زمین مجبورند بدهی خود را پرداخت نموده و بصورت کارگر کشاورز و زارع بدون زمین زندگی خود را بسر آورند»^۴ اما همه دهقانان به «ترك دیار» و با «فروش زمین» به تنهایی محدود نمیماند و علاوه بر اینها عواقب دیگری نیز بدنبال دارد. نویسنده کتاب «اقتصاد گرگان» میگوید: «امروز اگر به زندان‌های گرگان و گنبد و دشت سری بزییم می‌بینیم اکثریت زندانیان کسانی هستند که در نتیجه معاملات سلفی و صدور چك‌های سفید امضا که بمنزله تضمین این قبیل معاملات بوده است بزندان افتاده‌اند»^۵ یکی نیز در مورد یکی از دهات می‌اندوآب بنام «ملك كندی» اظهار داشته است که در موقع دیدار او از این ده از هر خانواده يك مرد زندانی بوده زیرا نتوانسته بودند قرض‌های خود را بموقع پرداخت کنند. بعلاوه بقول محققان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی «فقر و فقدان سرمایه و بس‌انداز در میان قشر وسیعی از دهقانان، از طریق وام‌های محدود و کوتاه مدت و کنترل نشده شدت بیشتری یافته، میزان بدهی دهقانان، هم به سازمان‌های دولتی و هم به رباخواران و سلف خران افزایش یافته و عدم امکان بازپرداخت این وام‌ها دهقانان را به مهاجرت به شهرها، بویژه برای کار وادار میکند»^۶ باین ترتیب اکثریت گروه‌های دهقانی که قادر نیستند تعادلی در معیشت خویش بوجود آورند زیر بار وام و بهره‌های سنگین آن از با در می‌آیند زمینهایشان بدست ثروتمندان ده میافتد و عرصه

۱- اطلاعات هوایی ۴۸/۸/۲۶
۲- صفحه ۴۲ تحولات در نظام زمینداری
۳- صفحه ۱۷ هلاکو وزیري
۴- صفحه ۹۸ تعارنی‌های گنبد
۵- صفحه ۲۸۵ اقتصاد گرگان
۶- رجوع شود به نتایج اصلاحات ارضی

کشاورزی به میدان ترکتازی برومند و سرمایه‌های مالی اعم از اشخاص و بانکها بدل میشود.

ت - تلاشی جامعه کهن روستائی

گسترش مکانیزاسیون که افزارهای کهنه تولید را از میدان بدر میکند و سازمان‌های کهنه تولیدی را از هم میاشد و گروه‌بندی‌های تازه‌ای در نظام اجتماعی روستا بوجود می‌آورد؛ اصلاحات ارضی از بالا که با تقویت جدی سرمایه‌داری بزرگ در شکل‌های گوناگون خویش، و از جمله سرمایه‌داری بزرگ کشاورزی - چه با تغییر شکل عناصری از جامعه مالکیت بزرگ کهنه ارضی و چه سرمایه‌داری جدیدی که بر مناسبات کارگاهی تکیه دارد راه را برای گسترش مکانیزاسیون بازتر میکند؛ سرمایه‌داری بزرگ که بدنبال بسط نفوذ خویش در حکومت، مانعین دولتی را برای اجرای اصلاحات ارضی بحرکت در آورد و پس از تسلط کامل بر این مانعین برای درهم کوبیدن عوامل کهنه قدرت در جامعه روستائی پیش از پیش آنها به اعماق روستاها کشاند همه و همه بر تلاشی گروه‌های اجتماعی و مناسبات اجتماعی در روستاها سرعت بیشتری می‌بخشد.

باین ترتیب گسترش مکانیزاسیون، بعنوان عامل ریزشانی و مادی تحول، پیدایش و گسترش مناسبات سرمایه‌داری بزرگ در کشاورزی بعنوان عامل ریزشانی، اصلاحات ارضی بعنوان یک موتور برای تقویت این تحول و مانعین دولتی بعنوان عامل سرمایه‌داری بزرگ و هدایت‌کننده این موتور و این تحول، همه عواملی هستند که جامعه کهن روستائی را، چه در زمینه نحوه تولید و مناسبات تولید و چه در مورد گروه‌بندیها و مناسبات اجتماعی، بیجااب تلاشی سوق میدهد.

هم اکنون گروهی از مالکان بزرگ فئدیمی ارضی، که در بسیاری از نقاط باقی مانده میکوسند هرچه زودتر خود را با شیوه‌های تازه تولید و مناسبات مربوطه به آن تطبیق دهند و این کار سرعت و سبباً باسانی در جریان تحقق یافتن است زیرا تمام دستگاه‌های دولتی چه از نظر مالی و چه از نظر سیاسی در این راه به آنان کمک میکنند و امکانات، اقتصادی آنان را قادر مسازد که دهقانان را از صحنه تولید بصورت دهقان صاحب زمین یا مزارعه فار خارج سازند و با آنان بصورت کارگر و کارفرما و برخی اسکال تازه دیگر تولید رابطه برقرار سازند.

محدودیت‌های مالی دهقانان و فشار اجتماعی و سیاسی که از طرف بیروندان و دستگاه‌های حکومتی بر آنان وارد می‌آید گروه‌های فقیر و متوسط را بصورت فئدیمی از آنها را بصورت کارگران ساده به‌نهرها میراند و عدالتی را نیز بصورت کارگر کشاورزی در واحدهای بزرگ سرمایه‌داری بکار میگیرد.

در عین حال در قسمتی از دهقانان گروه بسیار کوچکی از دهقانان برآمدند که زندگی آنها نیز در زمینه تولید و مناسبات تولید همچون تازه به‌وجود می‌گردد بوجود می‌آیند و تقویت مسوند و دولت با سریدن قسمتی از امور اداری و اجتماعی و سیاسی از قبیل خانه‌های انصاف و سایر تکت‌های تعاونی و با کدخدائی) بدست آنان این گروه را پیش از این به‌خود پیوند میدهد تا مکه گاهی در

روستا برای خویش بوجود آورد و علاوه بر طرق دیگر، از این طریق نیز بر توده روستائیان تسلط بیشتری پیدا کند.

اما در سرمایه داران رنگارنگ شهری، هم اکنون گروه بسیار نرومندی از آنان بصورت سرمایه داران بزرگ کشاورزی در نقاط مختلف ایران بر اراضی وسیع هزاران هکتاری دست انداخته‌اند و گروه عظیمی از کارگران ساده و فنی کشاورزی را در اختیار خود دارند؛ گروهی از صاحبان صنایع با سرمایه گذاری غیر مستقیم در تولید محصولات صنعتی، دهقانان را بصورت بیمساکار خود در آورده‌اند و صاحبان افزارهای مکانیکی تولید کشاورزی بویژه با دهقانان مرفه ردابط تازه‌ای برقرار ساخته و نحوی دورافزون دامنه نیروی خود را گسترش می‌دهند. سرمایه داری بزرگ مالی و سفته باز بصورت بانکها مناسب تازه‌ای با روستائیان برقرار ساخته است و سلف حران و باخواران متوسط بر دامنه فعالیت خود بصورت‌های تازه و بویژه بصورت تسلط بر بازار در خرید و فروش افزوده‌اند.

مناسبات شهر و روستا علاوه بر اینکه از طریق مناسبات روستائیان با سرمایه داران شهری گسترش یافته، بمناسبت توسعه راهها و وسایل حمل و نقل وسعت بیسری مییابد و بر تماس روستائیان با مردم شهر و مدینت شهری میافزاید. مصارف تازه و ارزشهای تازه شیوه زندگی کهن را درهم میریزد. روستائیان را با فرهنگی نو آشنا مسارد و فرهنگ قدیمی جامعه روستایی نیز دستخوش تغییر و تلاشی میشود.

هم اکنون نیز میتوان روستاها و مناطقی را یافت که تقریباً اثری از تولید کهن، نظام کهن و فرهنگ کهن در آنها دیده نمیشود. نظام سرمایه داری بزرگ و ماسین حکومتی آن میکوسد تا با وسایل گوناگون و از راههای مختلف، این تحول را بسود خویش تسریع کند و تلاشی جامعه روستائی را به‌بایان خویش نزدیک سازد. یکی از محققان اظهار عقیده میکند که «تکنیک بیسرفته زمان ما قالب واحد جغرافیائی را خواهد شکست و واحدهای بزرگ زراعی (را) بوجود خواهد آورد» ولی آیا بحران‌های اقتصادی ناسی از این شیوه تولید و بحران‌های اجتماعی ناسی از برهم خوردن نظام‌های موجود و بالاخره بحران‌های سیاسی، که غالباً با قدرت تمام در درون ماشین حکومتی ایران عمل میکند، امکان خواهند داد که «تکنیک بیسرفته زمان» «قالب واحد جغرافیایی ده» را در سراسر ایران و با لافل در اکثریت روستاهای ایران بسود سرمایه داری بزرگ درهم بشکند؟

حاشیه‌نشینی در شهرهای آمریکای لاتین*

حاشیه‌نشینان؛ پیدایش قشر جدید اجتماعی

در جوامع آمریکای لاتین شاهد ظهور قشر اجتماعی جدیدی هستیم که از جمعیت در حاشیه قرار گرفته نسبت به کل کالبد جامعه، تشکیل شده است. بهتر است هرچه زودتر اهمیت این موضوع را مورد مطالعه قرار دهیم.

بخش‌هایی از فعالیت اقتصادی که تحت نفوذ مکانیزم حاشیه‌ای شدن قرار می‌گیرند دیگر نه در جزء بلکه در کلیت خود تحت نفوذ آن قرار می‌گیرند؛ این مکانیزم‌ها در ترکیب خود نه تنها در شهر بلکه در روستا نیز عمل می‌کنند. حذف شدگان از یک بخش عملاً از سایر بخش‌ها نیز حذف می‌گردند. انتقال نیروی کار از بخشی به بخش دیگر غیرممکن می‌گردد. این مسأله را امروز دیگر باید به‌عنوان قانون پذیرفت، زیرا قبلاً علی‌رغم نوسانات و وجود بیکاری جزئی، تا زمانی که بازار کار تحت نفوذ سرمایه‌داری صنعتی مستقل سالهای قبل بود، چنین نقل و انتقالاتی صورت می‌گرفت.

در تمام جوامع مدرن و در هر مقطع زمانی می‌توان مقوله‌ای از افراد را مشاهده کرد که از بازار کار حاکم، به‌صورتی کم و بیش مداوم، حذف گشته‌اند، و بدلیل ناکافی بودن درآمدشان امکان مصرف کالاها و خدمات را ندارند... معذک معمولاً این افراد، بشکل منفرد و یا گردآمده در گروه‌های کوچک (که خود بازپراکنده بودند) نبودند و هیچگاه به‌تمام بخش‌های اقتصادی جامعه نعلق نداشتند. آن دسته‌ای که جزو «لومپن پرولتاریا» محسوب می‌شوند، همیشه جزو حاشیه‌نشینان بوده و هستند. در ادبیات معمولاً این قشر را با پاره - فرهنگ مشخصی آمیخته با در به‌داری، بی‌نام و نسانی، انزوا و فقر معرفی می‌کنند. وجود این قشر از یک سو به‌عوامل روانی فردی و از سوی دیگر به‌مکانیزم انقباض بعضی از بخش‌های بازار کار شهری وابسته است. آمریکای لاتین همیشه در دورانهای تحول بازار کار و تغییرات جهت اجتماعی - فرهنگی چنین گروه‌های ولگرد منفرد را در خود داشته است ولی در

* کلیه اظهاراتی که در اینجا آورده می‌شود نتیجه بررسی کلی مسأله حاشیه‌نشینی در آمریکای لاتین است. مسأله‌ای که موضوع تئوریک کلی ما را تشکیل می‌دهد. بعضی از این اظهارات موضوع پروژه‌های تحقیقاتی نیز قرار گرفته‌اند.

هیچ زمانی این گروهها قشر اجتماعی خاصی تشکیل نمی‌دادند بلکه بیشتر بصورت گروههای کوچک و بزرگ جدا از هم و بدون رابطه با یکدیگر وجود داشتند.

امروزه، بالعکس، این روند مجموعه‌های بزرگی از جمعیت را، که دیگر برانگنده و بی رابطه با یکدیگر نیستند، در بر می‌گیرد. امروزه دیگر این روند مسأله‌ای است مربوط به کل جامعه و نه فقط مربوط به حاشیه نشینان، و از طرف دیگر افزایش جمعیت نیز به‌تنهایی تعیین کننده این روند نیست. در واقع، تعداد روزافزونی از افراد، که از ساخه‌ها یا بخش‌های مختلف فعالیت اقتصادی رانده شده‌اند، از بازار کار و منابع لازم برای معیشت محروم می‌شوند. تعداد رانده شدگان از يك بخش که می‌توانند در بخش دیگری جذب شوند، معمولاً بسیار ناچیز است، زیرا اصولاً نقل و انتقال نیروی کار از بخشی به بخش دیگر غیرممکن می‌گردد.

بنابراین می‌توان فرضیه زیر را عنوان کرد: از آنجا که تمام بخش‌ها و ساخه‌های فعالیت اقتصادی باعث حاشیه‌ای شدن قسمتی از نیروی کار می‌گردند، می‌توان ادعا کرد که يك بخش حاشیه‌ای در تمام سطوح سیستم وجود دارد. اینجا دیگر صحبت از يك گروه محدود نیست، بلکه با فشر جدیدی از کالبد اجتماعی متشکل از گروههای متعلق به همه بخش‌ها روبرو هستیم. محدود بودن حاشیه‌نشینان نیز به‌هیچ وجه وجود این فشربندی جدید را نفی نمی‌کند؛ از سوی دیگر افزایش جمعیت می‌تواند به «آشکار شدن این پدیده کمک کند» و تنها تجمع روزافزون حاشیه‌نشینان را نمایان‌تر سازد. منظور از «کمک به آشکار شدن این پدیده» این است که با افزایش جمعیت دیگر نه خود حاشیه نشینان و نه بقیه جامعه نمی‌توانند اهمیت قضیه (حاشیه‌نشینی) را انکار کنند (اما زمانی که جمعیت حاشیه‌نشین محدود است، چه بسا اهمیت آن از نظر جامعه چندان زیاد نباشد - م). لذا توجه روزافزون به مسأله حاشیه‌نشینی اتفاقی نیست. تجمع حاشیه‌نشینان در رابطه با بدیده‌های از قبیل موجود صورت می‌گیرد و بُعد جمعیتی در این میان تنها این تجمع را تسهیل می‌نماید؛ بندریج دیگر پراکندگی و جدای گروهها، حتی از نظر فیزیکی مخصوصاً در شهرها، غیرممکن می‌گردد؛ نظام موجود مسکن، عملاً حاشیه‌نشینان را، چه بصورت فردی و چه بصورت گروهی از استقرار در مکان دلخواه مع می‌دارد و آنان را مجبور می‌کند که در مکانهایی که توسط همین نظام تعیین می‌گردد، استقرار یابند. این موانع فیزیکی که بر مجموعه‌های وسیعی از جمعیت تحمیل می‌گردد، موجب ایجاد شبکه‌ای از روابط و هنجارهای رفتاری مشترك در میان حاشیه‌نشینان می‌گردد؛ هنجارها و روابطی که در کنار ضرورت ادامه حیات و دفاع از خود بوجود می‌آیند و با آن می‌آمیزند.

بنابراین عامل جمعیت به‌هیچ وجه عاملی خنثی نیست و نقش خود را چه در تعیین خصلت این محلات تجمع و چه در تعیین شکل احتمالی این قشر جدید اجتماعی ایفا می‌نماید. معذک تأیید وجود واقعیت یعنی تأیید وجود يك قشر حاشیه‌ای مطلب مهمی را مثلاً درباره ساخت داخلی این قشر، خصلت‌ها و گرایش‌های آن، شیوه خاص درک روابط اجتماعی که در درون آن بوجود می‌آید، روابط مشخصی که این قشر با سایر عناصر سیستم برقرار می‌نماید، منافع اجتماعی

آنها و تناقضات یا ائتلافی که این منافع ایجاد می‌کنند و مانند آنها، در اختیار ما نمی‌گذارند. این بدیده‌ها جدیدند و اطلاعات مربوط به آنها محدود و ناچیز است. به همین خاطر باید عجالتاً به طرح سئوالات و احیاناً فرضیه‌هایی اکتفا کرد بدون اینکه خصلت موقتی و ابتدائی این فرضیات را انکار مانیم.

برای بررسی این بدیده آن را به‌وجه‌های مختلف زیر تقسیم می‌کنیم:

۱. اقتصاد حاشیه‌نشینان:

۲. روابط اجتماعی آنان:

۳. روند افتراق differentiation و سازمان‌یابی منافع این قشر:

۴. روابط این گروه‌ها با بقیه جامعه.

یادآور می‌شویم که در اینجا تنها حاشیه‌نشینان شهری مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

اقتصاد حاشیه‌نشینان به‌مشابه «قطب حاشیه‌ای» ساخت کلی اقتصادی

ار آنجا که حاشیه‌نشینان از فعالیت‌های تولیدی‌تر که هستی سیستم بدان وابسته است برکنار هستند و نقش مهمی در آنها ایفا نمی‌کنند، می‌توان فعالیت‌ها و روابط اقتصادی که حاشیه‌نشینان در آنها شرکت می‌کنند را «قطب حاشیه‌ای» کل اقتصاد در نظر گرفت. بدین ترتیب در واقع می‌توان در کل سیستم يك «هسته حاکم» و يك «قطب حاشیه‌ای» تشخیص داد. هیچ يك از این دو نمی‌تواند به‌تنهایی کلیت سیستم را تعریف کند زیرا سیستم محصول روابط خاص حاکمیت میان این دو سطح فعالیت و مناسبات اقتصادی است. قطب حاشیه‌ای شامل مجموعه‌ای از فعالیت‌ها و مناسبات اقتصادی است که در تداوم خود قسمتی از گروه‌های تحت حاکمیت هسته حاکم را نیز در بر می‌گیرد.

۱- شغل حاشیه‌نشینان

در مکانیزم اساسی در روند حاشیه‌ای شدن نقش دارد:

الف) بعضی از نقش‌های اقتصادی به‌تدریج اهمیت و مقام خود را از دست می‌دهند: چه به‌لحاظ افت باروری کار و چه به‌سبب نابودی وسایل تولید آن یا بازار محصولات آن. افراد دارای این نقش، عملکرد خود را حفظ می‌کنند ولی نسبت به روابط تولید حاکم در حاشیه قرار می‌گیرند.

ب) ورود کارگران به‌بارار کار (اشتغال): چه به‌خاطر از دست دادن شغل قبلی خود و چه به‌خاطر فزایس جمعیت و عدم امکان یافتن شغل در چهارچوب مناسبات حاکم تولید.

لازم به‌تذکر است که این دو مکانیزم به‌نحو ارگاتیک باهم ترکیب شده یکدیگر را تشدید می‌کنند، و

این امر زائیده روند صنعتی شدن غیر مستقل است. در شهر، صاحبان شغل‌های حاشیه‌ای نسبت به مناسبات حاکم تولید، عبارتند از صنعتگران کوچک دارندگان بنگاه‌های کوچک خدمات و خرده‌فروشان. نیروی کار در این حوزه ممکن است شغل پابندی داشته باشد، ولی بهر حال حاشیه نشین است.

در بازار کار شهری، باید تمام نیروی کاری را که در آن بوجود می‌آید، مستقل از منشاء آن، نیروی کار جدید به حساب آورد؛ حال چه منشاء آن افزایش جمعیت باشد و چه مهاجرت روستائیان. این نیروی کار با به‌خاطر نیافتن سفلی در «هنه حاکم» روابط تولید، یا به‌خاطر نیافتن شغل ثابت حاشیه‌ای و یا به‌دلیل استعمال موفتی در پابن برین سطح هسته حاکم، عملاً در حاشیه فرار می‌گیرد.

برحسب فرضیات مربوط به نوع اشتغال قدر حاشیه‌ای می‌توان جمعیت حاشیه‌نشین را به دو گروه اصلی تقسیم کرد: يك گروه شامل آنان که سبب با حاشیه‌ای کردن فعالیت‌شان را در حاشیه می‌گذارد؛ این گروه جزئی از خرده - بورژوازی هستند. صنعتگران کوچک، بنگاه‌های خدماتی کوچک، و خرده‌فروشان. این گروه را از نقطه نظر اقتصادی نباید با گروه دارای دستمزد متوسط اشتباه کرد، هرچند که از نقطه نظر اجتماعی اینان هر دو در يك رده قرار گیرند. این گروه به‌قدر حاشیه‌ای تعلق دارد و به‌نوعی مداوم خرده بورژوازی و یا پس‌مانده آن است. می‌توان از این گروه به‌عنوان «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» نام برد و باید توجه داشت که «حاشیه‌نشین» در این مورد تعلق اجتماعی آنان را بیان می‌کند.

از سوی دیگر تمام افرادی که شغل خود را رها می‌کنند، چه از بختر دیگر و یا کشاورزی بیابندو چه برای اولین بار وارد بازار کار شوند، باید برای ادامه معاش به‌مزدگیران حاشیه‌ای تبدیل شوند. این گروه را می‌توان «مزدگیران حاشیه‌نشین» نامید که به‌نوعی ادامه پرولتاریای صنعتی شهرها به حساب می‌آیند. همانطور که قبلاً هم گفتیم، بعید بنظر می‌رسد که قشر متوسط مزدگیران به‌يك قطب شبه حاشیه‌ای تبدیل شوند.

نکاتی که گفته شد در واقع يك چهارچوب تئوریک است. در دنیای واقعیت ممکن است حاشیه نشینان برای ادامه معاش از گروهی به‌گروه دیگر انتقال یابند و با قسمت اعظم جمعیت حاشیه‌نشین عملاً همواره در موقعیتی بینابین قرار داشته باشند.

همچنین، اگر فرضیات ما درست باشند، ممکن است در شرایط مشخص به‌افرادی برخورداریم که محضراً با اساساً متعلق به‌گروه خرده بورژوازی حاشیه‌نشین و یا محضراً یا اساساً متعلق به‌مزدگیران حاشیه‌نشین باشند. گروه اول درواقع حد و مرز مشخص حاشیه‌نشینی اجتماعی را تعیین می‌کند.

روندی که باعث حاشیه‌ای شدن حرفه‌ها و مشاغل خرده بورژوازی می‌گردد تنها با تشدید خود می‌تواند ادامه یابد و در این دامه بالاخره روزی قسمت‌های بزرگی از شاغلین این حرفه‌ها را به‌پرولتاریای حاشیه‌نشین تبدیل خواهد نمود. از جمله این حرفه‌ها مخصوصاً باید صنعتگری کوچک را نام برد که بیش از بقیه در معرض از میان رفتن است در حالیکه بنگاه‌های خدماتی کوچک و تجارت خرده یا به‌خاطر برخورداری از يك بازار حاشیه‌ای بزرگ، می‌توانند تا مدت زیادی به‌حیات خود ادامه

دهند. بدین طریق، تعداد پرولتاریای حاشیه نشین می‌رود که بزرگ‌ترین قشر جمعیت حاشیه‌نشین را تشکیل دهد. بدین ترتیب فرضیه ما چنین خواهد بود: گرایش تجمع جمعیت حاشیه‌نشین، از نظر نوع فعالیت‌ها، به دو قطب اصلی است: «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» و «پرولتاریای حاشیه‌نشین»، با توجه به اینکه این دومی از نظر عددی بتدریج اهمیت بیشتری می‌یابد.

بی‌ثباتی مشاغل، که جزو خصلت‌های اصلی این دو نوع فعالیت است، حاشیه‌نشینان را مجبور می‌کند تا از یکی به دیگری انتقال یافته و در عین حال در هر فعالیت نیز این بی‌ثباتی موجب انتقال افراد از سطحی به سطح دیگری می‌گردد؛ آن موقعیت اشتغال نامنجانس^۱ و بدون شکل مشخص از همین جاست. به‌عنوان مثال در بعضی بنگاه‌های ساختمانی افرادی را می‌توان یافت که هم مزدگیر هستند و هم بهره‌کش؛ در زیر دست مهندسین مزدگیرند، در حالیکه درجانی دیگر در نقش ارباب کوچکی که چند نفر را استخدام می‌کند ظاهر می‌شوند.

۲- بازار مشاغل حاشیه‌ای

«خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» احتمالاً دارای بازار دوگانه‌ای برای محصولات خود می‌باشد، که شاید مهمترین آن بازار قشر حاشیه‌ای باشد.

تولید محصولات ساخته شده بوسیله تولید صنعتگری، نمی‌تواند باسنگوی بازار افشار میانی و بالا باشد، زیرا اینان اغلب به سمت محصولات ساخته شده صنعتی گرایش دارند. به‌عکس، جمعیت حاشیه‌نشین، با درآمدی کم و متزلزل، چاره‌ای جز رجوع به بازار محصولات صنعتگری ندارد. از سوی دیگر بنگاه‌های خدماتی کوچک نمی‌توانند در میان گروه‌های حاشیه‌نشین، که اغلب از نظر خدمات خود کفا هستند، بازاری برای خود بیابند. در نتیجه بازار اصلی فعالیت‌های موسسات کوچک خدماتی توسط قشر پایینی طبقه متوسط و قسمتی از قشر بالائی جامعه تأمین می‌گردد.

تجارت خرده‌بای کوچک نیز، برای بازار خود باید بیش از همه به جمعیت حاشیه‌نشین اتکاء کند، هرچند که بخش‌هایی از پرولتاری شهری و افشار پایینی خرده‌بورژوازی غیر حاشیه‌ای و حتی قسمتی از مزدگیران کم درآمد طبقه متوسط نیز جزو این بازار محسوب می‌گردند. معذک قسمت عمده این بازار را همان جمعیت حاشیه‌نشین تشکیل می‌دهد.

«پرولتاریای حاشیه‌نشین» از سوی دیگر، به‌ندرت می‌تواند در بازار داخلی حاشیه‌نشین‌ها مطرح شود زیرا نوع فعالیتی که این قشر می‌تواند انجام دهد نه با امکانات و نه با نیازهای حاشیه‌نشین‌ها انطباق دارد. در عمل تنها بازار موجود برای فعالیت ایشان شامل افشار پایینی هسته حاکم و شاخه‌هایی از فعالیت اقتصادی که بطور ناقص صنعتی شده‌اند، می‌گردد؛ بخش ساختمان، فعالیت خدماتی غیرتولیدی، و سایر کارهای یدی در کارخانه‌های مختلف.

خصلت بازار حاشیه‌ای ایجاب می‌کند که «خرده‌بورژوازی حاشیه‌نشین»، که در يك چهارجوب کلی‌تر دارای خصلت بی‌بنیاتی و کمی درآمد است، جزو ثابت‌ترین و مشخص‌ترین قشر حاشیه‌نشین ظاهر شدند. در حالیکه «پرولتاریای حاشیه‌نشین» در رده بندی حاشیه‌نشینان در پائین‌ترین سطح جا دارند. این مسأله تنها از نظر کلی صادق است؛ ممکن است تحلیلی دقیق‌تر از مسأله نشان دهد که مثلاً اشتغال در این دو بخش در یکدیگر تداخل کرده و در رده بندی حاشیه‌نشینان گاه بر یکدیگر منطبق باشند.

توزیع حاشیه‌نشینان در ساخت اشتغال در بازار کار «قطب حاشیه‌ای» در عین حال از عوامل و متغیرهای فردی و اجتماعی گوناگونی تأثیر می‌پذیرد که مهمترین آنها عبارت از سن، جنس، منشاء اکولوژیکی، سطح مهارت، و در رابطه با این آخری سفلی و حرفه آنهاست.

باید برحسب این متغیرها بتوانیم حاشیه‌نشینان و مشاغل آنان را از یکدیگر تمیز دهیم. تنها يك مطالعه تجربی که در آن رابطه این متغیرها با توزیع مشاغل حاشیه‌ای بررسی شده باشد، می‌تواند شاخص‌ها و مطالب مفیدی در اختیار ما بگذارد.

اطلاعات تجربی موجود ما را وادار می‌کند که تمایز قاطعی برحسب جنس و منشاء جغرافیائی میان حاشیه‌نشینان قائل شویم. اغلب مشاهده می‌شود که زنان به تجارت کوچک و خدمات خانگی اشتغال دارند در حالیکه مردان اغلب میان سایر فعالیت‌ها و مشاغل توزیع می‌شوند. همچنین به نظر می‌رسد که مهاجرین با منشاء شهری بیش از مهاجرین روستائی، در محدوده حاشیه‌نشینی امکان تحصیل مزد و درآمد بیشتر را دارند.

دربارۀ زنان می‌توان گفت که آنها بدلیل کمی مهارت یا فقدان مهارت، بیشتر به سمت مشاغل خانگی (خدمتکار و غیره - م) متعایل می‌گردند. درباره مهاجرین با منشاء شهری و یا حاشیه‌نشینان بومی شهر، باید گفت که اینان بخاطر سازگاری بیشتری که با شرایط و سیستم اطلاعات و یافتن شغل دارند، در موقعیت بهتری نسبت به مهاجرین روستائی قرار می‌گیرند.

۳- تحرك در اشتغال حاشیه‌نشینان

همانطور که قبلاً گفتیم، قسمت اعظم جمعیت حاشیه‌نشین، دائماً میان مشاغل «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» و «پرولتاریای حاشیه‌نشین» در نوسان و تحرك است. اگر این درست باشد می‌توانیم بگوئیم که با نوعی تحرك افقی نسبتاً زیاد در اشتغال روبرو هستیم.

فعالیت‌های «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» مانند صنعتگری کوچک، بنگاههای کوچک خدماتی، تجارت کوچک خرده‌پا، وجود و دسترسی به بعضی وسایل را ایجاب می‌کند، که با توجه به بی‌بنیاتی و ضعف درآمد «مزدگیران حاشیه‌ای» مانع مهمی برای این مزدگیران به‌شمار می‌رود. در نتیجه باید انتظار داشت که حرکت از بخشی به بخش دیگر بتدریج نقصان یابد.

معدلك مشکلاتی که بر امر تمرکز و تراکم روزافزون وسایل تولید و غلبه بر بازارهای شهری بوجود

می‌آید، احتمالاً به اندازه‌ای است که موانع بزرگی را در سر راه تداوم فعالیت‌های خرده‌بورروازی حاشیه‌نشین ایجاد کرده و آنان را وادار می‌کند تا یا بطور موقتی و یا اغلب بطور دائمی به‌اقشار پرولتاریای حاشیه‌نشین بپیوندند.

بدین ترتیب تحرك افقی استتفال عمدتاً در بخش «خرده بورروازی حاشیه‌نشین» صورت می‌گیرد. البته این امر بدان معنی نیست که در بخش دیگر حاشیه‌نشینان، مخصوصاً در میان مزدگيران نیز تحرك و نوسان دائمی از شغلی به‌سفل دیگر صورت نمی‌گیرد. نوسان و تحرك میان مساعل حاشیه‌ای و غیر حاشیه‌ای نیز خصلت دیگر تحرك حاشیه‌ای است. هرچند که در واقع اهمیت آن برای توده‌های حاشیه‌نشین روبه‌فشان است. از اقلی از حاشیه‌نشینان که موفق می‌شوند به‌مساعل مربوط به‌هسته حاکم، راه یابند (بر امر توسعه دستگاه تولیدی) تنها می‌توانند در زده‌های بسیار پایین و در نتیجه ناآبادتر استتعال یابند.

۴- درآمد حاشیه‌نشینان

هر بخش از فعالیت‌های حاشیه‌ای نوع درآمد خاص خود با ماهیتی متفاوت دارد. در بخش از این فعالیت‌ها باید از «مزد حاشیه‌ای» سخن گفت و در بخش دیگر می‌باید از «سود حاشیه‌ای» دم زد نکات مشترك آنها عبارت از بی‌بائی، بی‌نظمی و ضعف در مقایسه با مساعل مشابه در بخش غیر حاشیه‌ای است.

دستمزد حاشیه‌نشینان به‌دلیل فقدان عناصری که معمولاً در دستمزد غیر حاشیه‌ای و سازمان یافته منظور می‌گردد، دچار بی‌نظمی و بی‌بائی خاصی است. برخی از این عناصر که از طریق فشار سازمان یافته، بخش غیر حاشیه‌ای در دستمزد آنان منظور می‌شود عبارتند از: تعطیلات، هفته‌های استراحت و مرخصی، باداش کار، بیمه‌های اجتماعی، و شرکت در منافع.

۵- مصرف حاشیه‌نشینان

در اینجا مسأله مورد بررسی عبارت است از میزان شرکت حاشیه‌نشینان و بهره‌گیری آنان از بازار ملی و شهری، چه در زمینه خدمات و چه در زمینه کالاها. با توجه به درآمد محدود حاشیه‌نشینان، باید انتظار داشت که همگی به‌طریق تقریباً مناسبی در بازار کالاها و خدمات مختلف شرکت جویند. ولی سطح درآمد تنها تعیین کننده چگونگی شرکت در بازار نیست. فرهنگ شهری در مصرف جمعیت حاشیه‌نشین نوعی نظم بوجود می‌آورد که در آن سلسله مراتبی از الویست‌ها در ترکیب مصرف حاشیه‌نشینان ایجاد می‌گردد. در نتیجه می‌توان گفت که با معلوم بودن سطح کل مصرف حاشیه‌نشینان می‌باید سطوح مختلف شرکت آنان را در بازار برحسب کالاها و خدمات مختلف تعیین نمود. مصرف کالاها و خدمات توسط حاشیه‌نشینان از سوی دیگر، لاقبل تا حدی، بستگی دارد

به سیاست‌های کمک‌های اجتماعی که رژیم‌های سیاسی و بعضی از گروه‌ها و نهادهای خصوصی دنبال می‌کنند.

سیستم کمک‌های اجتماعی برای گروه‌هایی از حاشیه‌نشینان امکان بهره‌گیری از بعضی از کالاها و خدمات را فراهم می‌آورد. معذک این نوع دخالت‌ها با توجه به تعداد حاشیه‌نشینان و نیازهای متعدد آنان، بسیار ناخیز جلوه می‌کند.

فعلاً درباره ساخت این نوع کمک‌های اجتماعی اطلاعات سیستماتیک در اختیار ما نیست. این ساخت در سیاست میان دولت و حاشیه‌نشینان مطرح می‌گردد. همانطور که قبلاً هم گفتیم جامعه، و بطور اخص طبقات حاکم بطور روزافزونی مسأله تأثیرات سیاسی ناشی از رشد جمعیت حاشیه‌نشین را مد نظر قرار می‌دهد. از سوی دیگر از آنجا که بهره‌کشی از حاشیه‌نشینان توسط گروه‌های حاکم به‌طریقی غیر مستقیم صورت می‌گیرد؛ لذا دخالت دولت به‌عنوان رابطی برای تنظیم کردن تأثیرات سیاسی ناشی از نابرابری اقتصادی در سیستم ضروری می‌گردد.

در کشوری مانند نیلی، سیستم کمک‌های اجتماعی امکان بهره‌گیری از کالاهایی ابتدایی مانند مسکن و خدمات ملحق به آن را به حاشیه‌نشینان داده است. ولی این سیستم در دایره‌ای محدود و ناکافی عمل می‌کند. و به از عهده تغییر و تحول مهمی در وضعیت حاشیه‌نشینانی برمی‌آید و نه می‌تواند مایحتاج عمده را برای اکثریت جمعیت فراهم آورد. در واقع هدف از این سیاست‌های کمک‌های اجتماعی حذف کردن حاشیه‌نشینان از بعضی از نواحی شهر و هدایت (و منحرف ساختن - م) خواسته‌های آنان در این جهت (مسکن، خواسته‌های مصرفی - م) و در نتیجه تقلیل خواسته‌های بالقوه آنان برای مسائلی مانند کار و درآمد می‌باشد.

در اینجا مهم آن است که تشخیص دهیم که شیوه دسترسی حاشیه‌نشینان به بازار کالاها و خدمات تنها توسط سطح و نوع درآمد آنها تعیین نمی‌گردد؛ چیزی که باعث می‌شود که بیشتر در نحوه معاش حاشیه‌نشینان تصرف کنیم. در ساختی که حاشیه‌نشینان برای ادامه حیات و معاش خود مستقر می‌کنند، باید حتماً حای مهمی برای کمک‌های خانوادگی و خویشاوندان آنها، که یا منطبق به‌فتر برولتاریای شهری هستند یا منطبق به‌امسار باسی طبقه متوسط می‌باشند، در نظر گرفت.

بدین ترتیب سطح مصرف کالاها و خدمات حاشیه‌نشینان بیشتر از سطحی است که درآمد آنها اجازه می‌دهد و این بخاطر وجود شبکه‌ای از روابط است که به آن وام و سایر کمک‌ها را می‌رساند. می‌توان این مجموعه را در کل خود «ساخت معاش» نامید. این ساخت مجموعه روابط اقتصادی مهمی را تشکیل می‌دهند که حاشیه‌نشینان در آن قرار دارند.

تحقیق در این مورد می‌باید تأثیرات و نفوذ هر يك از عناصر شکل دهنده قدرت خرید حاشیه‌نشینان (دستبرد، کمک‌های خانوادگی، کمک‌های خصوصی و دولتی) را بر سطح و نوع مصرف آنان، برحسب دو گروه اصلی که شرح دادیم، تعیین نماید.

1. Structure de Survie

بدلیل فقدان اطلاعات اصلی در این خصوص که بتواند ما را در طرح فرضیه‌های قابل قبول‌تری یاری کند، این بخش از مسأله بیشتر بصورت تشریحی باقی خواهد ماند.

عک روابط اقتصادی میان حاشیه‌نشینان و بقیه جامعه

فرضیه‌های موجود درباره اقتصاد حاشیه‌ای به‌ما اجازه می‌دهد که آن را نه به‌عنوان یک خرده‌سیستم و با یک سیستم جداگانه بلکه به‌عنوان «قطب حاشیه‌ای» کل سیستم اقتصادی در نظر بگیریم: میان این «قطب حاشیه‌ای» و سایر سطوح سیستم حاکمیت اقتصادی روابط ارگانیکی وجود دارد که بوسیله سیستم دوگانه‌ای از روابط اقتصادی مشخص می‌گردد: از یک سو بهره‌کشی و از سوی دیگر کمک‌های اجتماعی.

۱- بهره‌کشی غیرمستقیم از حاشیه‌نشینان توسط تمام طبقه بورژوا، که امکان تسریع بویش تراکم و تمرکز اقتصادی را از طریق حذف حاشیه‌نشینان از بازار کار و بازار کالاها و خدمات، فراهم می‌آورد.

۲- بهره‌کشی مستقیم توسط بورژوازی و اقلتار میانی پرولتاریای حاشیه‌ای از طریق کارهای اتفاقی گوناگون.

۳- بهره‌کشی از «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» بوسیله خرده بورژوازی غیر حاشیه‌ای که از طریق آن دومی اولی را به‌عنوان واسطه‌ای بین بازار حاشیه‌ای و بازار مردمی بکار می‌برد.

۴- بهره‌کشی از حاشیه‌نشینان توسط دولت در نواحی حاشیه‌ای. از نظر اکولوژیک حاشیه‌نشینان در این نواحی خدماتی را به‌رایگان برای دولت انجام می‌دهند که در مکانهای دیگر دولت برای آنها بول می‌پردازد.

در مورد نوع دوم رابطه (کمک‌های اجتماعی) نتایج زیر بدست آمد:

- ۱- دولت به حاشیه‌نشینان کمک‌هایی می‌دهد:
- ۲- نهادهای خصوصی نیز به حاشیه‌نشینان مساعدت می‌کند،
- ۳- پرولتاریای شهری نیز به حاشیه‌نشینان کمک‌های اقتصادی می‌کند:
- ۴- اقلتار پایینی خرده بورژوازی غیر حاشیه‌ای، اقلتار متوسط مزدگیران کم درآمد نیز به حاشیه‌نشینان کمک‌های اقتصادی می‌کند.

به‌این روابط اقتصادی باید روابط کالائی که میان بخشی یا تمامی حاشیه‌نشینان از یک سو، و پرولتاریا و اقلتار متوسط کم درآمد و احیاناً گروهانی از بورژوازی از سوی دیگر برقرار می‌گردد را نیز اضافه نمود. این روابط را می‌توان بی‌ثبات، مغشوش، بی‌نظم، جزئی و متناقض به‌حساب آورد ولی وجود آنها را نمی‌توان نفی کرد.

ساخت روابط اجتماعی

در این زمینه، بیش از سایر زمینه‌های مربوط به حاشیه‌نشینی، فقدان اطلاعات سیستماتیک را احساس می‌کنیم. مطالعات انسان‌شناسانه، بطور کلی تنها تشریحی هستند و جنبه روزمره، حدا از هم و بی‌نظم و گسبخته دارند. در این شرایط مطرح ساختن مسأله عوامل و مکانیسم‌هایی که در درون جمعیت حاشیه‌نشین موجب افتراق می‌گردند و همچنین کوشش برای یافتن نظام روابط و مناسبات موجود و تشخیص گروه‌های در حال تشکیل یا تشکیل شده و هنجارهای نظم دهنده ساخت اجتماعی، کاری شوار و ظریف است.

اگر فرضیه مابینی بر این باشد که نوع فعالیت باعث تمایز میان گروه‌ها می‌شود، به‌یک معنا باید قبول کرد که خطوط تشخیص و تمیز فعالیت‌ها در حقیقت همان خطوطی هستند که سبب تمایز و افتراق در شکل گروه‌بندی‌های اجتماعی می‌گردد. قبول این موضوع به شرطی است که قبول کنیم که نقش‌های افراد در تولید اقتصادی مرتبط با، و حتی بنیانی برای شیوه هستی اجتماعی آنهاست. در عالم حاشیه‌نشینی این نقش‌ها دارای آن اهمیتی که در بقیه جامعه دارند، نیستند زیرا در حوزه غیر حاشیه‌ای مکان‌ها و نقش‌های افراد در تولید بنیان قشر بندی را در سیستم قدرت، تشکیل می‌دهد. در حالیکه نقش حاشیه‌نشینان به هیچ وجه دارای عملکردی اصلی در هستی نظام نیست. از سوی دیگر اگر هم فرضیه مربوط به تقسیم‌بندی فعالیت‌ها درست باشد، باید گفت که این تقسیم‌بندی اگرچه نمی‌تواند موجب افتراق منظم و دقیق در شیوه‌های هستی اجتماعی شود معذک در ساخت اجتماعی جمعیت حاشیه‌نشین بی تأثیر نیست.

گرایش جمعیت حاشیه‌نشین به دو گروه اصلی «خرده‌بورژوازی حاشیه‌نشین» و «پرولتاریای حاشیه‌نشین» به هیچ وجه مستقل از روابط کالانی در اولی و روابط کاری در دومی نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد.

علی‌رغم همه اینها نوع فعالیت در مورد حاشیه‌نشینان، نمی‌تواند به‌عامل بنیانی سازمان‌یابی گروه‌های اجتماعی متمایز، به‌شمار آید: در این‌جا، کمی درآمد، نوعی همگونی در مصرف، و تعلق به‌محل‌ها و اشکال سکونتی مشترک، به‌نحو بارز و شاید تعیین‌کننده‌ای تأثیرات اجتماعی ناشی از باوت فعالیت‌های اجتماعی را تقلیل می‌دهد.

در شهرها، حاشیه‌نشینان در نواحی‌ای گرد می‌آیند، که برحسب شمای اکولوژیک حاکم بر شهرهای آمریکای لاتین، از نظر اکولوژیکی هم حاشیه‌ای هستند (یعنی نه تنها از نظر اجتماعی بلکه از نظر مکانی نیز در حاشیه شهرها فرار می‌گیرند - م). در این مناطق افرادی را می‌توان یافت که هرچند از نظر اکولوژیکی (مکانی - م) در حاشیه قرار دارند؛ اما از نظر اقتصادی حاشیه‌نشین نیستند. همچنین آید گفت که این هسته‌های جمعیتی در شهر عملاً جمعیتی ناهمگون را در خود جای می‌دهد که در آن

حاشیه‌نشین و غیر حاشیه‌نشین در کنار هم زندگی می‌کنند.

این همزیستی میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان افشار بایسن، نشان می‌دهد که هستی اجتماعی حاشیه‌نشینان عمقاً از شکل و محل سکونت آنها تأثیر می‌گیرد. در واقع این در روابط میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان که بیشتر در مکانهای سکونت جریان دارد تا حوزه فعالیت‌های حرفه‌ای گوناگون است، که باید به دنبال جریان روزمره و روابط و تفاوت‌ها گشت.

اگر از این فرضیه دفاع کنیم که همسایگی می‌تواند منشاء نوعی قشربندی اجتماعی و ساخت قدرت باشد، باید بگوئیم که نوعی سازمان بای سلسله مراتبی میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان وجود دارد. در نتیجه کوشش برای تمایزگذاری در داخل حاشیه‌نشینان برحسب شغل آنها شاید بی‌مورد به نظر آید، زیرا حاشیه‌نشینان گروه اجتماعی‌ای را تشکیل می‌دهند که افتراق درونی آن دارای اهمیت چندانی نیست.

در عین حال باید آن بخش از حاشیه‌نشینان را که تحت عنوان «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» شناختیم به عنوان فصل مشترکی میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان (در داخل گروه‌های حاشیه‌ای از نظر اکولوژیک) به حساب آوریم.

از کلیه شواهد چنین برمی‌آید که این معمولاً هسته غیر حاشیه‌ای است که در حالت وجود يك ساخت قدرت منطقه‌ای، تظاهرات رسمی و غیر رسمی را کنترل می‌نماید. این عده، بدلیل آسکاری، برای اعمال نفوذ و رهبری يك محله مسکونی (واحدهای همسایه) و همچنین برای کنترل سیستم ارتباطات و رابطه برقرار کردن با بقیه جامعه آمادگی بیشتری دارند؛ خواه بخاطر خصائل شخصی (سواد، شناخت مجراهای نفوذ و منابع قدرت غیرحاشیه‌ای و غیره)، و خواه بدلیل روابطی که با ساخت کلی قدرت دارند.

از این دیدگاه، انسکال مکان‌یابی می‌تواند تعین کننده مکانیسم‌هایی باشد که ابعاد جدیدی به حاشیه‌نشینی می‌افزاید. به عبارت دیگر مکان‌یابی خود رونیدی است که باعث تشدید حاشیه‌نشینی شده و قطعه قطعه شدن رابطه حاشیه‌نشینان با بقیه جامعه را تسریع می‌کند؛ در این روند گروه‌های غیر حاشیه‌ای متعلق به مناطق حاشیه‌ای از نظر اکولوژیکی (مکانی) عملاً کنترل را بدست می‌گیرند. در خیلی، به عنوان مثال «انجمن همسایگان» و «گروه‌های مادران» در واقع زیر کنترل «همسایگان» غیر حاشیه‌ای هستند. این مسأله مانع از وجود آمدن سازمان‌های خاص حاشیه‌نشینان است؛ سازمان‌هایی که قادر باشد خواسته‌های آنان را، که در بسیاری موارد در ورای خواسته‌های مطرح شده توسط کل «همسایگان حاشیه‌ای» قرار دارد، مطرح کند. حاصل این اوضاع همانا تشدید حاشیه‌نشینی است. در کشورهای که سیاست منظم خاصی برای کمک و مساعدت به حاشیه‌نشینان و کنترل آن‌ها از نظر ساسی وجود ندارد، مسلماً این روند شکل متفاوتی بخود می‌گیرد. در این حالت سازمان‌های رسمی حاشیه‌نشینان مخاطبی در بقیه جامعه ندارند. مقایسه این دو نوع کشورها مفید خواهد بود و

بما اجازه خواهد داد تا اثر کمک‌های اجتماعی را در روند سازمان‌یابی حاشیه‌نشینان روشن‌تر در بایم.

در شهرهای آمریکای لاتین قشر بندی و طبقه‌بندی نواحی و مناطق حاشیه‌ای بر حسب کیفیت مسکن و محیط و خدمات انجام می‌شود. می‌توان تصور کرد که قشر بندی یا طبقه بندی مسکن مترادف نوعی قشر بندی اجتماعی است.

در این مورد فرضیه ما این است که گروه «خرده بورژوازی» حاشیه‌ای، در داخل مناطق حاشیه‌ای (از نظر اکولوژیک)، در ناحیه بهتری سکونت می‌گزیند.

بمکانیسم‌های عمودی افتراق در جمعیت حاشیه‌نشین باید مکانیسم‌های افتراق افقی را نیز افزود. عواملی مانند سن و منشاء اکولوژیکی (شهری - روستایی) می‌تواند عامل مهمی در گروه بندی‌های اجتماعی بشمار آید. گردهم‌آئی و گروه‌بندی‌هایی بر اساس منشاء اکولوژیکی یا جغرافیائی (مبدأ مهاجرت - م) همواره محتمل است و اینان بوجود آورنده اشکالی از خرده فرهنگ می‌باشند. همچنین گروه‌بندی‌هایی بر اساس سن نیز مخصوصاً در نزد جوانان، قابل تصور است و بطور کلی گروه‌بندی‌های اجتماعی بالاخص از نظر روانشناسی اجتماعی و در سطح فرهنگ حاشیه‌ای معنی دارند.

در میان گروه‌های اجتماعی افقی که در سازمان‌یابی جمعیت حاشیه‌نشین دخیل هستند، باید از «خانواده» به عنوان یکی از مهمترین این گروه‌ها نام برد. مطالعه چندی که مخصوصاً در زمینه انسان‌شناسی در محیط‌های حاشیه‌ای شهری انجام شده است نشان می‌دهد که خانواده‌های حاشیه‌نشین دارای شکل خاص، شیوه‌هایی خاص روابط میان اعضای آن و در نتیجه سیستم خاصی از ارزش‌ها و هنجارها می‌باشند.

خانواده حاشیه‌ای معمولاً دو عنصری، (در روانشناسی رابطه مادر و فرزندی - م) است یعنی به دور دو عنصر اصلی شکل می‌گیرد در حالیکه خانواده‌های معمولی در سایر اقتضای اجتماعی سه عنصری triadique (در روانشناسی رابطه پدر و مادر و بچه - م) هستند. همچنین خانواده حاشیه‌ای بیشتر بدور مادر گرد می‌آیند. رابطه مادر- پسر رابطه‌ای اساسی به حساب می‌آید و تصویر و نقش پدر نقشی بی ثبات و نوسان کننده است. بدین ترتیب خانواده از هر لحاظ، حتی از نظر اقتصادی در حول مادر شکل می‌گیرد.

محققین و اعضای افشار میانی که تا حد زیادی از ارزش‌ها و هنجارهای خانوادگی طبقه خود متأثر هستند. معمولاً به این نتیجه می‌رسند که خانواده‌های حاشیه‌ای از هم گسیخته و یا در راه از هم گسیختگی هستند و همبستگی خانوادگی در آن بسیار ضعیف است.

این نگرش به مفهوم نهاد خانواده نوعی الگوی همه شمول ساخته و خصلت‌های يك خانواده به هنجار از طبقات متوسط را به عنوان تنها خصلت‌های ممکن برای خانواده بطور کلی در نظر می‌گیرد. بهتر خواهد بود که با احتیاط بیشتر چنین فرض کنیم که بگانگی^۲ و همبستگی در خانواده حاشیه‌ای

دارای خصلت‌های خاص خود است. این امر که مادر خانواده مجبور است قسمت اعظم وقت خود را در بیرون از خانه صرف یافتن وسایل و منابع لازم برای بزرگ کردن فرزندان خود کند، به هیچ وجه به این معنی نیست که در چنین خانواده‌ای یگانگی و همبستگی وجود ندارد؛ همچنین استقلال زودرس فرزندان خانواده نسبت به پدر و مادر، که بواسطه شرایط اقتصادی تسریع می‌گردد، نیز دلیل بر از هم گسیختگی و عدم یگانگی خانواده نیست. همچنین تفاوت‌های جزئی یا بنیادی میان ارزش‌ها و رفتار حاکم بر روابط جنسی حاشیه‌نشینان و سایر اقشار اجتماعی، مخصوصاً اقشار میانی، نیز به معنی از هم گسیختگی در خانواده حاشیه‌ای نیست.

خصلت‌های فعالیت حرفه‌ای، تأثیر خاصی بر سازمان بانی خانواده در میان حاشیه‌نشینان دارد. در بین پرولتاریای حاشیه‌نشین، بی‌ثباتی تصویر پدر در خانواده، اجبار مادر به یافتن منابع و وسایل معاش، و تحرك اجباری تمامی اعضای خانواده در فضای فیزیکی (اکولوژیکی) شهر، نوعی سازمان‌یابی خانواده را مشابه آنچه شرح آن رفت، ایجاد می‌نماید. به‌عکس در میان «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین»، استقرار نوعی گروه خانوادگی با خصلت‌های طبقات متوسط ممکن و حتی ضروری است زیرا در این مورد تمام اعضای خانواده، فعالیت مشترکی دارند و منابع و وسایل خود را در مجموع و بصورت اشتراکی بکار می‌برند. بهر حال مالکیت وسایل تولید و تجارت کوچک در نزد حاشیه‌نشینان موجب نوعی سازمان‌یابی خانواده، مشابه آنچه در بقیه جامعه وجود دارد می‌گردد.

در میان حاشیه‌نشینان، روابط پدر و مادر- فرزند شامل تمامی روابط موجود در خانواده نیست ولی این رابطه در خود شبکه‌ای از مناسبات پدر و فرزندی و مادر و فرزندی و همبستگی را جای می‌دهد که برای کارکردن مکانیسم‌های کمک‌های متقابل، چه میان حاشیه‌نشینان و چه میان آنان و اقشار پرولتاری و متوسط شهروند، ضروری می‌باشد.

بدین ترتیب ساخت خانواده از محدوده حاشیه‌نشینان خارج است و با زندگی خانوادگی سایر اقشار جمعیت آمیخته می‌گردد. این رابطه به‌ما این امکان را می‌دهد که به‌وجود شبکه‌ای از روابط اجتماعی از نوع خانوادگی میان حاشیه‌نشینان و غیر حاشیه‌نشینان در جوامع شهری آمریکای لاتین بی‌بیریم.^۱

این شواهد نشان می‌دهد که بخش حاشیه‌ای جامعه شهری، تشکیل قطب حاشیه‌ای را می‌دهد (همانطور که از نظر اقتصادی تشکیل می‌داد) که در آن بعضی از وجوه روابط اجتماعی که خاص تمام اقشار مردمی است، جریان داشته و دچار تحول می‌گردند.

تحرك اجتماعی حاشیه‌نشینان

اگر درست باشد که تفاوت‌های ناشی از فعالیت‌های حرفه‌ای در نزد حاشیه‌نشینان، موجب افتراق

1. For example: Lisa Reofield Peattie, "The View from The Barrio" University of Michigan, Am Arbos, 1968.

اجتماعی آنها می‌گردد، باید گفت نوع تحرك شغلی آنها نیز اشكال تحرك اجتماعی آنها را مشروط و معین می‌کند.

هرچند که این تحرك از خارج ممکن است تحرك افقی به‌نظر آید از داخل چه بسا تا حدی بتوان آن را عمودی به‌حساب آورد.

تحرك بیرونی حاشیه‌نشینان می‌تواند اشكال متفاوتی بخود بگیرد و ممکن است به‌شکل ترك در مناطق مسکونی‌ای که از نظر حاشیه‌نشینان قشر بندی شده است، درآید. مقام‌ها، پایگاه‌های متفاوتی به‌هر لایه مسکونی وابسته است.

ولی شاید بتوان گفت که تنها امکانات گاه و بیگاه برای انتقال از شرایط حاشیه‌ای به‌شرایط غیر حاشیه‌ای است که خصلت اصلی تحرك اجتماعی حاشیه‌نشینان را تعیین می‌کند.

تعدادی از حاشیه‌نشینان با ادغام در بخش‌هایی از فعالیت اقتصادی غیر حاشیه‌ای که در آن دستمزدها پایین است ولی نیاز به‌مهارت کمی دارند، مانند ساختمان و بنگاه‌های خدماتی در سطح پائین، می‌توانند به‌هسته حاکم پیوندند. ولی از آنجا که به‌خاطر خصلت‌های این نوع فعالیت‌ها، این عده نمی‌توانند مدت زیادی در آنها شاغل باشند، مخصوصاً در بخش ساختمان، لذا اغلب مجبور هستند که بعد از مدتی دوباره به‌حاشیه برگردند.

از طرف دیگر تحرك عمودی حاشیه‌نشینان دقیقاً با شرکت آنان در جریان مداومی از نقل و انتقال افراد از بخش حاشیه‌ای به‌بخش غیرحاشیه‌ای نظام اقتصادی و بالعکس صورت می‌پذیرد. باید انتظار داشت که تنها قلیلی از این افراد امکان پیوستن به «بخش ادغام شده» و باقی ماندن و پیشرفت از آن را بدست آورند.

قسمت کوچکی از «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» بیش از سایر قسمت‌ها در معرض چنین تحرك عمودی قرار می‌گیرد زیرا افراد متعلق به‌گروه خرده‌فروشان حاشیه‌نشین به‌شرط یافتن وسایل تأمین مالی بهتر، امکان ترك کردن شرایط حاشیه‌ای را دارند. ولی بطور کلی این مکانیسم بازگشت به‌بخش «انتگره» [ادغام شده] محدود و در اکثر موارد نامحتمل می‌باشد.

از آنجا که اعضای غیرحاشیه‌ای يك خانواده، احتمالاً سعی می‌کنند تحرك اجتماعی اعضای حاشیه‌نشین خویشاوند خود را تسهیل نمایند، یکی از مکانیسم‌های موجود در ساخت معیشت و روابط کمک‌متقابل را می‌باید همین امکانات و تسهیلات مربوط به‌گذار به‌شرایط غیرحاشیه‌ای به‌حساب آورد. مکانیسم‌های مربوط به‌کمک‌های رسمی (دولتی) و خصوصی نیز می‌باید نتیجه مشابهی بیار آورند و ادغام بعضی افراد، مخصوصاً افرادی که دارای حرفه مشخص هستند را در چهارچوب سازمان‌های رسمی کمک و یا سازمان‌های سیاسی که نیازمند پشتیبانی حاشیه‌نشینان است، تسهیل نماید.

سازمان‌های حاشیه‌نشینان و ساخت قدرت

دولت‌های آمریکای لاتین، تا حدی همگی سیاست‌های کمک و مساعدت به‌حاشیه‌نشینان شهری و

روستائی، ولی مخصوصاً شهری، را تحت اشکال گوناگون دنبال کرده‌اند. نمونه‌هایی از این سیاست‌ها عبارتند از: «ترقی مردمی» (promotion populaire) شیلی، «تعاونی‌های مردمی» در پرو، «اقدام اشتراکی» در کلمبیا و «توسعه اشتراکی» در ونزوئلا.

این سیاست‌ها هرچند که منشاء خارجی دارند، گویای نظرات، «عمران اجتماعی» و «مشارکت مردمی» هستند که همگی جزو حوزه ایدئولوژیک اقتدار «پوبلی» آمریکای لاتین می‌باشند. این سیاست‌ها تا حدی باعث تحریک و هدایت حاشیه‌نشینان در بعضی از کشورها شده است: مثلاً در شیلی سازمان‌هایی متشکل از ساکنین مناطق مسکونی حاشیه‌ای (از نظر اکولوژیکی) در مراکز عمده شهری بوجود آمده است.

نتیجه این سیاست‌های مبهم تحمیل و افزودن اشکال متفاوت سازمان‌یابی جمعیت حاشیه‌ای از نظر اکولوژیکی است که در آنها قسمت اعظمی از حاشیه‌نشینان اقتصادی و اجتماعی نیز یافت می‌شوند.^۵

همچنین اشاره کنیم که این سیاست‌ها بیشتر جنبه «صدقه» پیدا کرده است که حاکی از عکس‌العمل بورژوازی و مخصوصاً طبقات متوسط شهری نسبت به بینوایان و آوارگان است. در اولین موج حاشیه‌نشینی در جوامع آمریکای لاتین، بورژوازی بالاخص مشغول تأمین کنترل سیاسی حاشیه‌نشینان بود. این بورژوازی که تحت تأثیر هجوم و اشغال روزافزون شهرها قرار گرفته بود تصور می‌کرد که رفتار سیاسی حاشیه‌نشینان بتدریج ریشه‌ای تر radical می‌گردد زیرا نشانه‌هایی از خشونت روزافزون در این هجوم‌ها مشاهده می‌شود. در مرحله بعد، پس از چند تجربه انتخاباتی، بورژوازی متوجه شد که در تعدادی از شهرهای بزرگ آمریکای لاتین حاشیه‌نشینان به‌محافظة‌کاران رأی داده‌اند. بدین ترتیب سیاستمداران بورژوا و اصلاح‌طلبان آموختند که از متشکل کردن و کنترل حاشیه‌نشینان می‌توانند منافع زیادی ببرند. آنان در این شکل امکان ایجاد یک پایه مردمی را می‌دیدند که می‌تواند در مقابل سازمان‌های سندیکائی کارگران بیدی و غیربیدی قد علم کنند.

این اشکال جدید اقدام سیاسی بورژوازی، ایجاد سیستمی از روابط پندرسالارانه، میان دولت و حاشیه‌نشینان، روابط دائمی سیاستمداران بورژوا با دستگاه دولت، همه و همه موجب بوجود آمدن شیوه‌های جدیدی از سازمان‌های حاشیه‌نشینان و حذف سازمان‌های مستقل آنان، که در مقابل دولت قرار داشت، و در طول حرکت‌های جمعی برای اشغال شهرها بوجود آمده بود، گشته است. باید افزود که شدت این پویش در کشورهای گوناگون متفاوت بوده است.

در بعضی از کشورهای حوزه آند، مانند پرو، دلایل محکمی در دست است، که اشکال مستقل سازمان‌یابی مجموعه‌های حاشیه‌نشین، که متکی بر سنت‌های سازمان‌یابی اشتراکی روستائی است،

• مؤلف میان حاشیه‌نشینان اکولوژیکی یعنی جمعیتی که از نظر مکانی در حاشیه شهر سکونت دارند و حاشیه‌نشینان اقتصادی و اجتماعی که از نظر روابط اجتماعی در حاشیه قرار دارند تمایز قائل می‌شود - م.

عناصری را در خود می‌پروراند که نوعی تداوم، هماهنگی، و مشارکت جمعی‌ای بیش از سایر کشورها را بوجود می‌آورد، البته این بشرط آنکه از نظر حاشیه‌نشینی اقتصادی، این مجموعه‌های کم و بیش همگون باشند.

معدلك در تمام نواحی حاشیه‌نشین، جمعیتی غیرحاشیه‌نشین نیز به مجموعه‌های حاشیه‌نشین افزوده می‌شوند و در سازمان‌های آن‌ها شرکت می‌جویند و با توجه به روابط خود با قشرهای میانی و بالائی جامعه از این سازمان‌ها به‌نفع خود و به‌نفع گروه‌های حاکم که با آن در رابطه هستند استفاده می‌کنند. از این لحظه به‌بعد شدت شرکت جمعی کاسته می‌شود و سازمان‌های اولیه که توانائی زیادی برای هماهنگی و یگانه کردن حاشیه‌نشینان را دارد بتدریج به انجمن‌هائی با روابط عمودی و معمولاً ضعیف و روزمره بدل می‌گردد که خیلی بیشتر به کار کنترل سیاسی حاشیه‌نشینان می‌آید تا بیان خواسته‌های آنان.

بدین ترتیب در این نواحی، نوعی ساخت قدرت کنترل شده توسط گروه‌های غیرحاشیه‌ای بوجود می‌آید که هر واحد سکونتی (همسایگی) را احتمالاً با همکاری بعضی افراد حاشیه‌نشین کنترل می‌نمایند. این کنترل امکان بهره‌کشی اقتصادی و سیاسی از حاشیه‌نشینان را فراهم می‌آورد. هرچه ترکیب واحد سکونتی (همسایگی) و یا محله حاشیه‌ای از نظر مکانی و از نظر ترکیب اقتصادی جمعیتش ناهمگون‌تر باشد، سازمان‌های موجود آن، مستقل از منشاء آنها، بیشتر توسط غیر حاشیه‌نشینان کنترل می‌شود. به‌عکس هرچه جمعیت حاشیه‌نشین یک منطقه سکونی همگون‌تر باشد، کنترل حاشیه‌نشینان، و شرکت جمعی و هماهنگی سازمانی آنها بیشتر می‌باشد.

سیستم ارتباطات و تأثیرات

ما این دسته از مسائل را از دو نقطه نظر بررسی می‌کنیم. در وهله اول بررسی خواهیم کرد که جمعیت حاشیه‌نشین از طریق چه مجراها و چه شیوه‌هائی در سیستم ارتباطات و تأثیرات کلی شهری شرکت می‌جویند. از سوی دیگر وسایل و شیوه‌های ارتباط را در درون گروه حاشیه‌ای مورد مطالعه قرار می‌دهیم. واضح است که این تفکیک تنها از نظر سهولت بیان مطلب ضروری می‌گردد.

۱- مشارکت

جمعیت حاشیه‌نشین به‌اشکال متفاوت و در محدوده‌ای خاص در نظام نهادی کل جامعه شرکت می‌جوید. این مسأله در مورد ساخت بخصوص ارتباطات و تأثیرات نیز صادق است.

اول از هرچیز بگوئیم که در حوزه ارتباطات در درون جامعه شهری، جمعیت حاشیه‌نشین خیلی بیشتر به‌عنوان گیرنده شرکت می‌کند تا فرستنده، لااقل تا آنجا که به مجراها و اشکال سازمان یافته ارتباطات مربوط می‌گردد. می‌دانیم که در سیستم کنترل وسائل ارتباطی بطور غالب شکاف‌های حاکم

سیستم اقتصادی - اجتماعی کلی را باز - تولید می‌گردد البته با يك استثنا؛ در شهرها اقتدار میانی و گروه‌های سازمان یافته پرولتاریا، دارای قدرت محدودی برای دخالت در تولید ارتباطات می‌باشد که هرچند ضعیف است معذک قابل توجه است. بدین ترتیب، تا به امروز، در هیچ يك از کشورهای آمریکای لاتین جمعیت حاشیه‌نشین قدرت شرکت فعال و مستقل را در تشکیل ساخت کلی شهری را نداشته و همچنین امکان ارتباط منظم و سازمان یافته را دارا نبوده است.

از سوی دیگر هرچند که قبلاً استفاده محدود از گفتار و نوشته مانعی برای نفوذ در اقتدار توده مردم بود، امروزه دیگر این مانع با توسعه تکنولوژی و فنون رسانه‌های جمعی تا حد زیادی برطرف شده است. رادیو، تلویزیون، سینما، مجله‌های مصور، و آفیش‌های تبلیغاتی امروز خیلی بیشتر از روزنامه‌ها، در پراکندن پیام‌ها نقش دارند. تولید آنها زیر کنترل گروه‌های حاکم جامعه صورت می‌گیرد و در نتیجه بیانگر منافع آنان است. در واقع شاید به حدی رسیده باشیم که ندوین مکانیسم‌های دفاع از خود برای شهر وندانی که مایلند از حداقلی از استقلال فکری و عملی برخوردار باشند ضروری شده باشد. بعضی از مطالعات اخیر (مک لوهان) نشان می‌دهد که کمیت تصویرها و اصوات در گردش، تغییرات قابل توجهی را در سازمان‌یابی ادراک و رفتار باعث می‌گردد. در مورد وسایل ارتباطی، مانند مورد سایر وسایل، مساله کمتر بر سر محصول آن و بیشتر بر سر نحوه استفاده از آن، کنترل و بهره‌برداری از آن است.

وسایل ارتباطی دارای چنان بُرد اجتماعی و جمعیتی است که حتی آنهایی که نه کار دارند و نه درآمد و نه کالاها و خدمات در اختیار دارند نیز از حوزه نفوذ آن بیرون نیستند.

جمعیت حاشیه‌نشین هرچند که دارای سواد کمی است و لذا نمی‌تواند از مطبوعات تأثیر گیرد معذک از ارتباطاتی که بر اساس تصویر و صدا قرار دارد و دارای تأثیر بیشتری نیز هست نمی‌تواند بگریزد. فرضیه ما در این مورد این است که از میان مجراهای تأثیر بر حاشیه‌نشینان، رسانه‌های جمعی نقش عمده و مطبوعات نقش ثانوی را داراست.

معمولاً به کسانی که علی‌رغم درآمد کمشان رادیو و تلویزیون می‌خرند و به سینما می‌روند انتقاد می‌شود. ولی به عکس چیزی که می‌باید موجب تعجب نبود این است که در عصری که گروه‌های حاکم سعی دارند با ایجاد مکانیسم‌های خاصی این نوع کالاها را به عوض کالاهای ضروری‌تر تحمیل کنند، حاشیه‌نشینان موفق شوند از آنها (کالاهایی مانند رادیو - م) صرف‌نظر کنند. از آن گذشته به چه حقی می‌توانیم از آنان بخواهیم که از مصرف آنها صرف‌نظر نمایند؟

تعیین دقیق تأثیرات خاص رسانه‌های عمومی بر جمعیت حاشیه‌نشین وجه بسیار مهمی از تحقیق به‌شمار می‌آید، ولی این بررسی نیازمند مطالعه‌ای عینی و مشخص قبلی درباره مکانیسم‌های ارتباطات و پرداخت پیام‌ها، محتوای خاص آنها، و رابطه آن با سیستم کنترل و منافع گروه‌های حاکم، می‌باشیم. در حال حاضر تنها می‌توانیم تأثیر انواع مختلف پیام‌ها و هر يك از وسایل ارتباطی را در حوزه‌های مختلف ادراکی حاشیه‌نشینان مطالعه کنیم. این مسأله جزو حوزه‌های مورد توجه علوم اجتماعی در آمریکای لاتین بوده است ولی باید اقرار کرد که چنین مطالعاتی در مراحل اولیه

قراردارند و اغلب ب‌مشکلات بسیار بزرگی برخورد می‌کنند.

برنامه‌ها و پیام‌هایی که از طریق مجراهای رسانه‌های عمومی نشر می‌یابد شاید تنها پیام‌ها و حتی مهم‌ترین آن‌ها از نظر حاشیه‌نشینان نیز نباشد. از مجراهای دیگر ارتباطی از سازمان‌های سیاسی، نهادهای کمک اجتماعی، و سازمان‌های دانشجویی و در سطحی دیگر از شبکه روابط خانوادگی که حاشیه‌نشینان را با گروه‌های مردمی غیر حاشیه‌ای مرتبط می‌سازد، می‌توان سخن گفت. در حال حاضر ما اطلاع زیادی درباره شیوه عمل هر يك از این مجراها، بر گروه‌های حاشیه‌ای مختلفی که تحت نفوذ آن‌ها هستند، مسائل مختلفی که در هر يك از این مجراها مطرح است و تأثیرات مختلف آنان در دست نداریم.

عدم اطلاعات لازم در این زمینه هر نوع تفکر صرفاً نظری را بی‌معنی خواهد ساخت. به‌عکس در چهارچوب بحث ما، جالب است ببینیم چگونه حاشیه‌نشینان به‌سیستم کلی ارتباطی وابسته بوده و چگونه تحت تأثیر جامعه شهری و پیام‌هایی که در مجموع بیان‌کننده منافع آن‌ها نیست واقع می‌شوند. می‌توان به‌جرات گفت که جهت مصرف و رفتار سیاسی حاشیه‌نشینان شدیداً تحت نفوذ این سیستم است.

بدین ترتیب در رفتار بالقوه و بالفعل حاشیه‌نشینان نوعی گرایش به «دنبال‌روی» از جریان‌های فکری و آرزوها و رفتاری که توسط انتشار حاکم و از طریق رسانه‌های عمومی، ارگان‌های سیاسی و نهادهای خصوصی و دولتی کمک نشر می‌یابد، مشاهده می‌گردد. از سوی دیگر، بدلیل ضعف توان ارتباطی و ضعف مالی، در سازمان‌های سیاسی، سندیکائی و دانشجویی غیرحاشیه‌ای نیز، البته در حد کمتری، گرایش به‌دنبال‌روی مشاهده می‌گردد زیرا بطور کلی اینان به‌آن سطح نرسیده‌اند که پیام‌های خاص خود را که منعکس‌کننده منافع اشان باشد، تولید نمایند.

سازمان خانوادگی و محله‌ای حاشیه‌نشینان نیز وابستگی حاضر را تشدید می‌کند. در واقع زمانی که خانواده حول مفهوم منافع مشترك مبتنی بر مالکیت خصوصی گردهم می‌آید و نظامی از ارزش‌ها بوجود می‌آید که به‌سمت مالکیت متوجه است، خانواده می‌تواند با خلق محیطی خصوصی به‌عنوان فیلتری برای درج اخبار واصله از خارج عمل نماید و در شکل گرفتن رفتار نسبتاً مستقل هر کس نقش عمده‌ای داشته باشد.

لااقل این شیوه‌ای است که محققین در تحلیل نقش خانواده در مراحل قبل از تشکیل جوامع غربی بکار می‌برند.

ممکن است که يك خانواده بسته بانظام خویشاوندی بسته، بنابر الگوی موجود در بعضی جوامع معاصر غیر غربی، نیز امکان دفاع و مقاومت در مقابل نفوذ کلی جامعه را بوجود آورد. مدتی است که محققین علوم اجتماعی متوجه زوال این نوع خانواده، مخصوصاً در جوامع شهری صنعتی شده‌اند، و

وجود آمدن مسأله «جامعه توده‌ای» نیز از همین‌جا ناشی می‌شود. البته پیش از استفاده از چنین مفاهیمی در مورد مطالعه جوامع آمریکای لاتین می‌باید درباره آن‌ها بحث کرده و آن‌ها را دقیق‌تر نمود.

شاید درست‌تر باشد که چنین فرض کنیم که نوع سازمان‌یابی خانوادگی حاشیه‌نشینان، که در آن هر کس می‌باید بین از همه به مسائل خود فکر کند، طوری است که توانایی کمتری از خانواده‌های کارگری و یا طبقه متوسط برای فیومت اعضای خود دارد.

برحسب سنت‌های ناشی از تفکر اکولوژیکی - اجتماعی، تعلق به یکی از دو گروه اصلی فعالیت‌های حرفه‌ای می‌تواند موجب نوع و تفاوت‌های مهمی گردد. معذک کاملاً ممکن است که خانواده حاشیه‌ای هیچ گونه وسیله محکمی برای حمایت از اعضای خود در مقابل هجوم و تأثیرات پیام‌های خارجی در اختیار نداشته باشد.

خانواده حاشیه‌ای کمتر از خانواده هر فشر اجتماعی شهرنشین دیگر در آمریکای لاتین امکان سوسیالیزه شدن را داراست و توان رهابت (ار نظر نشر اطلاعات - م) با رادیو، سینما، تلویزیون، داستان‌های مصور، آگهی‌های دیواری، احزاب سیاسی و سندیکاها را ندارد.

بدین ترتیب می‌توان به اهمیت تحقیقات مربوط به عملکردهای خانواده حاشیه‌ای در رابطه با مجراها و رسایل ارتباط و تأثیر بی برد.

از سوی دیگر همانطور که قبلاً گفتیم، قسمت قابل توجهی از غیر حاشیه‌نشینان در مناطق حاشیه‌ای سکونت دارند: بدین ترتیب توانایی دفاع و مقاومت حاشیه‌نشینان در مقابل ارتباطات و تأثیرات خارجی تضعیف می‌گردد. زیرا در زندگی روزمره روابط مستمر میان آنها و غیر حاشیه‌نشینان باعث تأثیر گرفتن آنها از منافع سایر افسار جامعه می‌گردد.

بعداً خواهیم دید که مکان‌یابی حاشیه‌نشینان چه عملکردهای دیگری را می‌تواند دارا باشد.

۲- وسایل اطلاعاتی مستقل

در پشت وابستگی حاشیه‌نشینان به نظام ارتباطی کلی جامعه، می‌باید مکانیسم‌ها و وسایل خاصی در نزد حاشیه‌نشینان وجود داشته باشد تا از طریق آن‌ها اطلاعات را بدست آورند و انتقال دهند، و تولیدکنند و در داخل و خارج حاشیه نشر دهند.

اولاً باید گفت که این مکانیسم‌ها چه مربوط به روابط نجاری باشد و چه روابط کاری، مشابه هستند. خصلت ممیزه آن‌ها نشر اطلاعات بشکلی مستقل و قابل ارزیابی است. این توانایی هرچه که پیام‌ها پاسخ دهنده به رمزهای^۲ ناشناخته‌تری، باشد، ضعیف‌تر خواهد بود زیرا جمعیت حاشیه‌ای معلومات لازم را برای رمزخوانی.

ثانیاً شبکه روابط خانوادگی منبع ثابت اطلاعات بشمار می‌رود که خصلت‌های آن مشابه چیزی است که ذکر آن رفت.

ثالثاً گروه‌های خاصی، مخصوصاً در میان جوانان، به‌عنوان گیرنده، تولیدکننده، و نسردهنده اطلاعات در میان حاشیه‌نشینان به‌حساب می‌آید.

در حالیکه خانواده و گروه‌های سنتی مختلف به‌عنوان منبع تولید، کسب، و مبادله خیر در میان حاشیه‌نشینان به‌شمار می‌رود، روابط وابسته به‌تجارت و کار بیشتر به‌عنوان مکانیسمی برای جمع‌آوری و نسر خیر میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان به‌شمار می‌رود. معمولاً چنین فرض می‌شود که گروه‌های جوان‌تر نسبت به تأثیرات خارجی آسیب‌پذیرتر هستند. بدین ترتیب چه بسا این گروه‌ها اصلی‌ترین منبع پیام‌هائی باشند که محتوی آن‌ها منعکس‌کننده شرایط زندگی حاشیه‌نشینان است. تأثیرات خارجی دیگر ناشی از سایر گروه‌های جوان جامعه، مخصوصاً دانشجویان و فرزندان اقشار پایین می‌باشند، با توجه به خصلت رفتارهای جوانان، پیام‌های انتقادی نسبت به نظام موجود نمی‌توانند از طرق باریکی جذب نگردند.

جوانان به‌خاطر سوسیالیزه شدن بیشتر و آمادگی بیشتر برای دریافت اهداف رموز پیام‌های غیر حاشیه‌ای، اطلاعات و تضاد هائی را تولید نموده که امکان مقابله و تعارض با اطلاعات واصله از نظام ارتباطی و تأثیر حاکم را فراهم می‌آورد.

فرهنگ فقیر؟

هارینگتون و مخصوصاً لوئیس^۱ باعث رواج مفهوم «فرهنگ فقیر» در مسائل مربوط به حاشیه‌نشینی شده‌اند. مطالعات و کارهای آنها بر محور مسائل مشخص و دقیقی دور نمی‌زند، ولی معذک بعد از منظم کردن آنها می‌توان دو موضوع اساسی از آن استخراج نمود:

۱- فقدان احتمالی يك هویت خرده فرهنگی؛^۱

۲- وجود نوعی خشونت و نترانیدگی grossierete و احياناً تنزل کمی و کیفی ارزش‌ها و هنجارها؛

در این حالت عامل فقر توجیه‌کننده هر دوی این شرایط می‌باشد.

نکته اول، مستلزم وجود روابط قطعه قطعه^۲ و بی ساخت، و مستلزم وجود خانواده‌ها و افراد نسبتاً منفرد^۳ بدون ارتباطی اورگانیك و ثابت با گروه‌های اصلی جامعه است. بدین ترتیب تشکیل يك نظام مرجع و

1. Michael Harrington, "The Other America-Poverty in United States, New York 1964; Oscar Lewis, "Anthropologie de la pauvrete". ترجمه فارسی تحت عنوان: آمریکای دیگر؛ "Fondo de cultura economica, Mexico, 1963; Random, Hawec "La Vie", 1965, New York; Slum Culture, backgrounds pour la Vida, Random House, 1968, New York.

۲. Sous-culturelle

3. Fragmentaire

4. Atomise

تعیین هویتی اجتماعی - فرهنگی، در ورای آن چیزی که بوسیله خانواده و یا افراد بوجود می‌آید، غیرممکن می‌گردد.

نکته دوم مستلزم وجود عناصر فرهنگی «کم پرداخت شده» و یا غیر دقیق می‌باشد. در این معنی «فرهنگ فقر» در واقع «فقر فرهنگی» نیز هست.

مسئله بسیار پیچیده و اطلاعات مستدل نایاب است. همچنین بحنی مؤثر نیز در این زمینه مشکل بنظر می‌رسد.

برای بررسی بیشتر مطلب، لازم است قبلاً لااقل در مورد ۳ موضوع بحث کنیم.

۱- فقر (به معنی نایابی وسایل مادی ضروری برای ارضای احتیاجات انسانی که توسط فرهنگ جامعه در لحظه تاریخی مشخصی تعریف می‌گردد) شرط تعریف وضعیت اجتماعی حاشیه‌نشینان و اهمیت آن در تاریخ جامعه می‌باشد.

۲- فقر مانع از بوجود آمدن هویتی خرده فرهنگی است.

۳- فقر سبب تنزل و فقیر شدن فرهنگ نیز می‌گردد.

در مورد نکته اول باید بگوئیم که اگر خصلت اساسی موقعیت اجتماعی حاشیه‌نشینان فقر است، دیگر استفاده از لغت «حاشیه‌نشین» راتنها باید به حساب فضل فروشی گذاشت. معذک تمام شواهدی که در این مقاله آمده است برعکس این مطلب دلالت دارند. کافی است یادآوری کنیم که فقر مادی مشابهی گریبانگیر «ارتش ذخیره نیروی کار» کلاسیک و بیکاران امروزی است، ولی باید توجه داشت که هر يك از این گروههای اجتماعی بدیده اجتماعی متمایز است که دارای اهمیت تاریخی متفاوت خود می‌باشد. هرچند که عامل فقر می‌تواند برای تشریح و توصیف زندگی روزمره ویژه گروه اجتماعی خاصی بکار رود، معذک این عامل برای تعیین ماهیت و همچنین اهمیت و مقام این گروهها نمی‌تواند بکار رود.

در مورد نکته دوم هم پاسخ مشابهی می‌توان داد. برای اینکه يك بخش از فرهنگ جامعه، متعلق به یکی از گروههای اجتماعی که در کل جامعه را تشکیل می‌دهند، بتواند نام خرده فرهنگ را بخود بگیرد لازم است که این گروه به فرهنگ کلی جامعه متعلق باشد. برای اینکه يك خرده - فرهنگ وجود خارجی داشته باشد و دارای خصلتهای ویژه و متمایز از فرهنگ کلی جامعه باشد، می‌باید دارای بنیان اقتصادی نسبتاً مستقل و هماهنگ بوده و خود را نسبتاً از نظام سلطه و روابط متقابل کل جامعه متمایز گرداند. این خرده - فرهنگ باید زائیده شرایط اقتصادی - اجتماعی بوده که در آن نقش‌ها بطور مشخص ساخت یافته‌اند. مواضع و موقعیت‌ها در رابطه با وسایل تولید بروشنی مشخص شده، و فعالیت‌های ناشی از شیوه سازمان یابی و کنترل وسایل تولید دقیقاً تثبیت شده باشند.

چنین شرایطی در جوامع معاصر مستلزم آن است که طبقات اجتماعی اصلی در نظام حاکمیت خاصی قرار گیرند. در سرمایه‌داری معاصر، طبقه بورژوازی و طبقه پرولتاریا چنین نظامی را بوجود می‌آورند که در آن گروههای اجتماعی میانی، نسبتاً کمتر ساخت یافته هستند زیرا توسط فضای اجتماعی منتج از این دو طبقه اصلی تعیین می‌گردند.

جوامع آمریکای لاتین، همانطور که در جاهای دیگر ذکر کرده‌ایم، در مرحله سرمایه‌داری وابسته قرار دارند. این جوامع مراحل مختلف تاریخ توسعه سرمایه‌داری را در خود ترکیب کرده و همچنین لایه‌های گوناگونی از سایر شیوه‌های تولید را که تحت حاکمیت شیوه سرمایه‌داری درهم آمیخته می‌گردند، در خود دارد. تفاوت‌های اجتماعی - فرهنگی در آن‌ها کمتر آشکار است. برای عمیق‌تر کردن این بحث می‌باید موضوع بحث را تغییر داد، معذک تا آنجا که به حاشیه‌نشینان شهری آمریکای لاتین مربوط می‌شود، باید بگوئیم که شکل ساخت یافتن اجتماعی - فرهنگی آن نسبتاً به غلط تعریف شده است.

بطور کلی می‌توان از وجود روند افتراق میان خرده - فرهنگ بورژوازی، که خود را به عنوان فرهنگ تمام جامعه معرفی می‌کند، و خرده فرهنگ کارگری که تحت سلطه است، سخن گفت. هر يك از این خرده - فرهنگ‌ها، گذشته از خصلت‌های تجربی آنها در لحظات تاریخی مشخص، به نوعی مرتبط با شرایط اجتماعی - اقتصادی خاص خود هستند. خرده - فرهنگ کارگری بطور روزافزونی تحت تاثیر و نفوذ عناصر تولید شده توسط فرهنگ حاکم قرار می‌گیرد، و خرده فرهنگ گروه‌های میانی عناصر متنوعی گاه از فرهنگ حاکم و گاه از سایر خرده فرهنگ‌ها را در خود جای می‌دهد. بدین ترتیب چیزی که ممکن است متعلق به اقشار اجتماعی میانی بنظر آید در عمق خود تنها دستچینی از عناصر ارائه شده توسط بورژوازی، با تغییر در ترکیب و شدت آن، می‌باشد.

خرده - فرهنگ کارگری، هرچند که تحت سلطه است، دارای استقلال نسبی‌ای بیش از اقشار میانی است. شخصیت اجتماعی تپیک اعضای اقشار میانی بطریق تبیین می‌شود: کشش مداوم میان فرهنگ‌ها و ارزش‌های متضاد موجود در جامعه، و بی‌ریستگی این فشر مشکلاتی را در راه یافتن هویت اجتماعی - فرهنگی متمایز و خاص خود بوجود می‌آورد. تنش‌های روانی ناشی از این شرایط، به نظر بعضی از نویسندگان، تبیین‌کننده رفتاری مسابه شخصیت‌های حاشیه‌ای در میان این اقشار می‌باشد.

حاشیه‌نشینان از نفس‌های اجتماعی - اقتصادی تعیین کننده برکنار و جدا هستند. بدین ترتیب فقدان نسبی هویت اجتماعی آن‌ها، درك موجودیت خود به عنوان قشری که بر هیچ شبکه‌ای از روابط اجتماعی تعلق ندارد، و بی‌بنیانی، و ناامیدی آنان تعیین می‌گردد. فقر اجتماعی دست به دست «فرهنگ فقر» می‌دهد: فرهنگی که فقر اقتصادی نیز به نوبه خود مرتباً به آن دامن زده و آن را گسترش می‌دهد. در اینجا سوال سومی پیش می‌آید که وابسته به سوال قبلی است. در يك دورنمای تاریخی نسبتاً وسیع می‌توان گفت که غنای فرهنگی به همراه رشد وسایل تولید زندگی مادی بوجود می‌آید. این موضوع مخصوصاً در تحلیل جوامع مافیل تاریخ و با «جوامع اولیه معاصر» (Murdock) صادق است. ولی مسأله در مورد گروه‌های فقیر که در جوامع مدرن آمریکای لاتین زندگی می‌کنند متفاوت است زیرا امروزه وسایل بیشماری برای پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی بشر وجود دارد. تا آنجا که

به‌مسأله ما مربوط می‌شود می‌توان فقر را علت «فقر شدن فرهنگ» دانست. فقر افراد را وادار می‌کند که از تمام چیزهای زائد چشم‌پوشی کند، و تنها به‌دنبال وقایعی باشد که بکار ارضای بلافصل نیازهای مادی‌اش می‌آید، و همچنین موجب می‌شود که افراد ادراک خود را از واقعیت متوجه عناصری نمایند که بطور مستقیم‌تری پاسخگوی نیاز بلافصل آنها باشد. اجبار فقرا دریافتن راه حلی برای نیازهای مادی و اساسی خود، عملاً اهمیت عناصر فرهنگی را که برای پاسخگویی به‌دسته دیگری از نیازها (معنوی -) بوجود آمده‌اند در درجه دوم قرار داده و یا بکلی حذف نماید.

بدین ترتیب است که فرهنگ فقیر می‌شود و دقت و ظرافت و پیچیدگی خود را از دست می‌دهد؛ و لذا خلق وجوه فرهنگی که جوابگوی نیازهای پرداخت شده‌تری باشد متوقف می‌گردد.

این روند در مورد جمعیت حاشیه‌نشین آمریکای لاتین صادق است و نتایج آن و سرنوشت فرهنگ آمریکای لاتین و انسان امروزی بطور کلی، مسأله‌ای است که شایسته ارزیابی در تمام وجوهش می‌باشد. معذک فقدان اطلاعات لازم هرگونه نتیجه‌گیری قاطع را مانع می‌گردد. فرهنگ ما در باره «فرهنگ فقر» خود بسیار فقیر است! علی‌رغم اینها خطرات ناشی از این موقعیت را نباید نادیده گرفت و همچنین لزوم تحلیل و بحث درباره این مسأله حیاتی جوامع آمریکای لاتین نمی‌باید فراموش نمود.

فرهنگ حاشیه‌نشینان به‌عنوان قطب حاشیه‌ای فرهنگ کلی جامعه

بطور کلی اگر فرضیاتی را که در تشریح بویس حاشیه‌ای شدن و تشکیل فسر حاشیه‌نشین بکاررفته است بپذیریم، می‌توانیم براحتی درک کنیم چرا در نظر گرفتن فرهنگ حاشیه‌نشینان به‌عنوان یک خرده - فرهنگ تحت سلطه و با استقلالی نسبی نادرست است و چرا به‌عوض می‌باید آن را به‌عنوان «قطب حاشیه‌ای فرهنگ» کلی جامعه در نظر گرفت. معنی قطب در اینجا مشابه معنی آن در حوزه اقتصادی و اجتماعی است که ذکر آن رفت.

در سطح تشکیل فرهنگ، شاید بنوان گفت که نسبت حاشیه‌نشینان به‌پرولتاریا مشابه رابطه اقشار اجتماعی میانی است نسبت به‌بورژوازی. جمعیت حاشیه‌نشین در واقع نوعی زائدهٔ پرولتاریا یا اقشار میانی در حال پرولتر شدن می‌باشد. فضای فرهنگی اینان عناصری از خرده - فرهنگ‌های اصلی را در زیر دارد؛ ولی با توجه به‌ماهیت بویسی که اقشار متوسط را به‌حاشیه‌نشینی بدل می‌کند، خرده - فرهنگ حاکم در این حالت تنها می‌تواند خرده - فرهنگ پرولتری باشد. فرهنگ حاشیه‌نشینان، با تغییراتی که ناشی از فقر و حاشیه‌نشینی است، تداوم فرهنگ تولید شده توسط سایر

● Pseudopod - در جانورشناسی عبارت از تداومی موقتی است که پروتوپلاسم یک اورگانسیم تک سلولی با ادامهٔ خو Prolongation بوجود می‌آورد؛ این قسمت تداوم یافته از اورگانسیم می‌تواند دوباره جمع شود و به‌کالبد اصلی بپیوندد؛ این عمل معمولاً، برای رساندن غذا به‌اورگانسیم صورت می‌گیرد - م.

اقتشار جامعه، و بالاخص اقتشار مردمی است؛ و مانند این فرهنگ‌ها عناصر مستتر و تغییر شکل یافته فرهنگ بورژوازی حاکم را در خود دارد.

بدین ترتیب می‌توان گفت که حاشیه‌نشینان دارای فرهنگی بی ساخت و وابسته هستند و بهمین دلیل مشکلات زیادی در راه تشخیص هویت اجتماعی - فرهنگی‌ای مستقل و خودزای آنها وجود دارد. هویت حاشیه‌نشینان مانند هویت اقتشار متوسطه وابسته است. به‌علاوه موفقیت اقتصادی - اجتماعی حاشیه‌نشینان مانع از آن است که آنها دارای شخصیت اجتماعی‌ای، هرچند غیریکانه گردند. این شرایط حاشیه‌نشینان را وادار می‌کند که جای خود را در جامعه و همچنین کل جامعه را به‌عنوان کلی از هم گسیخته‌در نظر آورند، و فقر مادی نیز از این عوامل را تشدید کرده فقیرتر شدن کمی و کیفی فرهنگ و اصله از غیر حاشیه‌نشینان و برولتاریا، را به‌همراه می‌آورد. بدین ترتیب حاشیه‌نشینان بطور مساوی دارای فرهنگ‌های متضاد (بورژوازی و برولتری) نیستند بلکه بطور عمده وابسته به فرهنگ کارگری هستند و نمی‌توانند هویت خود را تعیین کرده و آن را از فرهنگ بورژوازی متمایز گردانند مگر بطرز غیرمستقیم با رجوع به فرهنگ برولتری.

لویس درباره این نکته مخصوصاً از نظر روابط، ارزش‌ها، و هنجارهای خاص سازمان خانواده، تحقیقات زیادی انجام داده است.*

با مراجعه به مطالبی که وی گردآوری نموده است می‌توان نتیجه گرفت که زندگی خانوادگی حاشیه‌نشینان باعث تداوم، تغییر و تشدید و تنزل روابط و هنجارها و ارزش‌های موجود در زندگی خانوادگی گروه‌های مردمی می‌شود. بی‌بیاتی رابطه پدر - مادر، نقش اصلی و مرکزی مادر، شاحه ساخه شدن شبکه روابط خانوادگی در درای رابطه پدر و مادر و فرزند، تحرك جغرافیائی، استقلال زودرس بچه‌ها نسبت به پدر و مادر، رفتاری که موجب روابط جنسی نسبتاً «آزاد» می‌گردد، نوسل به‌خشونت در روابط بین افراد، فقدان احترام به مالکیت خصوصی، و غیره همه و همه، با وجود تنوع زیاد، تشکیل دهنده فرهنگ مشترك اقتشار مردمی آمریکای لاتین و سایر جوامع سرمایه‌داری غربی است؛ فرهنگی که خود زندگی حاشیه‌نشینان را تشدید می‌کند.

نمی‌دانیم که آیا لویس این رفتار را به‌عنوان بیان «فقیر شدن فرهنگی» در نظر می‌گیرد یا نه. اقتشار میانی معمولاً آزادی‌های جنسی، عدم احترام به مالکیت خصوصی، و نوسل به‌خشونت میان افراد را نشان دهنده سطح پایین فرهنگی می‌شمارند. بدین ترتیب تصادفی نیست که در شهرهای آمریکای لاتین، مانند نیویورک، که لویس مشاهده خود را برای نوشتن کتاب «زندگی» La Vie از آنجا آورده است، اقتشار متوسط بالای جامعه، گرایش دارند که ساکنین محلات فقیر را، اکثراً مجرم و غفلت کار به حساب آورند.

فراموش نکنیم که بویس حاشیه‌نشینان در آمریکای لاتین، در شکل و شدت فعلی آن، هنوز پدیده‌ای جدید به حساب می‌آید. این پدیده هنوز نوسعه کامل نیافته است. جمعیت حاشیه‌نشین هنوز امکان

تولید شناختی مستقل، با هویت، و ناشی از ارزش‌های خاص از موجودیت خود را بدست نیاورده است. محتوی فعلی فرهنگ حاشیه‌نشینان لزوماً محتوی قطعی و آحری آن نخواهد بود. می‌دانیم که خرده - فرهنگ برولتاریای صنعتی شهری، در طول مدت زمان طولانی‌توانست خود را از فید دستاوردهای اکولوژیکی (جغرافیایی - م) و اجتماعی اعضای خود برهاند.

همچنین می‌دانیم که در آمریکای لاتین، خرده - فرهنگ برولتری در حال شکل‌گیری در شهرهای عمده صنعتی، دربرگیرنده گروه‌های مختلفی است که مهمترین آنها دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری است که قسمتی از فرهنگ خود را به‌داخل این فرهنگ می‌آورند.

در نزد جمعیت حاشیه‌نشین نیز می‌توان بویس مشابهی را که ناشی از منشاء اکولوژیک (جغرافیایی - م)، اجتماعی و سنتی است تشخیص داد.

تحقیق در زمینه فرهنگ حاشیه‌نشینان مستلزم امکان تمایزگذاری‌های خاصی، در چند مورد می‌باشد: از جمله به‌عنوان مثال باید تفاوت افراد نازه پیوسته به حاشیه‌نشینان را با افرادی که در درون افشار حاشیه‌نشین دنیا می‌آیند روشن کرد.

ا.فرخ

تاریخ

اسرائیل دیگر

مسأله فلسطین از همه مسأله‌هایی که امپریالیسم اروپا برای جهان به‌ارث گذاشته، دشوارتر است. این مسأله فقط برای کسانی که مستقیماً با آن سروکار دارند، یک مسأله عاطفی ویژه نیست. در غرب، فشار گناه جنایتهای هیتلر بر ضد یهودیان مانعی به‌وجود آورده که نمی‌گذارد بی‌عدالتی‌هایی که عربهای فلسطین از آن رنج می‌برند، در افکار عمومی نفوذ کند. در بسیاری از کشورهای عربی نفرت از یهودیان را به‌صورت انگیزه‌ای درآورده‌اند تا مبارزه داخلی بر ضد نظامهای خارجی بیندازند. منافع اقتصادی غرب در منطقه و گرایشهای خارجی برای بهره‌برداری از اوضاع مسأله را پیچیده‌تر کرده است. هم در اسرائیل و هم در کشورهای عربی تقریباً جهل کامل نسبت به تاریخ مردم و تمایلات طرف دیگر وضع را بدتر می‌کند.

با وجود این، عواطف چه برحق باشند و چه ناحق نمی‌توانند مسأله‌های سیاسی پیچیده را حل کنند. این عواطف ممکن است به‌فاجعه بیانجامد. در مرکز دمه ناراحت کننده عاطفی که مسأله فلسطین را فرا گرفته است، دو واقعیت سخت فرار دارند که عبارتند از جمعیت عرب آواره که هنوز در اردوگاههای پناهندگان اطراف اسرائیل زندگی می‌کنند، و یک ملت جدید اسرائیل با ساخت طبقاتی خاص خود که با تبلیغات بلاانقطاع، و تا حدودی پیشرفت واقعی، دارد جایی در جهان باز می‌کند. هیچ یک از دو طرف را نمی‌توان فراموش کرد، نادیده گرفت یا نابود ساخت. دیر یا زود باید راه حل سیاسی واقع‌گرایانه و درستی پیدا کرد. راه حل دیگر - سرانجام خنک است که در بهترین حالت فقط حل مسأله‌های سیاسی را به‌عقب می‌اندازد و آنها را حل نمی‌کند.

در نخستین نیمه قرن بیستم جمعیت فلسطین در حدود ۷۰۰,۰۰۰ نفر بود که اکثریت فاطح آنرا عربها تشکیل می‌دادند. اقلیتهای مختلفی و از جمله ۷۰,۰۰۰ یهودی در میان آنها وجود داشتند. این یهودیان از لحاظ اقتصادی و سیاسی بخش جدایی‌ناپذیری از اهالی بومی بودند که فقط از لحاظ مذهب با آنها فرق داشتند. اینان هیچ رابطه‌ای با ایجاد مهاجرنشین در فلسطین یا صهیونیسم نداشتند.

نخستین گام یهودی برای ایجاد مهاجرنشین در فلسطین در ۱۸۷۰ برداشته شد. بدین ترتیب که در

این تاریخ بارون ادموند دوروتشیلد فرانسوی • زمینی نزدیک یافا بدست آورد و يك مدرسه کشاورزی در آنجا تأسیس کرد (میکوه • اسرائیل - جمع کننده اسرائیل). پس از آن بیست دهکده ساخته شد که در آن در حدود ۵۰۰۰ نفر یهودی اغلب روسی سکونت گزیدند. تا ۱۹۰۰ بارون در حدود ۲ میلیون لیره در فلسطین سرمایه گذاری کرد. روتشیلدها از زمره سرمایه داران مالی برجسته بودند (و هنوز هم هستند) و شاخه های انگلیسی و فرانسوی خانواده آنها در اقتصاد این دو کشور نفوذ داشتند. بارون ادموند احساسات یهودیش را با ایجاد مهاجرنشین در فلسطین از روی سرمق الجزایر که توسط سرمایه داران فرانسوی حمایت می شد، بهم آمیخت. او آرزو داشت مهاجر یهودیان اروپای شرقی را با منافع استعماری امپریالیسم فرانسوی بهم آمرد. او در اندیشه تشکیل يك دولت مستقل در فلسطین نبود «او صهیونیست نبود» ولی «برحالی خود را در خزانه داری عثمانی به کار برد تا منطقه نفودی برای سرمایه داران فرانسوی با استفاده از یهودیان ماجرا در فلسطین به وجود آورد. در زمان تولد صهیونیسم، سنیقه فعالیت بارون در فلسطین به سی سال رسیده بود.

صهیونیسم سیاسی به سال ۱۸۹۷ در کنگره ای که در بال سوئیس برگزار شده بود به وجود آمد. این صهیونیسم بطور قابل ملاحظه ای با گرایش روتشیلد در مورد ایجاد مهاجرنشین در فلسطین فرق داشت بدین معنی که صهیونیسم سیاسی قصد خود را در مورد حل مساله یهود از راه ایجاد يك دولت ملی یهود اعلام نمود. با وجود این ت هر تسل Herzl روزنامه نگار وینی، موسس و نخستین رهبر جنبش صهیونیستی، فلسطین را به مثابه محل مناسب جنس دولتی در نظر نداشت. برعکس او از اوگاندا به عنوان مناسبترین محل برای ایجاد مهاجرنشیسی یهودی دفاع می کرد. اما اکثریت صهیونیستها طرح اوگاندا را رد و روی ارضای احساسات دینی یهودی نسبت به فلسطین تاکید کردند. صهیونیسم از همان آغاز می کوشید از راه معامله با این با آن قدرت امپریالیستی به هدفش برسد. اصل راه های دیپلوماسی صهیونیستی همیشه این بود که با آن قدرت جهانی که فلسطین در حیطه نفوذش قرار دارد، بوند برقرار نماید. هر تسل بیشتر با سلطان عثمانی و فیصرالمان رابطه داشت. بعد از جنگ جهانی اول صهیونیسم به امپریالیسم بریتانیا گرایش پیدا کرد. پس از جنگ جهانی دوم به ایالات متحده امریکا متمایل شد و گه گاه با فرانسه لاس می زد.

وقتی در آغاز این قرن مهاجرت سازمان یافته صهیونیستی شروع به ریختن یهودیها به فلسطین کرد، این واقعیت غافلگیرکننده که این کشور قبلاً دارای جمعیت بوده دیگر نمی توانست ندیده گرفته شود. مهاجران صهیونیست مانند هر جامعه ی مهاجرنشین می باست سیاست مشخصی نسبت به جمعیت بومی اتخاذ نمایند. در اینجا ما به خصالت ویژه صهیونیسم می رسیم که آنها از همه دیگر گرایندهای استعماری دوره های جدید متمایز می سازد. مهاجران اروپایی در دیگر مستعمره های کوشیدند از نروتهای کشور (از جمله نردی کار «بومیان») بهره برداری کنند و همواره جمعیت سابق را به صورت

* Baron Edmund de Rothschild

** Mikeh israel

طبقه برولتاریا در يك جامعه تازه سرمایه‌داری در آورند. اما صهیونیسم فقط طالب منابع فلسطین (که در هر صورت زیاد اهمیت نداشت) نبود بلکه خود کشور برای ایجاد يك دولت ملی تازه مورد توجه بود. این ملت می‌بایست طبقات خاص خود از جمله يك طبقه کارگر داشته باشد. بنابراین عربها نمی‌بایست مورد بهره‌کشی فرار گیرند بلکه می‌بایست کاملاً جای خود را به یهودها بدهند و از محل بیرون بروند.

سیاست روتنیلد در مورد ایجاد مهاجرنشین فقط در مورد يك مساله با عربهای فلسطین برخورد داشت و آن مالکیت زمین بود. بارون از افندیهای فتودال زمین می‌خرید و گاهی از راه رشوه‌دادن به حکام عثمانی این کار را می‌کرد و فلاحان را از اراضی کشاورزی بیرون می‌انداخت. سپس فلاحانی که بدین ترتیب سلب مالکیت شده بودند، در آبادیهای بارون به‌عنوان کارگر بر طبق الگوی استعماری به‌کار گماشته می‌شدند. اما، استعمار صهیونیستی شعار «کار یهودی» را به پیش کشید. استعمار صهیونیستی که می‌خواست يك طبقه کارگر به‌عنوان جزیی از يك ملت تازه ایجاد کند به‌دفاع از انتقال جمعیت از اشتغالهای طبقه متوسط به‌کار دستی برخاست و اصرار داشت که کارفرمایان یهودی فقط از کار یهودی استفاده کنند. بنابراین صهیونیستها نه فقط با دهقانان عرب سلب مالکیت شده بلکه با منافع مهاجران بارون نیز که استفاده از کار ارزان عرب را ترجیح می‌دادند، برخورد پیدا کردند. این نخستین برخورد اصلی در جماعت اسکان یافتگان در جریان سه دهه اول قرن بود. مدافعان اصلی سیاست «کار یهودی» عناصر جناح چپ درون صهیونیسم بودند. استفاده از نیروی کار ارزان عرب همیشه عناصر بورژوازی یهود را وسوسه می‌کرد. اگر این گرایش بورژوازی بی‌روز می‌شد، ممکن بود فلسطین در مسیری چون مسیر الجزایر، افریقای جنوبی یا رودزیای تحول یابد. مع‌ذاک، این جناح چپ صهیونیسم بود که بی‌روز شد. صندوق جنبش صهیونیستی اغلب برای پرداخت تفاوت میان هزینه کار عربی و هزینه کار گران‌تر یهودی مورد استفاده فرامی‌گرفت.

جامعه صهیونیستی تازه با همه طبقه‌های مختلف جامعه‌ی عرب فلسطینی برخورد پیدا کرد. این جامعه سرمایه، دانش تکنولوژیک جدید و مهارت را از اروپا آورد. سرمایه یهودی (که اغلب با صندوق صهیونیستی پشتیبانی می‌شد) عناصر فتودالی را به‌طور ساده از راه خرید زمینهایشان بیرون ریخت، و مقررات صهیونیستی، بافروش زمینها را به‌عربها ممنوع ساخت. اقتصاد سرمایه‌داری صهیونیستی با داشتن امتیازهای فنی و مالی مانع ظهور طبقه سرمایه‌دار عرب شد. صهیونیسم بواسطه بیرون کردن دهقانان عرب از زمینهایشان با آنها برخورد پیدا نمود و از برولتر سدن آنها نیز در بخش عربی اقتصاد جلوگیری کرد. از آنجا که رشد سرمایه‌داری بخش عربی به‌تویق افتاد و از آن جلوگیری شد، دهقانان (همچنین روشنفکران عرب) در پیدا کردن کار، بجز در منطقه تحت قیمومت بریتانیا و خدمات عمومی، با دشواری روبرو شدند.

تغییر شکل اجتماعی - اقتصادی در قلمرو سیاسی بازتاب یافت. از آنجا که بورژوازی، برولتاریا و دهقانان از راه عادی رشد محروم شدند، بنابراین حزبها و رهبران واجد قابلیت کافی به‌وجود نیاموردند. رهبری سیاسی عربهای فلسطینی ناگزیر در دست طبقه زمیندار باقی ماند که، گرچه با فروش اراضی

خود به صهیونیسم به عنوان يك طبقه از میان رفتند. ولی منافع مالی هنگفتی از این معامله بهم زدند. آنها رهبری سیاسی عربها را با همکاری پنهانی با صهیونیستها و بریتانیا نگهداشتند. برای اینکه برجسپ خائن به آنها زده نشود، در پیش توده مردم متوسل به تندروترین تظاهرات ضد صهیونیستی می شدند و حتی فروش زمین به صهیونیستها را خیانت اعلام می کردند.

اما میان صهیونیستها و پادشاهان هاشمی که متحد اصلی امپریالیسم بریتانیا در خاورمیانه بودند، تفاهم وجود داشت. در سال ۱۹۲۲ ملك فيصل (پسر شریف حسین مکی) قرارداد سیاسی مشترکی با وایزمن Weizman رئیس جنبش صهیونیست در لندن امضا کرد. ماده ۳ این قرارداد اعلامیه بالفور را تایید می کرد. ماده ۴ می گوید: «هرگونه اقدام ضروری برای تشویق و ترغیب مهاجرت به فلسطین به مقیاس وسیع انجام خواهد شد» این قرارداد منشاء قرارداد سری میان بن گوریون و عبدالله در سال ۱۹۴۸ بود که در آن سال آنها فلسطین را میان خود تقسیم کردند و واقعاً ترتیب نتیجه جنگ را دادند.

در ضمن، مبارزه ضد امپریالیستی در سراسر کشورهای عربی به حد بی سابقه ای رسید. در سال ۱۹۳۶ در سوریه اعتصاب عمومی بر ضد امپریالیسم فرانسه اعلام شد. این اعتصاب مونر از کار درآمد و بطور کلی موفقیت آمیز بود و سوریه را به استقلال سیاسی نزدیک تر کرد. این امر تأثیر عظیمی در فلسطین گذاشت و در آنجا نیز يك اعتصاب سیاسی طولانی اعلام شد. با اینحال اوضاع و احوال در فلسطین به علت وجود زیربای اقتصادی صهیونیستی، که البته، در اعتصاب شرکت نکرد، متفاوت بود. بعلاوه صهیونیستها از اعتصاب کارگران عرب در دستگاه دولتی و خدمات (یعنی راه آهن و بندرها و غیره) و فلج شدن بارزگانی عرب استفاده کردند تا به این بخشهای بزرگ و مهم اقتصاد جنگ بیندازند. اعتصاب یا هجوم عظیم سرمایه یهودی از اروپا همزمان بود. بنابراین، در حالیکه بخش عربی - اقتصاد از ضربه ای که هیچگاه از آن سر راست نکرد، رنج می برد، صهیونیستها جای نای تازه و قاطمی در تمامی اقتصاد بدست آوردند.

امپریالیسم بریتانیا که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۸ در فلسطین فرمانروایی می کرد، تاکتیکهای آشنای تفرقه بینداز و حکومت کن را بکار بست و از حداکثر امکانهایی که جنبشهای ملی گرای رفیب به وجود می آوردند، بهره برداری می کرد. امپریالیسم از تحریک احساسات ملی گرایانه و مذهبی که مونر می افتاد، برای فریب توده سود می جست، و بلیسهای یهودی را بر ضد جمعیت عرب و بالعکس مورد استفاده قرار میداد. برای جلب رهبران از دیپلوماسی، «نامه های سفید» کنفرانسهای میزگرد استفاده می کرد و وعده های متناقض به هر دو طرف می داد و به عنوان میانجی «عمل می نمود. بدین ترتیب در انحراف آنچه بیم آن می رفت که به مبارزه ضد امپریالیستی بدل شود به مجاری ستیزه ها و برخوردهای ملی موفقیت بدست آورد.

ابهامها و تناقضهای حساب شده سیاست خارجی بریتانیا سبب ناآرامی و دشمنی میان یهودیان و عربها و خون ریزی قابل توجه شد. در سالهای آخر دهه سی این عامل از قوه به فعل درآمد. عناصر مذهبی، فنودال و بورژوازی ناسیونالیزم عرب از طلوع فاشیزم در آلمان و ایتالیا به عنوان همدرد دشمنان امپریالیسم بریتانیا استقبال کردند. تماسهای میان این اردوگاهها موجب ناراحتی بریتانیا شد.

به نظر می‌رسید که معادن و لوله‌های نفت و آبراه سوئز به خطر افتاده است، تقاضای صهیونیستها برای استقلال بیشتر و افزایش سهمیه مهاجرت یهودیان اروپا که از تعقیب می‌گریختند، دیگر مسأله‌هایی بودند که می‌بایست حل و فصل شوند. اما وزارت امور خارجه انگلیس با اطمینان به اینکه نازیها هرگز صهیونیستها را به عنوان متحد بالقوه نمی‌شمردند، نامه سفید دیگری در سال ۱۹۳۹ به منظور دلجویی از عربها انتشار داد. در این نامه گفته می‌شد: «اکنون دولت اعلیحضرت بدون ابهام اعلام می‌کند که این بخشی از سیاست او نیست که فلسطین يك کشور مسیحی شود... فلسطین باید کشوری باشد که در آن دو قوم عرب و یهود در قدرت حکومتی سهیم شوند و به نحوی که منافع اساسی هر کدام تأمین گردد...»

پیش از جنگ اقتصاد فلسطین (بویژه بخش صنعتی و کارخانه‌ای) در زیر سلطه اقتصاد مادر بریتانیا بود. بخصوص ورود کالاهاى مصرفی از بریتانیا مانع رشد صنایع سبك شد. تا حدودی بر اثر این امر، حتی در جماعت یهودی (که شماره افراد آن در آستانه جنگ تقریباً به ۵۰۰,۰۰۰ تن از ۱/۷۵۰,۰۰۰ تن کل جمعیت می‌رسید) گرایشهای ضد بریتانیای قابل ملاحظه‌ای شروع به شکل گرفتن می‌کرد.

جنگ موجب رونق بی سابقه اقتصاد فلسطین شد. فلسطین بایگانه بزرگ بادگان بریتانیا در خاورمیانه گردید. که می‌بایست برای آن جا، لباس، تجهیزات و خوار و بار تأمین گردد. جنگ راههای ورود کالا را از بریتانیا قطع کرد و فعالیت جنگی بیش از اندازه به اقتصاد بریتانیا فشار وارد آورد. اکنون بریتانیا می‌بایست تا حدود زیادی به اقتصاد محلی تکیه کند؛ در نتیجه رشد سریع آنرا تسبیب کرد. در بخش عربی بیکاری از میان رفت زیرا هزاران کارگر برای ساختن اردوگاهها، راهها و فرودگاهها به کار مشغول شدند. اما در حالیکه صنایع عربی آن آمادگی را نداشت تا کاملاً از افزایش عظیم تقاضا استفاده کند، بخش یهودی قبلاً در مسبرهای صنایع جدید سازمان یافته و دارای منافع قابل ملاحظه نیروی کار بود

بنابراین بخش یهودی بیشترین سود را از افزایش تقاضا بدست آورد و وارد يك دوره گسترش عظیم که به دوره پیشرفت معروف است، گردید. تمام صنایع طی یکدوره ۴ یا ۵ ساله از مبانی نسبتاً اندک به حجم بسیار عظیم رسیدند. تا سال ۱۹۴۳ تعداد ۶۶۰۰ موسسه یهودی وجود داشت که در حدود ۵۶۰۰۰ کارگر داشتند و ارزشی به میزان ۲۰ میلیون لیره در سال تولید می‌کردند. سطح تولید در ۱۹۴۲ بیش از دو برابر سطح تولید ۱۹۳۹ در زمینه صنایع غذایی بافندگی، فلزی، ماشین سازی و مواد شیمیایی و سه برابر در زمینه وسایل برقی بود. صنایع الماس فلسطین (که منحصراً در دست یهودیان قرار داشت) با آهنگ حتی جالب توجه تری رشد کرد زیرا مراکز اروپایی از مواد خام خود (در افریقای جنوبی) محروم شده بودند. رشد تولید الماس فلسطین از ۱۰۰۰ قیراط (به ارزش ۲۵,۰۰۰ لیره) در ۱۹۴۰ به ۵۸,۰۰۰ قیراط (به ارزش ۲/۶ میلیون لیره) در ۱۹۴۳ و ۱۳۸,۰۰۰ قیراط

* British Metropolitan

(به ارزش ۶ میلیون لیره) در ۱۹۴۵ رسید.

وقتی جنگ پایان رسید، رشد صنعتی ناگهان کند شد و ورود کالا از بریتانیا دوباره صنایع محلی را مورد تهدید قرار داد. اما تا اینجا رشد زمان جنگ، بخش یهودی اقتصاد را بصورت نیروی در آورده بود که می‌بایست به حساب آید. بخش یهودی نمی‌خواست به‌زیر سلطه بیش از جنگ بریتانیا برگردد و اینک بخش بسیار بیشتری از جمعیت یهودی در حفظ توسعه صنعتی ذینفع بودند. این شرایط جدید محرك اقتصادی، خواست جماعت یهود را برای استقلال سیاسی به‌وجود آورد. جماعت یهود برخلاف عربها چنین خواستی تا پیش از جنگ دوم نداشت زیرا روشن بود که يك فلسطين مستقل به‌صورت کشوری با اکثریت عرب در می‌آمد. سلطه تازه یهودیان بر اقتصاد یکی از عاملهای اصلی بود که سبب تغییر سیاست گردید.

عاملهای سیاسی تازه که اساساً از ظهور و سقوط فاشیسم در اروپا سرچشمه می‌گرفتند، حتی اهمیت بیشتری داشتند. در خلال سالهای سی بیاری از عربهای ملی‌گرای دست راستی فاشیسم آلمان و ایتالیا را به‌مثابه متفقین خود در مبارزه با امپریالیسم بریتانیا تلقی می‌کردند. آنها مثل دیگر ملی‌گرایان سراسر امپراطوری بریتانیا این برداشت را در سراسر جنگ حفظ کردند. در سال ۱۹۴۵ معلوم شد که این سیاست در اصل نادرست بوده و آسیب تاکتیکی و اخلاقی سختی به‌جنبش ملی‌گرایی زده است. عده کمی از عربها در ارتش بریتانیا خدمت کردند و در نتیجه، عربها، برخلاف یهودیان، نتوانستند در جنگ سازمان یافته جدید تجربه بدست آورند. بعلاوه ملی‌گرایان راست که از طرف شکست خورده جانبداری کرده بودند، با پیروزی متفقین از لحاظ اخلاقی خلع سلاح شدند و بدست آوردن نیروی مبارزه پیشین از جنگ را برای استقلال سیاسی دشوار یافتند.

برای یهودیان این مسأله که از کدام طرف باید در جنگ پشتیبانی کرد، اساساً بسختی مطرح بود. يك حزب صهیونیست فاشیستی در طول سالهای سی وجود داشت که با فاشیسم ایتالیا و لهستان صمیمانه همکاری می‌کرد. اما اکثریت صهیونیستها سمت‌گیری بیش از جنگ خود را مبنی بر طرفداری از بریتانیا حفظ کردند. تا ۱۹۳۹ سیاست نازی نسبت به یهودیان حتی گروه فاشیستی یهودی را مجبور به پیوستن به اردوگاه بریتانیا کرد. از ۵۰۰,۰۰۰ یهودی فلسطین تعداد ۵۰,۰۰۰ تن با تشویق و کمک رهبران صهیونیست داوطلب خدمت در نیروهای بریتانیا شدند. بهنگام پایان جنگ ده درصد اهالی یهودی تجربه قابل ملاحظه نظامی داشتند.

جنایتهای نازیها بر ضد یهودیان نیز به‌صهیونیستها مقام کاملاً تازه‌ای در صحنه بین‌المللی داد. قبلاً صهیونیسم گرایش يك اقلیت در میان ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ یهودی بود که اکثریت آن برداشتی بی تفاوت و یا خصمانه نسبت به این گرایش داشتند. پس از نابودی ۶,۰۰۰,۰۰۰ یهودی به‌دست نازیسم، عده بسیار بیشتری تحت تأثیر اندیشه دولت یهودی مستقل قرار گرفتند. صهیونیسم که همیشه گرایش ضدسامی داشت، به‌صورت گرایش سیاسی بزرگی حتی در میان یهودیانی درآمد که شخصاً هیچ قصدی برای مهاجرت به فلسطین نداشتند. بنابراین قدرتهای جهانی شروع کردند به اینکه صهیونیسم را به‌مثابه نماینده تمام مردم یهودی تلقی نمایند.

جنگ عده زیادی پناهنده یهودی در اروپا باقی گذاشت که بسیاری از آنها به تشویق صهیونیستها می‌خواستند به فلسطین مهاجرت کنند. عربهای فلسطین نمی‌خواستند در کشور خودشان تبدیل به اقلیت شوند و برای متوقف ساختن مهاجرت یهودیان به دولت بریتانیا فشار آوردند. بنابراین صهیونیستها اقدام به سازمان دادن مهاجرت مخفی یهودیان به مقیاسی وسیع کردند. بریتانیا نه فقط به دلیل فشار عربها بلکه همچنین به خاطر ناراحتی از رشد تمایلات استقلال طلبانه در میان یهودیان فلسطین، کوشید از این مهاجرت جلوگیری کند. افکار عمومی جهان به ویژه در اروپا و ایالات متحده آمریکا از عظمت جنایتهای جنگی نازیسم سخت تکان خورد، بود و ناگزیر با پناهندگان همدردی و همراهی می‌کرد. جو سیاسی ناشی از این اوضاع و احوال هم با دولت بریتانیا و هم ناسیونالیسم عرب مخالف بود. این جو امروز وجود دارد و یکی از امتیازهای عمده صهیونیسم است.

تبدیل ایالات متحده آمریکا به یک قدرت بزرگ جهانی پس از جنگ جهانی دوم و افول امپریالیسم بریتانیا چرخشی تدریجی در تغییر جهت صهیونیسم از هواداری بریتانیا به سوی ایالات متحده آمریکا به وجود آورد. مرکز صهیونیستی نیرومندی در واشنگتن برپا شد و در عین حال عناصر صهیونیست طرفدار آمریکا در صهیونیسم جهانی بر گروه صهیونیست طرفدار بریتانیا تفوق پیدا کردند.

تأثیر مرکب این عاملهای اقتصادی و سیاسی موجب تسریع برخورد میان صهیونیستها و دولت بریتانیا شد. جنگ جماعت یهودی را در فلسطین به صورت ملنی با اقتصاد، ارتش، سازمانهای سیاسی، زبان و ایدئولوژی خاص خود در آورد. منافع اقتصادیش با حکومت استعماری مستقیم ناسازگار شده بود. این ملت با سیاست بریتانیا درباره مهاجرت، در يك جو جهانی که با صهیونیسم موافق و با بریتانیا مخالف بود، برخورد پیدا کرد. سمت‌گیری دوباره صهیونیستی به نفع ایالات متحده آمریکا و افزایش منافع آمریکا در خاورمیانه به این برخورد شتاب داد.

صهیونیستها در این اوضاع و احوال تازه، تقاضای استقلال سیاسی در فلسطین کردند. جناح راست آن تقاضای استقلال فوری تمام فلسطین را در زیر سلطه اقلیت یهودی کرد. مرکز گرایان از تقسیم فلسطین میان عربها و یهودیان طرفداری می‌کردند و صهیونیسهای چپ (عده‌ای از اعضای حزب مایام Mapam امروز در میان آنها بودند) استقلال را به‌زمانی موکول می‌کردند که یهودیان بر اثر افزایش مهاجرت اکثریت ساکنان فلسطین را تشکیل دهند.

در اصل سه طرف با مسأله فلسطین سر و کار داشتند: امپریالیسم بریتانیا، اقلیت یهود (در حدود ۰/۶ میلیون) و اکثریت عرب (تقریباً يك میلیون نفر). هر کدام از این سه طرف تقاضاهای خاص خود را داشتند که با تقاضاهای دوطرف دیگر متباین بود. اما اساساً بسبب تغییر شکل جامعه عرب بواسطه روند مهاجرنشیی یهودی - در واقع عربهای فلسطینی يك نیروی سیاسی مستقل عمده‌ای را در دوره ۱۹۴۵-۷ تشکیل نمی‌دادند. مبارزه اساساً میان صهیونیستها و بریتانیا بود.

• حزب کارگر متحد که در اواخر دهه ۴۰ تشکیل شد، مایام از احزاب صهیونیستی چپ اسرائیل است و با وجودیکه خود را مارکسیست می‌داند مانند همه احزاب صهیونیستی با امپریالیسم آمریکا همکاری می‌کند. م.

در خلال این سالها يك سلسله كشمكشها همراه با خشونت مسلحانه میان جماعت یهودی و دستگاه حكومتی بریتانیا روی داد. عربهای فلسطین که هنوز شمار آنها به شمار یهودیان نسبت در به يك فزونی داشت، نسبتاً غیرفعال باقی ماندند - برخلاف اوضاع و احوال سالهای بیست و سی که در آن مبارزه عربها برای استقلال خصلت توده‌ای داشت و اغلب وسایل قهرآمیز بکار می‌رفت. حكومت بریتانیا که گرفتار بحران سوخت و استقلال هند بود، دستخوش یأس و نومیدی شد. در سال ۱۹۴۷ بریتانیا مساله فلسطین را به سازمان ملل برد به این امید که عدم توافق در سازمان ملل منجر به تجدید قیمومت شود و به اقتدار متزلزلش در منطقه روح تازه‌ای بدمد. در نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی قطعنامه‌ای گذراند که تقسیم فلسطین را به دو کشور مستقل ولی از لحاظ اقتصادی بهم پیوسته توصیه می‌کرد. این قطعنامه يك پیروزی برای صهیونیسم بود و بشدت با مخالفت عربها - که البته خواستار يك فلسطین عربی تقسیم نشده بودند - و امپریالیسم بریتانیا که برای حفظ نفوذ و قدرتش مبارزه می‌کرد، روبرو شد.

ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی هر دو از این قطعنامه پشتیبانی کردند. ایالات متحده به این دلیل که آنرا وسیله مناسبی برای بدست آوردن جای پایي در خاورمیانه و جانشین شدن امپریالیسم بریتانیا می‌دانست. اتحاد جماهیر شوروی بدلیل اینکه آنرا عملی‌ترین راه بیرون راندن امپریالیسم بریتانیا از یکی از استحکاماتش تلقی می‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی احتمالاً به پیوندهای میان صهیونیسم و امپریالیسم کم بها می‌داد. اما راجع به وزارت امور خارجه انگلیس این دستگاه از این جریان ناراحت بود زیرا نه فقط با ایجاد يك دولت صهیونیستی نفوذ امریکا جانشین نفوذ او می‌شد بلکه همچنین استقرار يك دولت عرب مستقل می‌توانست در جهان عرب بازتاب یابد.

پس از تصویب‌نامه سازمان ملل انگلیسها کوشیدند عربهای فلسطین را بر ضد اهالی یهودی تحریک کنند تا نشان دهند حضور بریتانیا برای حفظ نظم ضروری است. این کوشش شکست خورد. بعد، انگلیسها يك ارتش دارطلب غیرمنظم (بسرکردگی فوزی الكوکجی) تشکیل دادند که وارد فلسطین شد و به آبادیهای یهودی حمله برد. وقتی این کوشش نیز به شکست انجامید، انگلیسها تصمیم گرفتند از ارتشهای نامنظم ماوراء اردن، مصر و عراق به منظور جنگ آشکار با دولت صهیونیست که بر طبق قطعنامه سازمان ملل می‌بایست در ۱۵ مه ۱۹۴۸ پا به عرصه وجود گذارد، استفاده کنند. طرحهای سیاسی و نظامی این تجاوز توسط ژنرال آی. سی. کلینتون Clayton (یکی از عوامل استعماری مهم بریتانیا در خاورمیانه) در گردهمایی روسای ستاد عرب در اوایل ۱۹۴۸ در بلودان Bludan، سوریه آماده شد.

جنگ ۱۹۴۸ به صورت كشمكش نظامی میان صهیونیستها و ارتشهای عربی درآمد. با وجود این، این ارتشها نقش مستقلى در بدست آوردن استقلال عربها در فلسطین نداشتند. بلکه از راه نظامهای دست نشانده فاروق، عبدالله و توری سعید بیشتر به منافع بریتانیا خدمت می‌کردند. این نظامها از این

* Fawzi el Kaukji

جنگ برای تبدیل مبارزه ضدامپریالیستی داخلی (بویژه در مصر و عراق) به جنگ مقدس امپریالیستی استفاده نمودند. رهبری و اداره جنگ فساد آشکار این نظامها را برملا و سقوطشان را تسریع کرد. سرنوشت فلسطین نه در جبهه جنگ بلکه همچنین در گفتگوهای سرّی میان رهبران صهیونیست و عبدالله تعیین می‌شد. این گفتگوها بلافاصله پس از تصویب قطعنامه تقسیم در سازمان ملل شروع شد و تا ۱۹۵۰ ادامه یافت. در این گفتگوها دو «دوست به‌ظاهر دشمن»^{۱۰۰}، گرچه ظاهراً در حال جنگ با یکدیگر بودند، موافقت کردند سرزمینی را که قطعنامه سازمان ملل به‌عربهای فلسطین اختصاص داده بود و همچنین بیت‌المقدس را که برطبق قطعنامه می‌بایست به‌صورت یک واحد جداگانه بوسیله سازمان ملل اداره شود، میان خود تقسیم کنند. قرارداد متارکه جنگ کم و بیش با نتیجه‌های مذاکرات سیاسی میان رهبران صهیونیست و عبدالله منطبق بود.

بدین‌قرار وضع تازه‌ای در فلسطین برقرار شد: ۲۰,۰۰۰ کیلومترمربع (به‌جای ۱۴,۰۰۰ کیلومترمربع که برطبق قطعنامه سازمان ملل با اسرائیل اختصاص یافته بود)، اسرائیل شد و بقیه سرزمین فلسطین (باستثنای نوارغزه) توسط عبدالله تصرف شد که کشور پادشاهی‌اش را «اردن» (به‌جای ماوراء اردن) دوباره نامگذاری کرد. این وضع تازه بیانگر موازنه تازه نفوذ در میان قدرتهای غربی بود. قلمرو دولت صهیونیست از دست امپریالیسم بریتانیا خارج شد و به‌زیر نفوذ ایالات متحده امریکا درآمد و در حالیکه منطقه تصرف شده توسط عبدالله معرف بقایای نفوذ بریتانیا بود. این تقسیم تازه قلمروهای نفوذ در اعلامیه سه‌جانبه مه ۱۹۵۰ (ایالات متحده امریکا، بریتانیا و فرانسه) مورد تأیید قرار گرفت.

این وضع که به‌منابه پی‌آمد جنگ ۱۹۴۸ برقرار شد، امروز دوام دارد و به‌آن وضع موجود در خاورمیانه می‌گویند که ذاتاً یک وضع ناپایدار است زیرا نه مولود حل سیاسی مسأله فلسطین که زائیده قرارداد ترک‌مخاصمه موقتی است، از آنجا که اسرائیل علاقه‌مند به‌حفظ وضع موجود است، بنابراین بیش از پیش به‌قدرتهای غربی که دوامش را تضمین می‌کنند وابسته شده است. همین حکم در مورد رژیم اردن صادق است که به‌علت ناتوانی نظامیش به‌طور غیرمستقیم به‌اسرائیل وابسته است. این دو رژیم با وجود روابط به‌ظاهر خصمانه‌شان نفع مشترکی در حفظ وضع موجود دارند. بنابراین تمامی روابط میان امپریالیسم، صهیونیسم و احزاب مختلف عربی که تا سال ۱۹۴۸ به‌مسأله فلسطین معروف بود، در سال ۱۹۴۸ به‌کشمکش اسرائیل و عرب تبدیل شد که ادامه مستقیم (اگرچه به‌صورت تازه) مسأله فلسطین است.

بازندگان و قربانیان جنگ ۱۹۴۸ عربهای فلسطینی‌ای بودند که به‌زحمت درجنگ شرکت کردند. حق خودمختاری آنها قبلاً توسط هیچکس - حتی رهبران صهیونیست - نفی نمی‌شد. نقض گردید. بیشتر آنها به‌صورت پناهندگان آواره درآمدند. آنهایی که در منطقه تحت تصرف اسرائیل باقی ماندند، به‌ندرت سرنوشت بهتری یافتند. آنها از آن زمان تاکنون در زیر حکومت نظامی بسر می‌برند و

* Friendly Enemies

در معرض ستم دائمی و سخت قرار دارند. زمینهایی که در دست عربها مانده بود اغلب بتدریج و منظمأ با حیل‌های اداری از مالکیت آنها بیرون آمد و تا راه برای توسعه صهیونیستی باز شود. اکنون عربها در کشور خودشان تبعه‌های درجه دوم هستند. شهروندان درجه دوم به حساب می‌آیند.

در اوایل دهه‌ی پنجاه مبارزه ضدامپریالیستی در سراسر جهان عرب شدت گرفت. این تشدید مبارزه در شرق عربی تا اندازه‌ای بی‌آمد جنگ فلسطین بود. بریتانیا که اکنون بیش از آن ضعیف بود که از مواضع قدیمش دفاع کند، می‌بایست این واقعیت را بپذیرد که ایالات متحده امریکا دارد در این نقطه جهان مانند نقاط دیگر مسلط می‌شود. سیاست عمومی ایالات متحده امریکا دایر به محاصره اتحاد جماهیر شوروی به وسیله رشته‌ای از پایگاهها و قراردادهای نظامی با سیاست استعماری بریتانیا در سیاست واحد ضد شوروی و امپریالیستی در خاورمیانه جوش خورد. در سراسر سالهای پنجاه این دو قدرت کوشیدند يك اتحادیه نظامی از کشورهای خاورمیانه به وجود آورند تا به عنوان حلقه پیوند زنجیر اتحادیه‌های ضد شوروی که از اسکاندیناوی تا کره کشیده می‌شد، بکار رود و سلطه غرب را در خاورمیانه تقویت کند.

این سیاست با دشواریهای بزرگ روبرو شد زیرا توده‌های عرب از خصلت امپریالیسم آگاه بودند و به نحوی قهرآمیز با آن به مخالفت برخاستند. در سطح دولتی خودداری استوار مصر و سوریه از شرکت در چنین قراردادهایی تمامی سیاست غرب را در منطقه عقیم گذارد. از طرف دیگر دولت اسرائیل همیشه می‌خواست فعالانه در چنین طرحی شرکت کند و این امر نه فقط به خاطر پیوندهای سنتی میان صهیونیسم و امپریالیسم بلکه (بویژه بیشتر) به این دلیل نیز بود که پیوستن اسرائیل به وضع موجود او را متحد طبیعی امپریالیسم می‌کرد - متحدی که منافع ملی خود را در واقع خود موجودیتش را - با حضور امپریالیسم در خاورمیانه یکی می‌دانست.

غرب کاملاً موضع اسرائیل را درک می‌کرد و آنرا مورد استفاده قرار میداد. هر وقت دولتهای مصر، سوریه یا اردن به طرحهای انگلیس و آمریکا حمله می‌کردند، اسرائیل به عنوان تهدیدی بر ضد آنها مورد استفاده قرار می‌گرفت. این تهدیدها اغلب به صورت حمله‌های بیروهای اسرائیلی عملی می‌شد. به ویژه اردن در طول دوره‌ای که در آن حکومت النابولسی سیاستهای ضد غربی در آنجا پیاده می‌کرد، در معرض این حمله‌ها بود. معمولاً پس از چنین حمله‌ای دولت عربی مورد نظر به غرب مراجعه و تقاضای اسلحه می‌کرد. و پاسخ همیشه این بود: «به پیمان بغداد پیوندید تا اسلحه بدست آورید.» این سیاست غرب پس از حمله بزرگ اسرائیل به غزه در ۲۸ آوریل ۱۹۵۵ کاملاً با شکست مواجه شد. زیرا ناصر از تسلیم شدن به فشار غرب خودداری نمود و برای دریافت اسلحه به چکسلواکی مراجعه کرد. این امر به انحصار اسلحه امپریالیسم را در منطقه پایان داد و به طور قابل ملاحظه‌ای نفوذ سیاسیش را تضعیف کرد. از این تاریخ به بعد اتحاد شوروی به عنوان مدافع اعراب وارد صحنه خاورمیانه شد. این تحول، که در پی آن ملی شدن آبراه سوئز به وقوع پیوست، بریتانیا و فرانسه را

دستخوش نا امیدی و باس کرد. آنها با استفاده از تجاوز اسرائیل به مصر به عنوان بهانه از پیش تنظیم شده مستقیماً به مصر حمله کردند تا دوباره آبراه سوئز را به تصرف در آورده دولتهای ضد امپریالیست خاورمیانه را سرنگون کنند. برای اسرائیل شکست تجاوز سوئز به معنی آن بود که او قادر نیست مردم عرب را مجبور به قبول وضع موجود کند. از آن زمان مسأله فلسطین وارد يك دوره وقفه شد. *

اسرائیل پایدارترین و قابل اعتمادترین متحد امپریالیسم در منطقه است. در عوض امپریالیسم، که نفعی در داشتن چنین متحدی دارد، از صهیونیستها پشتیبانی می کند. امید آنها اینست که غرب همیشه قادر خواهد بود از آنها حمایت کند و هیچگاه اجازه نخواهد داد آنها سقوط کنند. صهیونیسم متحد نیرومندی در افکار عمومی غرب دارد. پنج میلیون یهودیان امریکایی گروه فشار نیرومندی را تشکیل میدهند. آنها نه فقط در سیاست رسمی ایالات متحده بلکه در افکار عمومی اعمال نفوذ می کنند. حتی آن بخش از افکار عمومی غربی که با امپریالیسم مخالف است نسبت به خرده گیری و انتقاد از اسرائیل بی میلی نشان نمیدهد. این امر بی آمد احساس گناه عمیق در غرب پس از کشتار شش میلیون یهودی توسط نازیها است. حتی سوسیالیستها در غرب اغلب از روی اشتباه ضد صهیونیسم را با یهود ستیزی یکی می گیرند. پروباگاند و تبلیغات صهیونیستی امتیاز بزرگ دیگری دارد: هدف آن تحکیم وضع موجود است و بنابراین درباره صلح موعظه می کند. سیاست عربی که می خواهد وضع را تغییر دهد نمی تواند فقط درباره صلح موعظه نماید بلکه وظیفه دشوار توضیح بی عدالتیهای وضع موجود را در پیش دارد. بنابراین صهیونیستها صلح جو و عربها برخاسته بنظر می رسند.

صهیونیستها روی نیروهای نظامی تکیه می کنند. آنها با علم به اینکه توازن نیروهای غیراتمی سرانجام برضد آنها خواهد کرد، اخیراً شروع به تهیه سلاحهای اتمی کرده اند. آنها امیدوارند که دست یابی به چنین سلاحی موجب آن شود که عربها نتوانند وضع موجود را برهم زنند. از طرف دیگر اگر دولتهای بزرگ صهیونیستها را مجبور به صرف نظر کردن از سلاحهای هسته ای کنند، آنها امیدوارند به ازای آن شرق و غرب حفظ وضع موجود را تضمین نمایند.

در درازمدت، سیاستهای صهیونیستی نمی تواند به موفقیت انجامد. حتی اگر این سیاستها از عهده حفظ وضع موجود برای مدت نسبتاً طولانی برآید، اسرائیل به صورت قلعه محاصره شده ای که از لحاظ اقتصادی محکوم به مرگ و وابسته به کمک اقتصادی خارجی برای ادامه حیات خویش است، خواهد ماند. (از سال ۱۹۵۰ به بعد سالیانه در حدود ۴۰۰ میلیون دلار برای متعادل ساختن کسری دائمی تراز پرداختها به این کشور سرازیر می شود). اسرائیل نمی تواند با اقتصاد کشورهای پیشرفته اروپایی رقابت کند و بازارهای عرب برویش بسته است. فقط فعالیتهای جمع آوری کمک جهانی سازمانهای صهیونیستی مانند آژانس یهود و پرداخت غرامت توسط آلمانهاست که سطح زندگی را در اسرائیل به طور مصنوعی بالا نگهداشته است. و اگر تصویر بدقت رنگ و روغن زده اسرائیل در

* تا دوره جنگ شش روزه. این مقاله پیش از حمله اسرائیل نوشته شده.

غرب به عنوان کشوری دموکراتیک، ملجاء بناهندگان و صلجو به طور جدی نفی می‌شد، نتایج اقتصادی خطرناکی به بار می‌آمد. زوال گزیر ناپذیر نفوذ امپریالیستی همراه با یگانگی بی‌شرو جهان عرب موضع اسرائیل را حتی متزلزل‌تر خواهد کرد.

برداشتهای غربی را به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: برداشتهای نظامهای فتودالی و برداشتهای حزبهای ملی‌گرای بورژوازی. برداشتهای به طور سطحی همانند این دو گروه با اعمال و انگیزه‌های متفاوتی بستنیانی می‌نموند. هیچکدام از این دو نوع برداست برای مسأله فلسطین يك راه حل سیاسی ارائه نمی‌دهند.

نظامهای فتودالی عرب مانند صهیونیسم همیشه متحد طبیعی امپریالیسم غرب بوده‌اند، آنها، امروز مانند گذشته، منافع سیاسی مشترکی با صهیونیسم دارند چرا که هر دو به خاطر موجودیت و هستی خود به نفوذ امپریالیسم در منطقه متکی هستند. نظامهای فتودالی نمی‌توانند آسکارا از چنین سیاست در جهان عرب که در آن نوده‌ها صد امپریالیستند و برای استقلال سیاسی فریاد می‌زنند، پیروی کنند. آنها برای آنکه بر همکاریشان با امپریالیسم سربوس بگذارند، دست به تبلیغات شدید ضد صهیونیستی و ضد یهودی می‌زنند. نمونه کلاسیک آن در روتن ۱۹۶۶ هنگام دیدار ملك فيصل از دانسنگتن روی داد. در حالیکه او با رئیس جمهور جانسون درباره جلوگیری ارناصر و سیاستهای او گفتگو می‌کرد و بنابراین خطر آن وجود داشت که سیاست هواداری او از امپریالیسم در جهان عرب برملا شود، يك مصاحبه مطبوعاتی به او فرصت داد تا اعلام کند که «همه یهودیان جهان از اسرائیل جانبداری می‌کنند، و بنابراین دشمنان اعرابند.» شهردار نیویورک، که یهودی‌تر از خود اسرائیل بود، بی درنگ برنامه ضیافت شام رسمی خود را به افتخار او لغو کرد. فیصل فقط نوانست از این بخت برای ترمیم تصویر لکه‌دارش در جهان عرب به خود نهیت بگوید.

نظامهای فتودالی عرب در ظاهر از نابودی اسرائیل جایدازی، ولی در نهان با آن همکاری می‌کنند. در برخی موارد آنها (به ویژه اردن) برای بغای خود به اسرائیل اتکا می‌کنند. هر وقت عربهای فلسطین رژیم ملك حسین (نوه عبدالله) را مورد تهدید قرار دهد، ارتس اسرائیل به طرف خطوط متارکه جنگ حرکت می‌کند تا در صورت سقوط ملك حسین مداخله نماید. توده‌های شورسی بی درنگ «آرام می‌نوند» بدین دلیل که فقط ارتس حسین می‌تواند از آنها در برابر اسرائیل نجاوزکار دفاع کند. گریه تحت پادساهی حسین بارها به شدت به لرزه درآمده است، ولی با وجود این تاکنون از برکت مداخله اسرائیل، که سرنگونی ملك حسین را نفی وضع موجود نلمی می‌کند، دوام آورده است. - يك رژیم جدید در اردن ممکن است از برسمیت شناختن پیمان ۱۹۴۸ عبدالله - بن‌گوریون و اعلامیه سه جانبه ۱۹۵۰ امتناع نماید.

بنابراین، در حالیکه به ظاهر رژیمهای فتودالی خود را تندروترین دشمن صهیونیسم نشان می‌دهند، آنها مانند اسرائیل علاقه‌مد به تقویت و نداوم نفوذ و حضور امپریالیسم در منطقه می‌باشند. صهیونیسم و فتودالیسم عرب همیشه «دوستان به ظاهر دشمن» هستند.

حزبهای بورژوازی و خرده بورژوازی سراسر جهان عرب بر مبنای قطعنامه‌های سازمان ملل درباره

مسأله فلسطین گفتگو می‌کنند. این سیاست نخست به‌وسیله ناصر در کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵) تصریح شد و باتفاق آراء مورد تصویب قرار گرفت. اساساً این سیاست بدان معنی بود که اسرائیل باید پناهندگان عرب را (برطبق قطعنامه ۱۹۴۹ سازمان ملل) به‌میهن خود بازگرداند و سرزمینی را که در نتیجه پیمان سرّی با عبدالله نصاب کرده است، بازپس دهد. این سیاست وسعت خاک اسرائیل را کاهش می‌داد ولی در خصلت صهیونیستی آن اثری نمی‌گذاشت.

در واقع برنامه اشقی (که امتیاز قابل ملاحظه‌ای به اسرائیل می‌داد) راه حل بایرداری را برای مسأله فلسطین فراهم نمی‌آورد. این برنامه احتمالاً مانند وضع موجود خطرناک بود. یک کشور صهیونیستی کوچکتر همچنان متکی به امپریالیسم باقی می‌ماند و به‌همین صورت خطری برای پیشرفت عربها به‌سوی یگانگی و سوسیالیسم به‌شمار می‌رفت. این برنامه دوباره توسط بورقیبه مطرح شد تا ناصر را که س از حادثه سوتز این فرمول را به‌کنار گذاشته بود، در تنگنا بگذارد. تجربه سوتز به‌ناصر آموخته بود که شعار بیوستن به‌قطعنامه‌های سازمان ملل گرچه ارزش تبلیغاتی جذّابی دارد ولی نمی‌تواند راه حل بایرداری به‌وجود آورد. به‌علاوه از آنجا که برداشت ناصر در مورد مسأله وحدت عرب یک برداشت بورژوایی بود و تناقضهای طبقاتی درون جامعه عرب را در درجه دوم اهمیت قرار می‌داد، بنابراین درصدد برآمد که با رژیم ارتجاعی اردن تفاهم به‌وجود آورد. اما این رژیم همان قدر با قطعنامه تقسیم سازمان ملل مخالف است که صهیونیستها با آن مخالفند. زیرا اردن بخشی از سرزمین فلسطین را ضمیمه خاک خود کرده است. ناصر اکنون انقدر فراست دارد که فرمول سازمان ملل متحد را به‌پیش نکشد.

امروز طرفداران ناصر و بعثی‌ها هیچگونه راه حل سیاسی ندارند. در عوض آنها دم از راه‌حل نظامی می‌زنند و به‌طور بایان ناپذیری بر سر این بحث می‌کنند که (برای آزاد کردن فلسطین) در آینده نزدیک به‌جنگ اسرائیل بروند (بعث سوریه) یا جنگ را تا دست یابی به‌پیشرفتی قابل ملاحظه در زمینه وحدت عرب (ناصر) به‌عویق اندازند. این برداشت نظامی از مسأله اصلی طفره می‌رود. حتی اگر جنگ با اسرائیل به‌بیروزی برسد، مسأله آینده فلسطین حل نشده باقی خواهد ماند. بیروزی نظامی عرب حداکثر رژیم صهیونیستی را نابود خواهد کرد ولی دو میلیون یهودی باقی خواهند ماند، و احتمالاً مسأله‌ای سبیه به‌مسأله کرد به‌وجود می‌آورند مگر آنکه یک راه حل سیاسی بکار برده شود. همانطور که کاملاً معلوم است، ناصرپها و بعثی‌ها حتی برای مسأله کرد راه‌حل سیاسی ندارند.

شعار «آزاد کردن فلسطین»، گرچه از لحاظ عاطفی رضایت بخش است ولی زیانهای سیاسی جدی حتی بسری دارد. در درجه اول، این شعار اسرائیلی‌های میانه رو و حتی ضد صهیونیست (یک عده اسرائیلی ضد صهیونیست وجود دارند) را مجبور می‌کند صرفاً به‌خاطر دفاع از خود در کنار اسرائیل قرار گیرند که بی‌آمد آن درجه‌ای کم نظیر از همبستگی میان افکار عمومی و دولت است. ناخشنودی داخلی که ناگزیر در بعضی شرایط بروز می‌کند، خفه می‌شود. در این جو، عده انگشت‌شماری از اسرائیلیها جرات می‌کنند اتکای کشورشان را به‌امپریالیسم، که دستکم حانشان را حفظ می‌کند، مورد بررسش قرار دهند.

از این گذشته، این شعار ساده به کار عرب در صحنه جهانی لطمه می‌زند. صرف‌نظر از شهرت بد راه حل نظامی، این عیب نیز در آن هست که تمامی مردم را با سیاستهای دولت یکی می‌داند و از مردم می‌خواهد بهای این سیاستها را بپردازند. چنین ساده‌سازیهایی تندرانه دیگر برای افکار عمومی پیشرو و به‌ویژه عناصر ضدامریالیستی که برای مسأله‌های سیاسی راه‌حلهای سیاسی می‌خواهند، پذیرفتنی نیست. حتی ویتنام شمالی توجه دارد به‌اینکه میان سیاستهای واشنگتن و مردم امریکا فرق بگذارد. در نتیجه‌ی این عاملها ملی‌گرایان عرب، با وجود حقانیت اخلاقی خواستان، از سال ۱۹۴۸ به این طرف در جنگ تبلیقاتی بازنده بوده‌اند.

هر راه حل جدی مسأله فلسطین باید این را در نظر داشته باشد که یهودیان فلسطین، برخلاف جماعت‌های اسکان یافته اروپایی جنوب افریقا، رودزیا یا الجزایر، نه يك طبقه بالا که يك ملت کامل با ساخت طبقاتی کامل خاص خود هستند. این واقعیت که این ملت جدید به‌طور مصنوعی از راه مهاجرت صهیونیستی ایجاد گردیده است این واقعیت را که این ملت وجود دارد، تغییر نمی‌دهد. اگر وضع سیاسی این جامعه بتواند تغییر کند یا نابود شود، خود ملت نمی‌تواند از میان برود. بنابراین راه حل پایدار باید دو نیاز اساسی را برآورده سازد: این راه حل باید خصلت صهیونیستی اسرائیل را از میان بردارد، و خودمختاری این ملت را به‌صورتی برقرار کند که با منافع توده‌های عرب، سوسیالیسم و وحدت سازگار باشد.

روشن است که وجود يك دولت اسرائیلی (وسعت سرزمین آن هرچقدر باشد) جدا از جهان عرب با منافع توده‌های اسرائیلی مغایرت دارد. چنین دولتی نمی‌تواند بدون پشتیبانی خارجی وجود داشته باشد و همیشه الزاماً به‌امپریالیسم وابسته خواهد بود. ناپایداری ذاتی چنین وضعی همواره خطری در بالای سر اسرائیلیها خواهد بود. بنابراین يك راه‌حل پایدار باید يك مشکل غیر صهیونیستی از خودمختاری برای اسرائیل در چهارچوب يك اتحاد سوسیالیستی عرب به‌وجود آورد. در واقع مسأله فلسطین کاملاً با مسأله مارزه طبقاتی در جهان عرب و مسأله وحدت مربوط است. به‌همین دلیل آن نیروهای جهان عرب که قادر به حل مسأله وحدت عرب نیستند، مسأله فلسطین را نیز نمی‌توانند حل کنند.

جنبه دیگر مسأله فلسطین خودمختاری عربهای فلسطین است. آیا آنها باید از این حق برخوردار شوند و دولت خودشان را تشکیل دهند؟ طبعاً صهیونیستها و ملك حسین هر دو به‌نحو جنون آمیزی با چنین پیشنهادی مخالفند. اما عناصر پیشرو درباره این مسأله مرددند زیرا آنها معتقدند که ایجاد يك دولت كوچك عربی اثری زیان‌بخش بر روند وحدت خواهد داشت.

در این زمینه نیز هرگونه راه حلی باید با منافع وحدت و سوسیالیسم در سراسر خاورمیانه سازگار باشد. اگر يك شکل سیاسی خودمختاری عربهای فلسطین باید برقرار شود (زیرا این حق آنهاست)، این خودمختاری باید به‌طریقی به‌وجود آید که با منافع توده‌ها در سراسر خاورمیانه موافق باشد. وحدت مبتنی بر نفی خودمختاری از لحاظ اخلاقی، و از لحاظ سیاسی، نادرست است، و هر وقت در گذشته به‌وجود آمد بدگمانی، بی‌اعتمادی و ناپایداری در اتحاد به‌بار آورد. اگر این معایب از اتحاد

دولتهای خاورمیانه برطرف شود، حقوق ملی اعضای اتحاد باید تامین گردد. و این حقوق نه باجبار که با میل و رضایت واگذار شود.

مسأله فلسطین این واقعیت را نشان داد که سیاستهای ملی گرایانه قادر نیستند بر مسأله وحدت دولتهای ملی فایق آیند و مسأله ستم ملی را حل کنند. آنها فقط می‌توانند ستم‌دیده را به‌ستمگر تبدیل کنند. مسأله‌های اصلی باقی خواهند ماند. فقط آن سوسیالیست‌هایی کلید راه حل مسأله‌های مشترك رفع ستم ملی و وحدت کشورها را دارند که از ایدئولوژی و سیاستهای ملی گرایانه فراتر رفته باشند.

۲- جنگ ۱۹۴۷ تناقضها و روندهای اساسی کشورهای خاورمیانه را آشکار و به‌اجمال بیان کرد. در اسرائیل، خصلت صهیونیستی این دولت و دستگاه رهبریش نمایان‌تر شد. گرایش به‌غصب سرزمینهای دیگران و توسعه طلبی که از جنگ سوئز به‌بعد نیمه خفته بود اکنون دوباره بیدار شده است. پیوندهای میان رژیم صهیونیست اسرائیل و امپریالیسم نیز کاملاً متجلی و تقویت شده است. زمامداران اسرائیل در آستانه جنگ ژوئن هنوز هرگونه میل توسعه جویی ارضی را انکار می‌کردند. اما در فردای آن روز همه این گفته‌ها و اعلامیه‌ها فراموش شدند. امتها به‌وسیله خوردن تحریک شد. حقیقت اینست که میل غصب اراضی دیگران و توسعه طلبی همیشه ذاتی همه گرایشهای صهیونیسم سیاسی بوده است. این توسعه طلبی نه فقط در حزب هروث Heruth که آشکارا آنرا اعلام می‌کرد بلکه در همه گروههای میانه‌روتری که به‌دلایلهای سیاسی و تبلیغاتی، وقتی زمان را برای آن مناسب نمی‌دیدند، آشکارا آنرا قبول نمی‌کردند، وجود داشت.

پس از جنگ ژوئن اسرائیل تمامی سرزمین تحت قیمومت فلسطین و نیز قطعاتی از سرزمین مصر و یک منطقه در جنوب سوریه را در تصرف داشت. در آغاز رهبران اسرائیل ادعا می‌کردند که در این اوضاع و احوال که در آن «اسرائیل همه برکها را در دست دارد؛ آنها قادر خواهند بود راه حل موردنظر خود را به‌عربها، که شرایط اسرائیل را خواهند پذیرفت، تحمیل کنند.» اما ثابت شد که این امیدها بیهوده است. پیروزی در جنگ مسأله عرب - اسرائیل را حل نکرده سهل است درواقع تشدید هم کرده است.

برخورد تاریخی میان صهیونیسم و اسرائیل به‌صورت کنونی آن‌ازیک‌طرف و جهان عرب از طرف دیگر از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که «کوشش صهیونیستی» از همان آغاز یک روند مبتنی بر برنامه و سنجیده برای ایجاد مهاجرنشین توسط بیگانگانی بود که در این کشور ضمن بیرون راندن اهالی بومی آن، سکونت گزیدند. در این زمینه صهیونیسم مورد پشتیبانی امپریالیسم قرار گرفت و از امپریالیسم برضد تحولات انقلابی درجهان عرب پشتیبانی کرد.

کوشش کوتاه نظرانه صهیونیسم مبنی بر بهره‌برداری از «لحظه مناسب» برای بدست آوردن منافع ارضی و تحمیل شرطهای خاص خود به‌عربها بی شک در درازمدت به‌زیان خود اسرائیل تمام خواهد شد. این عقیده که کنترل اسرائیل بر سرزمینهای وسیع امنیت کنونی آنرا بهبود خواهد بخشید، اشتباه از آب درآمد است. پیروزی در جنگ به‌عملیات جریکی و خرابکارانه پایان نداده است. برعکس در اوضاع و احوال جدید این مبارزه‌ها ابعاد وسیع‌تر پیدا کرده است. اما در حالیکه افکار عمومی

جهان بیش از جنگ به طور وسیع به این عملیات اعتراض می‌کرد، اکنون آنها را به مثابه راههای طبیعی و قانونی مقاومت مردم مغلوب و تحت انقیاد تلقی می‌کند.

خلق عرب فلسطین، که قربانی اصلی و مستقیم استعمار صهیونیستی است، خلقی که بخش بزرگتر آن در طی جنگ ۱۹۴۸ پس از آن به حالت بنهاندگان بی چیز تنزل داده شد و بخش کوچکتر آن مدب بیست سال است که در زیر شرایط سخت تبعیض و تعقیب بسر می‌برد - این خلق اکنون کاملاً به صورت خلق مغلوب درآمده است. خلق فلسطین نه فقط از ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی بلکه همچنین از هرگونه دورنمایی برای بقای ملی و انسانی محروم شده است. محافل دولتی اسرائیل در مورد سرنوشت مردم فلسطین طرحهای گوناگونی از الحاق مستقیم به اسرائیل (همراه یا فستارهایی برای مهاجرت از سرزمین ضمیمه شده و حتی اهدامهایی معطوف به کاهش نرخ تولد، چنانکه فرعون زمانی گفته بود، در بیس گرفتن شیوه رفتاری نسبت به آنها تا کمترین زاد ولد را داشته باشند) تا تاسیس یک بانتوستان، یک کمربند استراتژیک سیاسی بصورت تحت‌الحمايه‌ای زیر پوشش فدراسیونی میان اسرائیل ارباب و عرب بنده پیشنهاد کرده‌اند.

این حق و وظیفه هر خلق مغلوب و تحت انقبادی است که برای آزادی خود مقاومت و مبارزه کند. راهها، و وسایل و روشهای ضروری و مناسب چنین مبارزه‌ای را باید خود آن مردم تعیین کنند. ریاکاری خواهد بود اگر خارجیان، به‌ویژه آنها که به‌ملت غالب و ستمگر تعلق دارند، درباره این امور موعظه کنند و بگویند «این کار را بکن و آن کار را نکن».

ما ضمن شناختن حق غیر مشروط مقاومت در برابر اشغالگران، می‌توانیم فقط از چنان سازمانهایی پشتیبانی کنیم که گذشته از مقاومت در برابر اشغالگران حق مردم اسرائیل را نیز برای خودمختاری برسمیت می‌شناسد. مبارزه مردم فلسطین بر چنین اساسی می‌تواند در یک مبارزه مشترک عربها و یهودیان برای آینده مشترک در منطقه متحد شود.

یک چیز مسلم است و آن اینست که تحکیم یوغ ستم، مجازاتهای دستجمعی، انفجارخانه‌ها، حمله برای کشتار در یک مقیاس وسیع (مانند حمله بر ضد کرامه در ۲۱ مارس) همه و همه توان آنرا ندارند به مقاومت پایان دهند.

ما به‌آنهايي که نفرت و انزجارشان را با توجه به قربانیان بی گناه اسرائیلی عملیات خرابکاری بیان می‌کنند می‌گوئیم: نفرت و انزجارتان موجه است. این وضع غم‌انگیز وحشتناک باید فوراً پایان یابد؛ و راه پایان دادن آن عقب نشینی از همه سرزمینهای اشغال سده است. فقط از این نقطه پیشرفت به سوی یک راه حل کامل منازعه عرب - اسرائیل و مساله فلسطین امکان پذیر خواهد بود.

فروپاشی ارتش مصر در جنگ روتن تناقضهای اجتماعی شدید جامعه مصر را در بیس چشم جهانیان آشکار ساخت. فقط این تناقضها در ارتش بازناب یافتند و بزرگ شدند. «گروه افسران

۱- اشاره‌ای است به سیاست تبعیض نژادی دولت افریقای جنوبی در مورد تعیین نواحی جداگانه‌ای برای سکونت افریقاییها.

آزاد» برهبری جمال عبدالناصر يك نظام خرده بورژوازی در مصر برقرار ساخت. این يك «انقلاب نیمه راه» بود. این نظام با خصلت واقعی خود می‌کوشد میان ضد امپریالیسم و گرایش مصالحه با امپریالیسم، میان چپ و راست، میان فشار توده‌ها و منافع بورژوازی ممتاز عالی، بوروکراسی و کاست افسران توازن برقرار کند.

این نظام يك سلسله اصلاحهای مهم انجام داده که بعضی از آنها بسیار وسیع بوده است. نظام نامبرده همچنین وابستگی فوق‌العاده مصر را به امپریالیسم گسسته ولی امیدهای توده‌ها را بر نیآورده و منافعتشان را تأمین نکرده است. این نظام به انقلاب سوسیالیستی که زحمتکشان را از حالت بندگان خارج کرده و به صورت اربابان دولت و کشور خود در می‌آورد، گام ننهاد. طبقه‌های استثمارگر نظام قدیم سرکوب شدند ولی از میان نرفتند. آنها اغلب به حیات خود پهلو به پهلو يك قشر نظامی - بوروکراتیک که از لحاظ منشاء و بینش به آنها مربوط است، ادامه داده‌اند.

ما برآنیم که حل مسأله‌های عمده خاورمیانه، از جمله مسأله اسرائیل - عرب، نیاز به دگرگونی ریشه‌ای نظامهای سراسر منطقه یعنی يك انقلاب سوسیالیستی دارد که طبقه کارگر را به قدرت رسانده، انرژی عظیم نهفته در توده‌ها را آزاد کرده و در مجرای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی به جریان اندازد. نه فقط کشورهای فنودال سلطنتی کنونی بلکه همچنین کشورهای نسبتاً پیشرو عرب که در حال حاضر زیر حکومت رژیم به اصطلاح سوسیالیستی خرده بورژوازی قرار گرفته‌اند، نیاز به این دگرگونی دارند.

در مورد اسرائیل باید گفت که به يك انقلاب سوسیالیستی نیاز دارد تا خصلت این دولت را به طور اساسی تغییر داده و آنرا از يك دولت صهیونیستی، ابزار پیشبرد استعمار صهیونیستی و متحد طبیعی امپریالیسم، به يك دولت سوسیالیستی که نماینده توده‌های اسرائیلی باشد، تبدیل کند. دولتی که به سوی منطقه پیرامون خود سمت گیری کرده و هم بخواهد و هم قادر باشد در آن وحدت و تمامیت پیدا کند.

ما برآنیم که راه حل سوسیالیستی انقلابی کشمکش عرب و اسرائیل در اوضاع تازه‌ای که پس از جنگ به وجود آمده معتبر باقی بماند - و در واقع بیش از هر زمان دیگر معتبر است. صهیونیسم زدایی اسرائیل و تمامیت و وحدت آن در يك اتحاد سوسیالیستی کشورهای عرب - اینست راه حل.

ترجمه: ع. دخانیاتی

هنر و ادبیات

پشت نقاب

آری... ابتذال دارد خفه‌ام می‌کند. اما اگر با نویسنده‌ی کتاب متدل هم از ابتذال حرفی بزنم، او هم بی‌درنگ با من همدردی می‌کند، بی‌آنکه بپذیرد خودش کار مبتذلی کرده است.

چرا چنین است؟ شاید از اینرو که هر کس برداشتی از ابتذال دارد؟ نه! این خوشبینانه‌ترین برخورد با واقعه است. بی‌شک چنین نیست. باید به‌بشت سنگر ابتذال رخنه کرد. چه بسا نیاز به رخنه کردن هم نباشد. ابتذال در کنار تو است. شاید که با تو، بر سر میز کافه‌ای، جای می‌نوشد. دستت را شاید می‌فشارد و به‌روبت لبخند می‌زند. دروغ، دروغ، مغز ابتذال است. پس دور نباید رفت. شاید نطفه‌اش در تو نیز باستانده شده باشد. شاید تو داری نم‌نمک آبیاری می‌شوی. هر چیز، اول ناچیز است. ابتذال به تو نمی‌گوید: من همانم. پس، صد آسمان ستاره هوشیار باید باشی.^۱

آری... درك ابتذال کار چندان ساده‌ای هم نیست. زیرا این روزها برجسب «ایدئولوژی مرفقی» بر پیشانی زده است. زنه‌ار... دل شیر می‌خواهد دریدن این دروغ. اما باید. باید تا زود است آن را درید. رسوایش باید کرد. زیرا اگر سوار بر گرده‌ی صداقت تو از رود بگذرد، معلوم نیست آنجا به‌پایین آمدن. رضا بدهد. جا خوش می‌کند و این سزاوار صداقت نیست. فریب خوردن آگاهانه، خریت است. پس دل به‌دريا باید زد. از هم‌اکنون.

امروزه برخی کسان یافت شده‌اند که با جسباندن ایدئولوژی مرفقی به‌خود، هنر شعر و داستان و تئاتر و سینما را تا سطح خود فرو کشیده‌اند سالبته در حدود کار خود، نه در کل. اینجور هنر و ادبیات عجول و دست‌پاچه (موسمی) يك محصول گذرای شبه روشنفکرانه است. دوامی، البته ندارد. این نیز بگذرد. هر روز در این شهر چیزی باب روز می‌شود، این چند ساله هم هنر آبکی زیر لوای ایدئولوژی مرفقی باب روز شده است. اما این بدان معنا نیست که چشم و گوش بسته از کنارش بگذریم. زیرا این يك نوع مرض است که تسبوع یافته. مریضی می‌آورد. ناتوانی‌ها، حقارت‌ها، تبلی‌ها، بی‌کارگی‌ها، حرافی‌های مستانه، رفیق‌بازی‌ها، و نان قرض‌دادن‌ها، این روزها سر در پناه سپر هنر و اندیشه‌ی مرفقی

۱- وام از شعر خوبی.

پنهان کرده است. دور از درك این حقیقت که هنر و اندیشه‌ی مترقی، سنگر بی‌مایگی نیست. بلکه در نفس خود متضاد با همه‌ی این صفت‌هاست که برشمردم. هنر و اندیشه‌ی مترقی به مفلوکان و دربوزگان و پادوها نیازی ندارد:

«خود را به روح من نمالانید ای حقه‌بازان! من فراتر از دسترس رحاله‌های فرصت‌طلب و طالب امتیاز، هستم. سرلوحه‌ی گفتار و کردار مردان و مردمان راستین - اگرچه ناپیدا - هستم من. من پیام‌آور حقیقت و حقیقت را با فریبکاری و آرزوکارای دروغ‌زنان جلف؟ چه کسانی را با نام من و به نام من می‌فریبید؟ مردم را؟ من آیا دستمایه‌ی فریب مردمان شده‌ام؟ سنگفتا اگر خون نگریم!»

«می‌فریبند. می‌فریبند. من می‌بینم»

«چرا؟»

«من نیز جویای پاسخ این سؤال هستم»

پس از ملاحظه و اندیشه در آنچه که به نام ادبیات نوده‌ای دارد میان مردم راه باز می‌کند، اولین پرسشی که به خاطر آمد، اینست:

«آفایان! به وجود آورندگان هنر و ادبیات جعلی با برجسب مردمی، شما چه کسانی را فریب می‌دهید؟ بار دیگر کدام تیره‌ی ساده‌لوح و چشم و گوس بسنه‌ای را درون جامعه نشان کرده‌اید و دارید یا چهره‌ی انسانی و خوشبینی ابلهانه‌تان کلاه سرشان می‌گذارید؟ شما ناگهان از کجا روئیدید و به چه بایدی؟ آیا تنها جای شما در این بازار آشفته کم بود، ای نزدان اندیشه‌ی ولخرجانی که پول کیسه‌ی خود را بی‌هیچ رنجی به دست آورده‌اید؟»

شگفتا از هوایی که ما در آن دم می‌زیم! مردم از پس هر ویرانی، سالها افسرده و خاموش می‌مانند، در خود می‌لوند و به حرکت کند و دور از هیاهوی خود ادامه می‌دهند، خود و امواجی از جامعه‌ی خود را به پایه‌ای می‌رسانند که چشم به روزن‌های تازه‌ای بدوزند، دل به عشقی بسپارند، آزادگی‌ی در خود بجویند، راهی بیابند و با هزار خون دل امیدی به دل بگیرند: اما همین دم - درست سر بزنگاه - چند جرجیس در میانشان ظهور می‌کنند و بی‌یوندی واقعی و ناگزیر، حق سخنگویی ایشان را به خود می‌دهند و هر چیز و ناحیز را به این نام و در بناه آرمان مترقی و به حرف و استناد اینکه «مخالف خوانی» است - البته با فرتاس‌بازی‌های خاص خود - به گوس‌ها حقه می‌کنند و اصرار دارند که به آن نام هنر و ادبیات بدهند. البته روشن است. این تیب‌ها غالباً از میان خرده‌بای طبه‌ی متوسط علم می‌شوند و چه فرصت‌شناس هم هستند. و غالباً هر کدامشان می‌خواهند با قلم خود - گرچه هر مزخرفی از آن بیارد - جامعه را در فاصله‌ی عمر کوتاه خود، نو کنند!! جهانی در نه استکانی بنیانند!

اما این، بی‌سببی نیست. تا بتوانم، انگیزه‌هایش را می‌شمارم.

الف: بحرانی بودن شرایط زندگی به‌ویژه در وجه سیاسی و اجتماعی آن. همچنین نبودن مجال اندیشیدن توده‌های مردم، برای باز جستن درست از نادرست. این مردم، در برخی سطوح - هنوز هم فریب خرده‌بایهای متوسط را می‌خورند. مردمی که در سرتاسر تاریخ تحفیر شده‌اند، تا چند نفر کت و شلواری دست نوازش به سر و گوشان می‌کنند، دل در محبت‌های ظاهری آنها می‌بندند و چه بسا

اعتماد می‌کنند. هر روز هم این بت عیار پهنگی در می‌آید. اما چرا سرلوحه‌های این نمودهای تاریخی اصرار دارند که فضایل خود را وسیله هنر و ادبیات عنوان کنند؟ ادبیات و هنر! چه وسیله‌ی غم‌انگیزی شده است امروزه، این ادبیات و هنر هم! تحقیری که امروزه از سوی این ادبچی‌ها نسبت به زبان و ادبیات صورت می‌گیرد برآستی که ناپسندیده است. این چنین یکدستی گرفتن ادبیات و دست باین گرفتن مردمی که این ادبیات به آنها ارائه می‌شود، چیزی جز آلودن هنر، و چیزی جز اهانت ناروا به مردم نیست. مردمی که اینچنین بی‌چهره نموده می‌شوند، و حقیرانه مخاطب فرار می‌گیرند. از کجا و از چه ناشی می‌شود این موج؟

نخست از سهل‌پذیری و آسانگیری نویسنده و سودجویی او به‌اتکاء ساده‌لوحی و سهل‌پذیری خواننده ناشی می‌شود. در مجموع، پیدایش ادبیات بوشالی، محصول - با یکی از محصولات - زمانه‌ی ما است نبودن تریبون آزاد برای سخن گفتن و بیان مسائل زندگانی روزمره و نیاز مردم به شنیدن حرفهایی در خور زندگانی عادی‌شان از یکسو، امکان ارضاء تمایلات بسیار شخصی - تاکید می‌کنم، بسیار شخصی - سازنده این نوع ادبیات و مورد تایید قرار گرفتن او از سوی دیگر، در فضای ناسالم زندگی اجتماعی ما محصولی به‌بار آورده است که نامی جز «ادبیات بوشالی» بر آن نمی‌توان نهاد. سهل‌پذیری يك موج خواننده‌ی گذرا، پاره‌ای نویسدگان را نه ساده‌گوی، که سطحی‌گو بار آورده است. این سطحی‌گو - نویس‌ها دل به‌تأیید مقدار خواننده‌ی خود خوش کرده‌اند و کم‌کم دارد امر بر خودشان هم مشتبه می‌شود.

بر این امکانات مخرب باید بیفزائیم عدم امکان آزاد چاپ و بخش کتاب و موانع موجود آن، و -احیاناً- بازداشت نویسنده‌ی کتاب را^۱. این عوامل، خود به‌سطحی‌گرایی مولف و سهل‌پذیری خواننده دامن می‌زند. یعنی مؤلف را به‌نوعی خراب می‌کند و خواننده را به‌نوعی دیگر. مؤلف به‌خود گمان حقانیت هنری - ادبی می‌برد! و خواننده به‌صرف يك اتفاق ساده - که بر سر راه هر آدمیزاد اجتماعی قرار دارد - جواز قبولی به‌مؤلف می‌دهد و آثار او را چشم بسته می‌خواند. مؤلف تحت تأثیر واکنش‌های جامعه قرار می‌گیرد و دو حالت پیدا می‌کند. با ندانسته هر چه را منسوب به‌خود، می‌پذیرد و دامن می‌زند. یا رذیلانه کمر به‌بهره‌جویی از امکان (آن اتفاق ساده) می‌بندد. در هر صورتش، این چیزها در این روزها دارد باب می‌شود و جقدر دست باین و مضحك است چنین دستاویزهایی برای نویسنده به‌معنای والای خودش. میل به «وجیه‌المله» شدن رانیز نباید نادیده گرفت. در نهفت این مؤلفین فرصت‌طلب که بیشتر از طبقه‌ی متوسط ناشی می‌شوند، این میل به‌طرز وحشت‌آوری مشاهده شدنی است و به‌جای خود یکی از عوامل انحراف ادبیات از سیر طبیعی خود، باید شناختش. اما این نکته، یعنی باب روز شدن نوع خاصی از هنر و ادبیات، بخصوص در تاریخ پنجاه ساله‌ی اخیر ما چیز تازه‌ای نیست. روزگاری بود که قهرمان‌تر آن کسی بود که مایوس‌تر بود و بهتر می‌توانست (به‌اصطلاح)

۱- توضیحاً بگویم: گرچه این مقاله سال ۵۲-۵۳ نوشته شده و اکنون از پس تجربه‌ای که دست داده است، باز هم بر موضوع بحث تاکید دارم و بسی مصرانه‌تر.

اداهای صادق‌هدایت را در بیاورد. امروز هم دارد تبدیل به روزگاری می‌شود که می‌بندارند قهرمان‌تر آن کسی است که آواز نهد خود را گوش‌خراش‌تر برای این و آن به تکرار بازگوید. روزگاری دارد پیش می‌آید که هر نویسنده‌ای، شاعری را می‌بینی بی‌خودی و با خودی، پیشاپیش به خودش تهمت می‌زند «کتابم توقیف شد» یا «می‌دانم، حتماً توقیف می‌شود»! موضوع سختگیری‌های سانسور و ممیزی به جای خود؛ اما چنین تظاهراتی تنها خبر از يك بُعدی بودن گوینده‌اش می‌دهد. نسانه‌ی بیچارگی او است. این آدم خودش نمی‌داند چقدر ذلیل شده و تا چه پایه سقوط کرده است. او، اگر نمی‌داند بداند که دل به چیزی بس بیهوده خوش کرده است. روزی اگر رسید که دشنام تو را کس به ریش نگرفت، چه خواهی کرد؟ پس بیهیز از ترسیم عکس مار. نام مار را بنویس و هجی کن برادر. مردمان سوگند به در جهل ماندن نخورده‌اند.

پیشاپیش، من می‌گویم: اینها دو روی يك سکه هستند. هم یأس قلابی، هم مفاصلی فلایبی. ومن دیربست که عطای یأس پفکی را به لقای امید آبکی بخشیده‌ام. و عطای این دو را یکجا به لقای مقلدهای پوچ‌باز! فرنگستانی. امروزه روزگار رنج و تجربه و کار بی‌دریغ و بردبارانه‌ی ادبیات ما است، و در این گذار زمانه مردم ما نیازی به موضوعات مجرد - امید، نومیدی، بوجی - ندارند. اما شتاب و ناتوانی هم در دایره‌ی موج نوه‌های نوکریاب (زیرا هر بوجونی بی اگر در ذات خود آزاد باشد محترم است) هم آنها که از مسائل اجتماعی بوشش ساخته‌اند برای پنهان داشتن کم حوصله‌گی‌ها و حفارت فرهنگی - هنری خود، به نحو روزافزونی به چشم می‌خورد. دسته‌ی قبل به تجریدی بودن خود و کار خود اقرار دارند. آنها بولی می‌گیرند تا این گونه هنر را رواج بدهند. اما دسته‌ی دیگر ظاهراً ضد انتزاعی هستند، اما در عمل می‌بینیم که خود انتزاعی‌اند. بدین معنا که از تحلیل به دور افتاده‌اند. همچنانکه در آنسو (انتزاعیون) هم و غم‌شان نفی درونمایه‌ی اندیستگی اثر و ابیات و القاء فرمالیسم است، در اینسو هم، هم و غم‌شان زور تپان کردن يك «فرم» است. فرمی که بی‌شک محتوای بی‌کرانه‌اش کشف و شناخته نشده است. فرمی که پناهگاهی شده است برای درماندگی ایشان. در این هر دو سوی، به لحاظ بی‌پایگی هنری - بی‌پایگی هنری و طبقاتی - عمده‌ترین ویژگی هنر به مفهوم وسیع آن، یعنی تجزیه و تحلیل به منظور نوشتاری عمیق واقعیت در جهت تعالی آدمی و جامعه، کنار گذارده شده است و جایش را به دو نوع تبلیغ سطحی و ابلهانه داده است. در این هر دو سوی اشتباهی روی داده است! آنهم اینکه این دو دسته‌ی به ظاهر متعادل و در باطن پوک، متفقاً مردم را یکدستی گرفته‌اند. اینها، بدین سبب که خود تا حد يك بلندگوی آوازه‌گری نزول کرده‌اند، می‌خواهند مردم را نیز تا حد شنونده‌های تبلیغات کالاهای بازرگانی فرو بکتنند. این دو دسته که هر کدام به سهم خود بیمار هستند، از هنر و ادبیات دارند کالایی می‌ترانند به امید بریا داشتن کمبانی‌های خود. بی‌درک درست مدعا، هر کدام و غوغ می‌کنند. «مدهای روز! کف‌های روی آب. چه آنها که با بستوانه‌ی اسکناس‌های نو ... دارند مفاهیم قلابی را برای مردم بازگو می‌کنند؛ چه این‌ها که با پشتوانه‌ی ساده لوحی‌های ناسیانه‌ی مستی تنگ‌نظر و سلیقه‌های جامد و عصبی، بدون تأمل و زرفکاوای، بلندگووار شکل يك مفهوم را در بلندگوهایشان تکرار می‌کنند. دسته‌ی اول که حنایسان دیگر رنگ ندارد. چون هم خودشان، هم

اربابهایشان، هم مشتری‌های قرتی پرمدهایشان می‌دانند که چی به‌چی است و دستشان برای مردم هم رو است. اما دسته‌ی دوم که - متأسفانه - طرفدار هنر مترقی، یا به‌عبارتی طرفدار (اعتبار) هنر مترقی هستند، می‌کوشند که با عنارین و تظاهرات، شکل يك مفهوم را، جدا از درونمایه‌ی پر ارج آن، چون کالای پیش پا افتاده‌ای تبلیغ کنند و سود آن ببرند. و آشکارا بگویم از بس این عنوان - بدون کشف منطق درونی‌اش - مصرف شده است، گیرایی و بکاربرد خود را در ذهن برخی‌ها دارد از دست می‌دهد. گویا آن فیلسوف هم در عصر خود گفته بوده است:

«اگر مکتبی که من بنیان نهاده‌ام اینست که شما توجیه می‌کنید بس من خود پیرو آن نیستم!»
این بزرگوار کاش سر از گور برمی‌داشت و می‌دید که امروزه، در اینجا، در حیطه‌ی ادبیات، پیرو-نمایان او چه‌ها که نمی‌کنند!

در کار این اکثریت ضرورتی اصیل که نمی‌بینم، دستوری هم - آنچنانکه ما از نوشته‌ی دستوری تصویری در ذهن داریم - که نیست. بس چه انگیزه‌ای در کارایشان سراغ توان کرد؟ نخستین مفهومی که به‌خاطر می‌رسد، اینست: تقلید. اما این هم تمام مطلب را ادا نمی‌کند. باید چیز دیگری هم در بی داشته باشد. تقلید، تنها يك جنبه‌ی آن است. می‌باید به‌جریان جاری زندگی توجه کنیم. همواره چنین بوده است که افراد - بالضروره، یا به‌عمد - در تضاد با بیرونی به‌ارزش دست می‌یافته‌اند: در تضاد با يك عنصر (مثلاً بهلوانی در نبرد با ازدهای هشت سر)، در تضاد با يك پدیده (شخصیتی معارض با يك نمود کاذب اجتماعی) در تضاد با ساختمان جامعه (استمرار) در تضاد با نحوه‌ی حکومت (برخورد نیروهای آگاه و بی‌شرو با ضوابط اعمال شده). باری... و اما، مثل همیشه من جگونگی این تضاد را پیش می‌کنم. ضروری و تعمدی بودن آن را. راست اینست که تضاد و تعارض، طبیعت زندگی است. و آدمیان و نیروها در سیر طبیعی زندگانی خود، ضمن برخوردهای جبری و قهری - چه آمیخته به‌آگاهی باشد یا نباشد - در ادامه‌ی این تضاد دیگرگون می‌شوند. کون و فساد، بود یا نابود، ارزش یا بی‌ارزشی. اما، فرق است بین حرکت طبیعی و فرجام طبیعی - که ناگزیری و گزینش را در خود دارد - با پیش‌گزینی فرصت‌طلبانه موقعیت و انتخاب رفتار بر وفق فرصت. یعنی فرق است بین فردی (مثلاً) که در سیر طبیعی زندگانی خود، در برخورد ناگزیر با پستی و بلندیها و خمهای جامعه به‌فرجامی منطقی - چه بسا ارزشمند - دست می‌یابد، با آن که پیشاپیش فرجامی ارزشمند را در مخیله‌ی خود برمی‌گزیند و سپس در فرصت‌های به‌دست آمده رفتاری مقلدانه و بی‌اصل را، باب زوز، آغاز می‌کند. یعنی که راه بسوی «نمود» می‌کشد، بی‌آنکه از «بود» آغاز کرده باشد. و این را من چون اصلی مسلم پذیرفته‌ام که: «نمود» مرحله‌ی بعدی «بود» است؛ نه وارونه. که سبب از هسته پوست می‌یابد.

بنابراین، عتق به «نمود» در کار مطلقه‌ی بحب است و آب را دارد گل‌آلود می‌کند، و این نکته خوب است آسکار بشود که - امیدوارم بیش از این روشن شده باشد - در جامعه‌ی ما از تضادی اصیل دارد بهره‌جویی‌های ناروا و کاسبکارانه می‌شود. عناصر تضاد به‌حکم تاریخ در روابط حاکم بر جامعه تعیین شده‌اند و دانسته شده است که ستیز که را با که هست. اما در این میان - مثل همیشه -

چهره‌هایی یافت شده‌اند که دارند خود را به‌سویی که امروزه برای آدم اعتبار می‌آورد، می‌جسبانند، و این، همان حکایت «از هر طرف که باد می‌آید...» است. گذرنامه‌ی این رفتار بی‌اصالت در ادبیات ناهنجار امروزی ما، همانا شعار «مسئولیت» است که مدنی مدید به‌نحوی دهن برکن. اما خوار و ذلیل، در لابلای ادراک دروغ‌نامه‌های معاصر، از زبان هر بی‌سر و پای عنوان و دستمالی شد و به آن «صورت»ش دارد به‌گوری افکنده می‌شود. می‌گویم «آن صورت»ش، چون یکی از بسیار جنایات فرهنگی و هنری امروزه‌م، فرو کشتیدن وزه‌هاست از جای والای خود به‌لجن، و نهی کردن این وازگان از بار اندیستی خود و به‌دور افکندن تفاله‌ها بستان.

اما تفاله‌ی این وازه‌ی «مسئولیت» هنوز هم دارد به‌کار برده می‌شود. اگر از کسی بپرسی «آقا، مگر بیکاری که رو به‌ادبیات - آنهم به‌این صورت مبتذل‌اش - آورده‌ای؟» شاید علنی به‌تو نگوید - که می‌گوید - اما باطناً به‌تو می‌فهماند که: «من مسئولیت دارم!» اینجا چنین سنوالی پیش می‌آید که قربان، اولاً تما این مسئولیت را ناگهانی از کجا پیدا کردی؟ ثانیاً اینکه مگر تنها جای «مسئولیت نمایی» همین میدان پر هرج و مرج ادبیات است؟! آیا فیزیک (مثلاً) میدان مسئولیت ندارد؟ تاریخ، تحقیق یا هزار زمینه‌ی دیگر؟ جواب نمی‌دهد. اما در باطن‌اش چیزی دم می‌جنباند: میل به‌نمود. آخر، دنیای فیزیک فاعده و قانون دارد. حسابش معلوم است و سال‌ها رنج و مرارت و کار لازم دارد. برت و یلاگویی در علم جایی ندارد. آخر، علم که ادبیات نیست؟! حساب علم، حساب اندوخته و ادراک و انبات است. به حساب حاخان باخان‌های بی‌سروته‌ای تحت عنوان قصه و شعر و این چیزها. معجزات گیر ضوابط است. با تجزیه و تحلیل سر و کار داری. در ساخت و بررسی «نور» (مثلاً) که نمی‌توانی خرده فرمایش با مسئولیت! بکنی!!

باری... دور نسویم. سخن ما روی بهره‌جویی از تضاد اصیل دور می‌زند. بهره‌جویان این تضاد گروهی هستند که در پهنه‌ی ادبیات یافت نده‌اند و عمرشان در دوره‌ی جدید به‌بیش از پانزده سال نمی‌رسد. گفتم پانزده سال، زیرا می‌خواهم داسته باشم که اینها، با هر کیفیتی، به‌لحظه‌ای از تاریخ وابسته‌اند. اینها محصول همین ده پانزده ساله‌ی اخیر هستند. ده پانزده سال نامنظم، از هم گسیخته و مغشوش. سال‌های آسفتگی و مکتب‌ساری‌های ساختگی. سالهایی که هر کس برای خودسازی می‌زده است و می‌زند. این هم ساز متقلب‌های ادبی. سازگنده‌گویان میان نهی. ساز قنر کم تجربه، بدآموز و «نمود» جو، و کم‌اندیس. کسانی که تمام بیجاییج هستی انسان را، در نظر خود به‌صورتی مضحک و ناروا و تهی از مفهوم عمیق آن در حند «صورت» - می‌گویم صورت - خلاصه کرده است و نداشتن کارها را یکسره رو براه کرده و می‌کند! بیان «صورت» با بیش یا افتاده‌ترین و دهن‌یرکن‌ترین حرف‌ها، بدون توجه به‌ریسه و سیر مفاهیم متعالی. بین که می‌گویم «حرف‌ها» نه اندیشه‌ها و حتی سخن‌ها. زیرا فرقی فائل هستم بین «حرف‌ها» و «اندیشه‌ها». همچنین فرق می‌گذارم بین «حرف» و

۱- ضمن گفتگویی که در همین مجموعه می‌آید، درباره‌ی مسئولیت و اینکه این مسئولیت طی چه روال شاقی حاصل می‌شود، سخن گفته‌ام.

«سخن». ایشان با شلوغ کردن معرکه و تکرار «صورت»ها در قالب حرفهایشان، در پی هر چه تو پنداری هستند جز شناختن مردمی که کلی‌ترین حرفها را برایش وعظ می‌کنند. آلودن واژه‌ها و مفاهیم، این را می‌گویم. ایسان، دست آخر، در گفتار، ریسک می‌کنند. کلمات در نظرشان فاب‌هایی هستند که شانس می‌ریزندشان بالا، چون در هر صورت، بهر نقشی که فاب‌ها بر زمین بنشینند، ایشان نمی‌بازند. از اینرو که چیزی توی جیبشان نیست تا بیازند. در هر صورت برنده‌اند. چه به برکت واکنش دستگاه که خود قضا یارا - دست کم در امر کتاب و کتابت - قسری می‌نگرد و جبراً به آن دامن می‌زند، خواه به برکت ساده لوحی باره‌ای از مردم که با کلی‌باقی‌های ایشان - ای بسا که - فریب می‌خورند. بس بی‌توجه به آلودن یا نیالودن ارزشها، ایشان این بازی شانس را ادامه می‌دهند. زیرا در آن اگر نان نباشد نام هست، و اگر نام نباشد، نان هست. ایشان از این رو که اصیل نیستند - و بیشتر شمردم چرا - پای بند اصالت رفتار نیز نیستند. دنبال بازار آشفته می‌گردند. س، تضاد ژرف و اصیل را بدل به مخالف خوانی‌های سبکسرانه می‌کنند - کرده‌اند. با الفاظ ادبی، ادبیات را تا سطح روزنامه‌نویسی - از نوع بدنی - فرود می‌آورند و می‌پندارند با نوشته‌هایی در سطح روزنامه‌ها و تبلیغات، دارند با شبکه‌ی وسیع وسایل ارتباط جمعی، کوس برابری می‌زنند. مقابله!! چه پنداری از هنر و ادبیات در سر دارند، ایشان؟ چقدر ساده لوحانه است این پندار؟! تنها حاصل این پندار، فرو کشیدن آنچه که هنر و ادبیات نامیده می‌شود است، تا سطح گوینده و سازنده‌ی آن. گرچه، گوش این جمع بدهکار آنچه من فریاد می‌کنم، نبوده و نیست؛ اما باز هم می‌گویم: مقابله‌ی هنر و ادبیات - اگر خسن‌نیتی هست - با بلندگوهای درودیوار، مقابله‌ی کیفیت است با کمیت. یعنی يك اثر هنری، در برابر انهمه سخن‌پراکنی‌ها، می‌باید بتواند کیفیتی کسب کند تا به‌تنهایی قادر به ارائه‌ی جلوه‌ای دیگر از اندیشه و انسان باشد. ادبیات می‌باید خنثی‌کننده‌ی دروغ باشد، نه اینکه دروغ را با دروغ باسخ گوید. در زمانه‌ی ما - تقریباً در هر زمانه‌ای - راستی است که با دروغ ستیز دارد، نه دروغ با دروغ.

از شما می‌پرسم: اگر از شما جنبه‌ی تبلیغ و آوازه‌گری را باز ستانند، جی برایتان باقی می‌ماند؟ چه جوهری؟ چه کیفیتی؟ گرسنه‌های دیده شدن: اگر چشمهای این و آن روزی شما را نبیند - روزی که با نام هجی شده‌ی مار آشنا خواهد شد - ای رسام عکس مار، از آن پس چه می‌کنید؟ آیا جسارت مردن را در خود سراغ دارید؟ جسارت این را دارید که باور کنید مرده بوده‌اید؟ نمی‌دانم. اما می‌دانم که روزگار تبلیغ هنری، آنهم بدین صورت انحرافی‌اش، پایان خواهد یافت. مردمان - انبوه مردمان - تا قیامت به‌جهل اندر نخواهند ماند. پس شما، ای که عکس مار به مردم می‌نمایید، فکری به‌حال خود کنید! هنر، عنصری گرانبهاست در فرهنگ بشری، و هر وصله‌ای را به‌خود نمی‌پذیرد. ادبیات و هنر، جز با کار و رنج و بردباری و دانش‌اندوزی و آزمون مداوم، جز با تحمل خویشتن و عشق عمیق، می‌سرنمی‌شود. بی‌مایگی خود را در پناه سیر اندیشه‌هایی که دیگران با خون دل به‌دست آورده‌اند، نپوشانید. ساده پنداشتن و ساده گرفتن هنر و ادبیات به‌اتکاء ساده لوح بنداشتن توده، جز از بینش سطحی و ناقص، جز از درك نادرست جامعه و تاریخ ناشی نمی‌شود. زمان جاری است و مردمان روز به‌روز - زهی سعادت - دل آگاه‌تر می‌شوند، ادبیات مردم يدك‌کش بیماری‌های موسمی نیست، ادبیا -

برآیند رنج و عشق انسان است. اما شما، رنجتان از چیست و عشقتان به چیست؟ آخر، به خود - دست کم - راست بگوئید!

این دانسته شده است که هنرمند معجونیست فراهم آمده از ذرات و لحظه‌های زندگی خود در سیر و در رابطه با جامعه و زندگانی و هسنی؛ و کنش و کردار او پاسخی است منطقی به هسنتی فراهم آمده‌ی خویش. هنرمند برآیند اجتماعی اجتماع خویش است. به عبارت دیگر، هنرمند انسان انتخاب شده‌ایست که انتخاب می‌کند. بودن او دو سوی دارد. صرفاً انتخاب‌کننده نیست که ناگهان از سوراخی بیرون بجهد و چیزی، کاری مثل هنر را انتخاب کند. هنر و جاذبه‌های هنری، در يك هنرمند راستین، در ناگزیری تمام ایجاد می‌شود. زیرا او پیش‌تر، در سیر زندگانی خود، در کنش‌ها - واکنش‌ها، در برخوردها، تجربه‌ها، آموزش‌های آگاه - ناآگاه، در رنجها، شوق‌ها، رهایی‌ها، وابستگی‌ها، یله‌گی‌ها، رابطه‌ها و انبوه پیوندهای نادیدنی، برای کار شاق هنر انتخاب می‌شود. انتخاب می‌شود که انتخاب کند. برگزیده می‌شود که برگزیند. وجود متراکم هنرمند، دارای استوارترین پیوندها با زندگانی تدریجی اجتماعی‌یی است که بر همه کس جاری است. هنرمند، اگر هم از سر اتفاق تبدیل به کیفیتی تأثیربخش اجتماعی می‌شود، این کیفیت ناشی از سیر و سلوک تدریجی کمیّت اوست. هنرمند از پای بته عمل نمی‌آید. هنرمند در نگاه نخست برآیند زندگانی خویش، و در گامهای ممکن بعدی - گاهی - برآیند زندگانی جامعه و تاریخ خویش است.

بنابراین، اطلاق نام هنرمند به هر «کس» باید اندکی با تردید همراه باشد. زیرا در کموت هنرمند، هرگاه انسانی نتواند برآیند منطقی زندگانی و جامعه‌ی خویش باشد، و نتواند خود را در موقعیت باز یابد و بازتناسد، و «خود» او در رابطه با پیرامونش بافت نخورده باشد، و نتواند از «خود» تعلیم پذیرش آغاز کند، بازتاب وجودش در رنگ و در صدا، در حجم و در کلام جی و چون است؟ سراب است، و تهی‌وار فریب است و جز اینها نمی‌تواند باشد. چنین بیگانه‌ای، ناچار بر بام غیر به‌خروسخوانی می‌ایستد. از بام و باروی خویش نمی‌تواند آوایی برآورد. چرا که او بام و بارویی ندارد. چنین کس در فضا معلق است. زمین زیر بایش نیست. از پیوند واقعی زندگانی به‌دور افتاده است. چنین کسی، نخست از حوزه‌ی وجود خود، از سیمای يك آدم واقعی به‌دور افتاده است. او در امکانات تصنعی و قراردادی و تقلبی، خود را برپا نگاه داشته است. او کسی است که دایره‌ی کار و رفتار خود را با زندگیش، در رابطه‌ی واقعی و به‌نحوی واقعینانه، تعیین نکرده است. پس هوایی حرف می‌زند، نه زمینی. نمی‌تواند دریابد از کجا، چرا، و برای چی می‌نویسد. کارش و رفتارش در کار، پشتوانه ندارد. آنچه می‌گوید، چون از باد گرفته در باد هم می‌رود. در حد اعلایش، «نظری» است و هنر جو را تنها «نظر» بس نیست. همواره، در هر زمان، گنجاهای هنر اصیل با عصاره‌ی تجربه‌شده‌ی زندگانی پر شده و زان بس «نظر» بدان افزوده شده است. هنر اصیل «نظر» را در بطن خود حمل می‌کند. آن پدیده که با هباهوی «نظر» بازانه، دیده‌ها را می‌رود که بر تهی و حقارت خود بیندد، بدل است. عکس مار. سازنده‌ی آن نیز کسی است که جامعه‌ی هنرمند به‌عاریت بر تن کرده و خود به‌ریش و کلاه او آراسته است. چنین کس، هر چقدر هم داعیه‌ی حسن‌نیت و عمل نیک(۱) داشته باشد، سودجویی بیش

نیست. در پی جشن «حضور» خویش است. نه در جستجوی «وجود» خویش. و چه بسیاری امروزه دیده می‌شوند که «حضور» خود را در نوشتن می‌جویند! چنین پنداری به‌ایشان دست داده است که اگر ننویسند، بازی نکنند، کارگردانی نکنند، شعرخوانی و نمایشگاه راه نیندازند، حضور ندارند. نیستند. بنابراین امروزه کار اصیل و عمرزدا، به‌ویژه کار - اندیشه، یعنی ارزش عمده‌ی آدمی، در میان قشری بی‌مایه، تبدیل به «خودنمایی» شده است. کمتر دیده می‌شود که در کار هنر، غرض نهایی، یعنی بخشیدن موجودیت خود به‌وجود، و جویدن کمال، منظور باشد. برای اینکه تاخت و تاز خشک‌اندیشانه را پیشگیری کرده باشم، می‌افزایم که: هرگاه هنرمندی توانای بخشندگی موجودیت خویش باشد، بی‌شک خواهد توانست هم تأثیری عمیق روی زندگی بگذارد: حیلت رها کن عانقا، فرزانه‌سو فرزانه‌سو. درباره‌ی «کمال انسانی» نیز به‌جرت می‌افزایم که، اگر انسان در اندیشه و کردار خود کمال را منظور نداشته باشد، توانا به برداشتن گامی از گام نخواهد بود. نه همه‌ی کوشش‌ها، لیک کوشش‌هایی که در ذات خود درست نامیده می‌شوند. در غایت، کمال و بهروزی آدمی را مراد می‌کنند.

دورتر نشویم. قصد یادآوری این نکته بود که امروزه، در دایره‌ی هنر و ادبیات و حتی کوشش‌های اجتماعی، بیشتری‌ها کار را وسیله‌ی «حضور» خود فرار داده‌اند. حضور در خیابان‌ها، حضور در محافل، حضور در هنرگاه‌ها و حضور در هر گوری دیگر! کمتر کسانی یافت می‌شوند که در پشت کار خود پنهان باشند، وارونه شده. اکثراً بینایش حاصل ناجیز خود سینه‌سیر کرده‌اند و مناع (!) را بدک می‌کنند و در آرزوی دیده شدن (نمود) به‌چه حقارت‌ها که نن نمی‌دهند. دریغ! دریغ! از آن بلند پایگی و یرمایگی باستانی، دریغ! از آن آفریننده‌ها و آفریده‌های افسانه‌وار که رخت از میان بسته است و گزافه نیست اگر بگویم جای خود به ناجیزی جانکاه سپرده. گسترش در سطح، امکان بیدایش نقل در مرکز را گم کرده است. ارزش‌ها متلاشی می‌شوند. تکه‌های خون، بر برکه‌های آب، دست‌آلوده. همگانی به‌معنای بازاریش. کار هنر، که همراه بیسرف و بیچیدگی زندگانی ویزگی و شخصیت خود را بیش از پیش باید باز بیابد، در این بازار آشفته نه تنها در کار گم کردن خویش است، بلکه دارد شخصیت خود را هم از دست می‌دهد. افراد - در جامعه‌ی ما - به‌جای اینکه در رشته‌ی خود ارزش انسانی‌شان را باز بایند، می‌روند تا با چسب انداختن به‌هر راه و رشته‌ی غیر، بی‌ارزسی‌بی‌را که جامعه به‌ایشان تحمیل کرده جبران کنند. زن خانه‌دار و کفش‌دوز به‌یک اندازه بیزار از بی‌ارزسی موقع خود، خواهان بازیگری در فیلم‌های تبلیغاتی هستند! کارمند و یاسبان رو به‌شاعری می‌آورند. شاعر و بازرگان زاده، دلزده از بی‌شهی خویش، به‌مانکن سدن گرایش دارند. دهقان و غربتی به‌یک اندازه خسته از بی‌حاصلی کار خویش، در آرزوی کارمند شدن می‌سوزند. آشفتنگی و بی‌جابه‌جایی سراسر زندگانی را به‌نحو بلشتی برکرده است. همه، در این سرزمین همه کاره‌اند، و در نتیجه همه هیچکاره. همه چشم به‌آخر هم دارند. این همه ناشی از گسترش فقر در سطح معنوی و مادی آنست و اینکه ارزش آدمیزاد - هر آدم در جای خود - به‌بازی گرفته شده است. بنابراین، هنگامی که فرد در محتوای خویش، از سوی محیط ارزشمند شناخته نمی‌شود، می‌رود که به «نمود» دست یابد. س. مطلق و وارو می‌زند. چه بسا آرزو می‌کند بجای گندناک‌ترین جهره‌های «شو»ها باشد، اما جهره باشد. حالا که

«نمود» در جامعه، «بود» را جعل کرده است، فرد هم بطور طبیعی می‌زند که «نمود» بیاید. و «نمود» بافتن در حوزه‌ی وسیع و آلوده‌ای که نام هنر را بر خود نهاده است، بسی میسرتر است تا - مثلاً - حوزه‌ی اقتصاد. بس آنچه می‌بینیم، دیک هفتجوش، فحشا و فساد و لات‌منسی هنر مصور را پرمی‌کند، بی‌مایگی و خودسندی‌های سرکوفته، به‌حوزه‌ی هنر کلام می‌تازد، قرتی قشمنی به‌هنر حجم و همین‌چو در این خط بگیر و برد. در نتیجه ویژگی منس در جامعه گم شده است و کار به‌جایی کشیده که اگر کسی بخواهد در پیوند با کار و حرفه‌ی خود، چهار چوبی برای زیستن بجوید، از هر سو مورد طنز و طعنه و حتی دسنام قرار می‌گیرد. ابر و باد و مه و خورشید و شرایط چنان فراهم آمده که هر کس وظیفه‌ی دوم خود - البته وظیفه‌ی اولی ندارد! می‌داند تا در هر کاری دخالت بکند مگر در کار مربوط به خودش. بنابراین، هیچکس کاری نمی‌کند. یا به‌عبارتی، هیچکس کار درست و عمده‌ای نمی‌کند. کار عمده‌ای صورت نمی‌گیرد. روابط انسانی که در ذات خود، سازنده باید باشند؛ مخرب شده‌اند. آنکس که خود نمی‌تواند بدود، پا بین پای آنکه می‌تواند بدود، می‌اندازد. گویی هر انسانی در خراب کردن دیگران، باز داشتن دیگران از کار، و فرو کشیدن دیگری تکلیفی حتمی دارد. (بُخل شرقی!) و بنداری هر محیط - چه کوچک چه بزرگ - فقط وظیفه دارد دیگری را در خودش مستحیل کند، حل و هضم و نابود کند! نقش وارونه‌ی اجتماعی‌گرایی؟!

سرانجام باید با پستوانه‌ای معبر این عبارات به‌مردم گفته شود که: باور کنید لوکومیتورانی کار عمده‌ایست. معدنچی‌گری کار بسیار عمده‌ایست. کشت و برداست و ترانشیدن آهن هم. این جور کارها به‌جای خود خیلی اساسی‌تر از ادبیات - آنها هم به‌صورت کاذبش - هستند. زیرا با حیات اجتماعی بشر، ربط ملموس و مستقیم دارند. در دایره‌ی علوم نیز راه باز و جا گسترده است. رسالت (!) آگاه ساختن دیگران هم حدود نامحدودی دارد و ظرفش فقط «قصه» نیست. نیز خاصیت عمده‌ی «بودن» فقط «نمودن» نیست. «نمود، تنها جنبه‌ای از «بود» است. آیا کم هستند و بوده‌اند «بوده»‌هایی در تاریخ و در جامعه، و کلی‌تر از این، در هستی که پیش چشم ما اصلاً نمود ندارند؟ آیا ما می‌توانیم ادعا کنیم چون در نظر ما «نمود» ندارند پس نیستند و بوده‌اند؟ البته بالطبع هر بودی را نمودی هست که سرانجام کار شکفته می‌شود. اما فاصله‌ی آغاز تا انجام چگونه باید بر شود؟ نه مگر در ناگزیری انتخاب به‌صورت آرام و تدریجی، با رعایت منطقی درونی در کاربرد نیرو، و تغذیه‌ی مداوم؟ من که راهی دیگر نشناختم.

بی‌شك «بودن» در حوزه‌ی هنر و ادبیات (در هر مرحله و حجمی) یا «نمودی» در حد خود توأمان است، اما نباید از یاد ببریم نسبت طبیعی و منطقی این دو را، با هم. ایراد ما اینجا بر جلوه‌های تهی‌وار، بر «نمود»‌های «کمبود» است. یعنی عناصری که بیش از موجودیت خود، نمایش می‌دهند. کسانی که هیاهوساز بیتش، بسی بیشتر از کیفیت کارشان است. کسانی که در کارشان، ارادی یا غیرارادی، فریبی هست. آنها که به‌نحوی، ازساده‌لوحی باره‌ای از مردم، سودجویی می‌کنند.

۱- به‌اندازه «بود» باید «نمود» - خجالت نبرد آنکه نمود و بود، سعدی

عوام‌فریبان را می‌گوییم.

شاید خواننده بخواهد از ریان من بسنود که سیوهی اینان دنباله‌ی کدام شاخه‌ی ادبی - هنری و ادامه‌ی کدام رشته‌ی اندیشگی - فلسفی است؟ حق اینست که چنین بررسی‌ی بشود. پاسخ نیز روشن است. از آن رو که ماهیت چنین ادبیاتی بر ما روشن و آشکار است و به‌حدود جعلی آن واقفیم، پس در داعیه‌ی وابستگی آن به‌رشته‌ی فلسفی نیز بی‌درنگ شك می‌کنیم: نه هر که سر نتراند قلندری داند.

همانگونه که پیش‌تر اشاره کردم، اینان در کار بهره‌جویی از تضادی عمیق و اصیل هستند و با حرص و ولع می‌کوشند مخالف خوانی‌های کودکانه‌ای را جایگزین ضدیت‌های ناگزیر جا بزنند. اما از آن رو که ساخته‌های ایشان، خود به‌خود فاقد جوهر لازم هنری است، ناچار و به‌مصلحت، خود را به‌دمب «فلسفه‌ی علمی» گره می‌زنند - زده‌اند. فجیع بودن فریب هم در این است. چرا که «فلسفه‌ی علمی» نقابی شده است برای پوشاندن خوره و خنازیر چهره‌ها، و جوازی شده است برای ورود به‌میان مردم گرسنه‌ی نان و تنه‌ی فکر. دانسته باید بسنود که اینان با فراچنگ آوردن این نقاب، دارند از قبل دو بدبده‌ی اساسی زندگانی سوءاستفاده می‌کنند. اول مردم، یعنی ارزش‌آفرینان واقعی زندگی انسان. دوم، اندیشه، یعنی منعل کوره‌راه‌های سیر و حرکت همین مردم امروزه - با دستیابی کلاشان به‌نقاب - دارد باب می‌تود که هیچ کلاسی خارج از دایره‌ی «مسئولیت» و «فلسفه‌ی علمی» کلاه سر دیگران نگذارد! من در جایی نوشته‌ام: «حرافان درمانده موضوع مردم، هنر و انسانیت را بی‌آنکه خودشان ملتفت باشند، تبدیل به‌غذاهای رنگارنگی کرده و بر سفره جیده‌اند و دایم به‌آن لیس می‌زنند. اینها کم کم دارند تبدیل به‌بک قشر اجتماعی می‌شوند که در ازاء اندکی دانش و مقداری انسان دوستی که به‌خود جیبانده‌اند مبالغی امتیاز را دارند به‌خود اختصاص می‌دهند. اینها دارند نان «داستن» خود را می‌خورند. بیا بر این اگر این فضلا نمی‌دانستند که مردم فقیر هستند و گرسنه هستند و اقتصاد ناسالم است و استعمار وجود دارد، لابد گرسنه می‌ماندند یا مجبور بودند برای سیر کردن خود، کار کنند»

چنین گفته‌ام و هنوز هم می‌گویم. امروزه دکان‌هایی گشوده می‌شود که متاع‌های فلاپی را در آنها با برجسب «فلسفه‌ی علمی» و «مسئولیت» به‌دیگران می‌فروشند. این فروشنده‌گان تقلبی قابل تعقیب هستند، اما دانسته باید بسنود که «هر چه بگردد نمکش می‌زنند» و نمک هرگز نمی‌گردد. این جعل‌کنندگان برخفا هستند و چشم‌هاشان بر حقیقت نابیناست. در هر صورت، بی‌مایه‌ترین و - شاید - وامانده‌ترین کسان، با جیباندن مصلحتی خود به‌دمب فلسفه‌ی علمی، بی‌مایه‌ترین چیزها را به‌نام هنر، تحت عنوان «هنر اجتماعی!» دارند به‌خورد ساده‌لوحان می‌دهند. البته باید از ایشان پرسید:

- هنر غیر اجتماعی چیست؟

باری، تا زود است می‌باید اندیشمندان اصیل و راستین جامعه از یکسو و مردم هنرپذیر از دیگر سو، مراقب موج جعلی و انحرافی هنر و اندیشه در این سرزمین باشند. چون در جوامع سامان نیافته، استعداد انحراف بسیار است. می‌بینیم که روز به‌روز بر صف دروغگویان فرصت‌طلب افزوده می‌شود

که بخاطر فراهم آوردن بهره‌ای ناچیز، در هر موقعیتی آماده‌اند که هر ارزشی را تا حد خود فرو بکشند، بخود بیالایند و از آن متاعی بسازند و در جامه‌ی هنر و فرهنگ به‌ساده‌لوحان بیندازند!
من هزار بار از خود پرسیده‌ام، و حالا از شما می‌پرسم:

«چگونه است که پیشرفته‌ترین آرمان‌ها می‌باید به‌لباس پس‌مانده‌ترین نوع ادبیات، ادبیات سطحی و فریبنده، آراسته شود؟ آیا این نامش استتار ناتوانی هنرمند در پوشش ایدئولوژی نیست؟ آیا این یدک شدن، طفیلی شدن بر ایدئولوژی نیست؟

چرا و جز این نیست: و چون چنین است فریب است. اما آقایان! راستی نیازمند دروغ نیست. پس آقایان! راست بگویید یا مگویید. هنر و آرمان نعلش‌کش قواره‌ی من و شما نیستند - ملاک واقعیت همواره ملاک زنده‌ایست و همواره قلندارانی یافت می‌شوند که بی‌بروای ننگ و نام، دروغ و راست را بدین محک بسنجند. و من به‌فغان در می‌آیم که: آه... این همزاد دروغین در عذابم افکنده است. چاره‌ای باید. چرا که دامنه‌ی فریب روز به‌روز گسترده‌تر می‌شود و فریب در هنر و ادبیات، سیاست‌بازی به‌معنای کثیفش است. وگرنه سیاست همیشه مایه‌ی عمده‌ای از هنر و ادبیات بوده است و هست، و اصلاً تصور هنری عاری از اندیشه و آرمان دشوار است و نمونه‌های برجسته‌اش را در «آقای رئیس‌جمهور»^۱ و «همسایه‌های»^۲ خودمان می‌توانیم بنگریم؛ که من زایش رمان همسایه‌ها را همچون پیروزی راستی بر دروغ در ادبیات ایران، در خود جشن می‌گیرم. چرا که بیدایی این رمان، در ذات خود، بسی نقاب‌ها بزداید، که خجسته باد این فرزند.

شعر فرمالیستی و مارکسیسم

نظم نظر از طنینهای ضعیف نظامهای ایدئولوژیک ماقبل انقلاب، تنها نظریه‌ای که در این سالها، در روسیه شوروی، همچنان به مخالفت خود با مارکسیسم ادامه می‌دهد. نظریه فرمالیستی هنرست. مجال اندیشی این نظریه بیشتر در این است که فرمالیسم روسی خود را به فوتوریسم (آینده گرایی) روسی می‌جسباند، و در حالی که این یکی در فضای سیاسی قبل از کمونیسم برسه می‌زند، فرمالیسم با تمام قوا به مخالفت نظری با مارکسیسم پرداخته است.

ویکتور شک洛夫سکی هم نظریه پرداز فوتوریسم و هم سلسله جنیان مکتب فرمالیسم است. طبق نظریه ایشان، هنر همواره محصول فرمهای خودبسنده محض است و فوتوریسم اولین مکتبی است که این راز را دریافته است. بدینسان فوتوریسم نخستین هنر آگاهانه در تاریخ است و فرمالیسم نخستین مکتب علمی هنرست. بر اثر مساعی شک洛夫سکی - که فی الواقع رنج گرانی بر خود هموار کرده - تئوری هنر، و تا حدودی خود هنر، سرانجام از مرحله‌ای چون کیمیاگری به موقعیتی چون شیمی ارتقاء مقام یافته است. مکتب فرمالیسم که نخستین شیمیدان تاریخ هنرست، لبخند موفقیتی نیز به هم مشربان فوتوریست که در جست‌وجوی بل و پیوندی بین هنر خویش و انقلاب هستند و می‌کوشند این پیوند را در درک ماتریالیستی تاریخ بیابند، می‌زند. جست و جوی چنین پیوندی اصولاً غیر لازم است؛ چه فوتوریسم اینان فی‌حدنفسه کامل و کافی بنظر می‌رسد.

به دو جهت لازم است که اندکی در برابر این مکتب فرمالیست توقف و تأمل کنیم. نخست بخاطر خود این مکتب، چون علی‌رغم سطحی‌گری و خصالت ارتجاعی نظریه فرمالیستی هنر، بختی از پژوهشهای فرمالیستها مفیدست. دیگر بخاطر فوتوریسم، که هر قدر هم ادعاهای فوتوریستها در مورد ارائه انحصاری هنر جدید بی‌بایه باشد، فوتوریسم را نمی‌توان از روندی که هنر آینده را می‌سازد، بزور خارج کرد. حال باید دید فرمالیسم در شعر از چه قرارست.

۱. ویکتور بوریسویچ شک洛夫سکی (۱۸۹۳ -) Victor borisovich Shklovsky نویسنده و منتقد روسی. از طرفداران فرمالیسم فوتوریسم و از دوستان خلیبکف و مایاکوفسکی. - م.

آنطور که که شک洛夫سکی، زیرمونسکی، یاکوبسون، و دیگران فعلاً اظهار می‌کنند خیلی خام و خودخواهانه است. این مکتب با اعلام اینکه فرم همانا جوهر شعر است، نقش خود را صرفاً محدود به تجزیه و تحلیل (غالباً توصیفی و نیمه آماری) جناسهای اشتقاق و صرف و نحو شعر، یعنی محاسبه تعداد مصوتها و صامت‌های مکرر و هجاها و صفات و ضمائر می‌کنند. این کتدو کارها که فرمالیستها جوهر شعر و شاعری می‌انگارند، بی‌شک لازم و مفیدست. ولی باید همواره در نظر داشت که بهر حال این ملاحظات جزئی و فرعی و مقدماتی‌اند. اینها می‌تواند در تکمیل شعر و فوت و فن شاعری دخیل باشد. درست همانطور که تهیه فهرستی از مترادفات برای شاعر یا نویسنده می‌تواند مفید باشد و گنجینه واژگان او را غنی‌تر سازد. همانطور هم رعایت این نکته برای شاعر لازم و مفیدست که هر واژه را نه فقط از نظر معنا بلکه از نظر آهنگ و طنین هم سبک و سنگین کند، چه در وهله اول هر واژه‌ای با آهنگش از انسانی به انسان دیگر می‌رسد.

شگردهای فرمالیستی، در حد معقول و مجازش، چه بسا در نمایاندن گوشه‌های هنری و ویژگیهای روانشناسانه فرم (ایجاز، بلاغت، اغراق و غیره) مؤثر باشد. و این مدد به‌نوبه خود چه بسا نقبی - یکی از چندین نقب ممکن - به احساسات پنهانی هنرمند نسبت به جهان، بزند و بتواند کشف روابط بک هنرمند یا کل یک مکتب هنری را با محیط اجتماعی تسهیل کند. و در موردی که سرو کارمان با یک مکتب زنده امروزی است، که هنوز در راه تحول و تکامل است، برآورد موقت آن به مدد گمانه‌های اجتماعی و باز نمودن ریشه‌های طبقاتی‌اش، اهمیت بسیاری دارد، چرا که نه فقط خواننده، بلکه حتی خود این مکتب می‌تواند بدین ترتیب جهت خود را بیابد یعنی خودش را بشناسد و تعدیل و تنفیج کند.

ولی فرمالیستها به این راضی نیستند که به شگردهایشان صرفاً یک اهمیت فرعی و مفید و تکمیلی - شبیه به نقسی که آمار در علوم اجتماعی، یا میکروسکپ در علوم زیستی دارد - داده شود. به نظر آنها هنر کلامی، نهایتاً و کلاً در «کلمه» خلاصه می‌شود و هنر تصویری در رنگ، یک قطعه شعر ترکیبی از اصوات و یک نابلو تصویری از تکه‌های رنگ است، قوانین هنر همانا قوانین ترکیب اصوات و ترکیب الوان است. تلفی اجتماعی و روانشناختی که به نظر ما به پژوهشهای میکروسکی و آماری معنا می‌دهد، از نظر فرمالیستها یعنی در رابطه با «کلام» فقط کیمیاگری است.

شک洛夫سکی می‌گوید: «هنر همیشه مستقل از زندگی بوده است و رنگهایش هرگز بازتاب رنگهای پرجمی که بر فراز استحکامات «شهر» در اهتزازست، نبوده است. یاکوبسون در [مقاله] «شعر امروزه روس» می‌گوید: «تعدیل بیان و ترکیب لفظ، تنها عنصر اساسی شعرست، و کروچنیک» می‌گوید: «با هر فرم تازه محتوای تازه پدید می‌آید، لذا فرم به محتوا تعیین می‌بخشد.» و باز یاکوبسون می‌گوید: «شاعری همانا فرم بخنیدن به کلمات است و کلمات فی‌نفسه اصیل‌اند.»

خلبنيکوف^۱ می‌نویسد: «بهرحال کلمه برای خود شأنی دارد.» و نظایر آنها درست است که فوتوریستهای ایتالیا در پی آن بودند که طنین لکوموتیو و رادیو و برق و هواپیما و کشتی را که محصول زمانه‌شان بود، در شعر خود بیاورند. به عبارت دیگر، به دنبال فرم جدیدی برای محتوای زندگی جدید خود برآمده بودند. ولی به قول یاکوبسون معلوم شد که «این کار فقط رفورمی در زمینه گزارشگری (روایت) بوده است نه در حوزه زبان شاعرانه.» ولی فوتوریسم روسی بکل چیز دیگری است و دست از دامان «تعدیل و ترکیب خاص الفاظ» بر نمی‌دارد. فوتوریسم روسی معتقد است که فرم تعیین کننده محتواست.

باری یاکوبسون ناچارست اذعان کند که يك سلسله شگردهای شاعرانه جدید برای خود جای پای [؟] در شهرگیری^۲ (فرهنگ شهر) می‌یابند. ولی نتیجه‌ای که می‌گیرد این است: «چنانکه شعرهای شهری مایاکوفسکی و خلبنيکوف شاهد این مدعاست.» به عبارت دیگر منظورش این است که: فرهنگ شهری که چشم و گوش شاعر را بر می‌کند و «ادب» جدیدی به او می‌دهد، فرم جدید را به او الهام نمی‌کند که سرنسار از تشبیهات، صفات و وزن و آهنگ جدیدست. بلکه برعکس این فرم جدیدست که خودبخود نشأت یافته و شاعر را وا می‌دارد که مواد مناسب شعر خود را برگزیند و بدینسان او را در جهت شهر و شهرگیری به پیش می‌رانند! «ترکیب الفاظ مناسب» خودبخود همچنان از عهد اودیسه تا A Cloud in Trousers ادامه داشته است؛ مشعل، شمع، و چراغ برق کاری به کار آن نداشته است! وقتی که این حرفها بصورت قاعده بیان می‌شود، خامی و خوشخیالی کودکانه‌اش بیشتر به چشم می‌زند. ولی یاکوبسون سماجت به خرج می‌دهد: و پینایش جواب می‌دهد که خود مایاکوفسکی هم چنین مصرعهایی دارد: «ای خلق ابله از شهرها بگریزد» و نظریه پرداز مکتب فرمالیسم با استدلال متینی ادامه می‌دهد: «این را حمل بر چه باید کرد، تناقض منطقی! از نظر مانه، ولی باید دید دیگران چه برداشتی از این اندیشه‌های شاعر که در شعرش بیان شده دارند. لجنمال کردن شاعر و تخطئه او به جرم بیان افکار و احساساتش، همانقدر عبث است که هو کردن مردم قرون وسطا کسی را که نقش یهودا را بازی می‌کرد.» و از این قبیل. کاملاً معلوم است که اینها را آدمی در حد يك شاگرد دبیرستانی زیرک که فی‌المثل می‌خواهد علیه معلم ادبیات فضل‌فروش‌اش طبع آزمایی کند، و برای خود وجهه‌ای بیابد نوشته است. این متذوقان نباید در لغز خوانی ماهر باشند، ولی نمی‌توانند در مسائل نظری، محکم و اصولی و بدون غلط دستوری چیز بنویسند. اثبات این مدعا دشوار نیست.

البته فوتوریسم ظواهر شهر یعنی ترامواها و برق و تلگراف و اتومبیل و هواپیما کاپاره‌های شبانه را (مخصوصاً کاپاره‌ها را) خیلی پیش از آنکه فرم جدید خود را یافته باشند در می‌یابد. شهرگیری (فرهنگ شهری) در ضمیر نیمه آگاه فوتوریسم عمیقاً رسوخ دارد و صفات جدید و وزن و قافیه و دستور زبان صرفاً کوششی است در جهت فرم هنرمندانه دادن به شیخ جدید شهرها

1. Khlebnikov (19885-1922)

2. Urbanism

که ضمیر خودآگاه شاعران را تسخیر کرده است. و وقتی که مایاکوفسکی بانگ بر می‌دارد «ای خلق ابله از شهرها بگریزد» این فریاد مردی است که تا مفر استخوانش شهر زده است و کسی است که شهریگری خود را بوضوح و سماجت به رخ هم می‌کشد مخصوصاً وقتی که از «شهر می‌گریزد» و به بیلافت ناپستانی می‌رود. هرگز مسأله لجنمال کردن (و این کلمه چندان مناسب نیست) يك شاعر به جرم بیان افکار و احساساتش در کار نیست. البته سرنوشت هر شاعر در گرو نحوه بیان اوست. ولی بهر حال هر شاعر زبان مکتبی را بکار می‌برد که آن را قبول دارد یا زبانی پیش می‌گیرد که حد و مرزش از حدود شخصی او فراتر می‌رود. این نکته حتی در مواردی که شاعر خود را وقف تغزل و شعرهای شخصی اعم از عاشقانه و مرثیه می‌کند نیز صادق است. اگرچه رنگ شخصی فرم شعر با احوال و روحیات خود شاعر ارتباط دارد، ولی این هر دو با تقلید و پیردی از قواعد و کلیشه‌های رایج هم سروکار دارد. همچنین در نحوه احساس و نحوه بیان آن احساس. هر فرم جدید هنری را که در سیر کلی تاریخ بنگریم، در پاسخ به نیازهای جدید زاده می‌شود. فی‌المثل در مورد تغزل عاشقانه شخصی می‌توان گفت بین فیزیولوژی سکس و يك شعر عاشقانه يك سلسله مکانیسم‌های انتهای پیچیده روانی در کار است که دارای عناصر فردی، نژادی و اجتماعی است. سالوده نژادی، یعنی بنیاد جنسی انسان، بکندی تغییر می‌کند. صور اجتماعی عشق از آن سریعتر تحول می‌یابد. این دو بر رویای روانی عشق اثر می‌نهد و سایه روشنیهای جدید و نیازهای روانی جدید و واژگان جدید بدید می‌آورند و بدینسان نیازها و انتظارات جدیدی از شعر می‌طلبند. شاعر می‌تواند ماده هنرش را فقط در محیط اجتماعی‌اش بیابد و نبضانهای جدید زندگی را از صافی وجدان هنرمندانه خویش بگذراند. زبان که بر اثر شرایط زندگی شهری دگرگون و سحیده می‌شود واژگان جدید در برابر شاعر می‌نهد و ترکیب کلامی جدیدی را - برای بیان افکار با احساسات جدید که در نهانخانه تاریک ضمیر نیمه آگاه او می‌خواهد راه باز کند - به او القایا برای او تسهیل می‌کند. اگر هیچگونه تحولی در احوال روانی بشر بر اثر تحولات محیط اجتماعی بدید نمی‌آمد، هیچ نهضتی در هنر به هم نمی‌رسید؛ و بشر نسل بعد از نسل، به شعرهای کتاب مقدس ما یونان باستان، خرسند می‌بود.

ولی فیلسوفان مکتب فرمالیسم ردد روی ما می‌ایستند و می‌گویند این صرفاً فرم جدیدی است «در زمینه روایت و نه در حوزه زبان شعر» این جاسس که واقعاً حیران می‌شویم، ولی اینان حتی می‌پذیرند که شعر گزارش و روایت باشد ولی با سبکی خاص و شکوهمند.

بین لیبرالها و بولیستها نیز بحث و مناقشه راجع به هنر ناب و هنر متعدد جریان داشت. ولی ما با این بحث کاری نداریم. ما ربالسم دیالکتیک فراتر از این است. از نظرگاه عینی سیر تاریخ، هنر همواره در خدمت اجتماع و از نظر تاریخی مفیدست. هنر خود تعبیر و کلام مناسب برای بیان احوال گنگ و مبهم آدمی دارد، و اندیشه و احساس را به یکدیگر نزدیک یا میان آنها تقابل ایجاد می‌کند، و احوال و عوالم معنوی فرد و جامعه را غنی‌تر می‌سازد، احساسات و عواطف را بالوده‌تر و پیراسته‌تر و حساس‌تر می‌سازد، دامنه اندیشه را بینایش گسترده‌تر می‌نماید، و نه از طریق

انباشتن تجربه فردی، فرد و گروه اجتماعی و طبقه و ملت را فرهیخته‌تر می‌کند. و این امور مستقل از این است که هنر حتماً زیر يك پرچم «هنرناب» یا هنری صریحاً همدل و متعهد پیش رود. در پیشرفت اجتماعی روسیه خود ما، همدلی اجتماعی بیرقی بود در دست روشنفکرانی که در پی پیوند با مردم بودند. روشنفکران درمانده که زیر فشار تزاریسیم خرد شده و از محیط فرهنگی محروم مانده بود. یناهی در طبقات فرودست جامعه می‌جست و می‌کوشید به «مردم»، ثابت کند که فقط در غم انسانست و فقط برای آنان زندگی می‌کند و علاقه «بیحد و حصری» به آنان دارد. و همانطور که پوبولیست‌هایی که به مردم عادی نزدیک شده بودند، دست از نظیف پوشی و شانه و مسواکشان برداشته بودند، روشنفکران هم آماده بودند که «نازک کاربهای» فرم را در هنر فدا کنند تا رنجهای ستمدیدگان را هرچه مستقیم‌تر و خودجوش‌تر بیان کنند. از سوی دیگر، هنر «ناب» شعار بورژوازی نوحاسته بود که نمی‌توانست صریحاً خصلت بورژوازی خود را برملا کند، و در عین حال می‌کوشید روشنفکران را به خدمت خود در آورد. نظرگاه مارکسیسم بدور از این همدلیهای ضعیف است که از نظر تاریخی ضرورت داشته ولی هم از جهت تاریخی منسوخ است. مارکسیسم با حفظ سطح پژوهش علمی‌اش، ریشه‌های اجتماعی هنر «ناب» و «همدل» را با اطمینان خاطر یکسانی می‌نگرد. و بهیچوجه شاعر را بخاطر بیان افکار و احساساتش «مجرم» نمی‌سمارد، بلکه سؤال عمیق‌تر و مهم‌تری را پیش می‌کشد. یعنی به دنبال این است که يك اثر هنری با تمام ویژگیهای شخصی‌اش به چه سنخ احساساتی نعلق دارد؟ شرایط اجتماعی بروز این افکار و احساسات چیست؟ در پیشرفت تاریخی يك جامعه یا طبقه چه جایی دارد؟ و علاوه بر این، چه میراث ادبی‌ای در تکوین این فرم جدید دخیل بوده است؟ و سنخ جدید افکار و احساسات، تحت تأثیر کدام انگیزه تاریخی، از ضمیر نیمه آگاه به قلمرو شعور شاعرانه شاعر رانده شده‌اند؟ چنین کند و کاوی ممکن است بفرنج باشد و تفضیلی یا اجمالی باشد، ولی فکر اساسی‌اش این است که هنر در روند اجتماعی، نقش کمکی دارد.

هر طبقه‌ای منسی خاص خویش را در هنر دارد، یعنی نیازها و خواسته‌هایش از هنر، نظام خاصی دارد که همپای زمان، فی‌المثل بر اثر حمایت دربارها و اشراف از هنر و رابطه اتوماتیک عرضه و تقاضا، با روشهای پیچیده و متعددی که بر هنرمند اثر می‌گذارد و نظایر آن، تحول می‌یابد. در طول زمانی که هنر خصلت وابسته به دربارش را حفظ کرده بود، وابستگی اجتماعی، یا حتی شخصی هنرمند پنهان نبود، و علنی بود. خصلت شایع و مردم پسند ولی بی‌نام بورژوازی نوحاسته کلاً به نظریه «هنر ناب» انجامید. و چنانکه گفته شد، ادبیات همدلانه روشنفکران پوبولیست با منافع طبقه‌ای پیوند خورده بود. طبقه روشنفکر نمی‌توانست بر بای خود بایستد و نمی‌توانست بدون حمایت مردم این حق را به دست آورد که نقشی در تاریخ ایفا کند. ولی در کساکش انقلابی، غرور طبقه‌ای روشنفکران، تبدیل ماهیت یافت و جناح چپ روشنفکر، فداکاری عظیمی نشان داد. به این معنا که طبقه روشنفکر نه فقط هنر همدل، یا همدلی اجتماعی در هنر را پنهان نکرد بلکه منادی آن شد و بدینسان هنر را فدا کرد، همچنانکه بسا چیزهای دیگر را هم فدا

کرده بود.

برداشت مارکسیستی ما از همبستگی عینی هنر با شرایط اجتماعی و سودمندی اجتماعی هنر، اگر به زبان سیاست در آوریم، هرگز به معنای این نیست که با صادر کردن احکام و دستورات هنر را منکوب و مفهور کنیم. این حرف حقیقت ندارد که ما فقط هنری را نو و انقلابی می‌دانیم که از کارگران سخن می‌گوید و همچنین این تهمت هم بی‌معنی است که ما می‌خواهیم شاعر مدام از دودکش کارخانه‌ها یا ستیز با سرمایه و سرمایه داری شعر بگوید! البته هنر جدید خواه ناخواه باید مبارزه پرولتاریا را در مد نظر داشته باشد. ولی هنر جدید چندان هم تنگ میدان نیست. برعکس و زیر هر نغمه که زد راه به جایی دارد، تغزلات شخصی که چندان راه به جایی هم ندارند کاملاً حق دارند که در هنر جدید جایی برای خود داشته باشند. بعلاوه انسان جدید نمی‌تواند شعر تغزلی خاص خویش را نداشته باشد. اگر فقط مسیح و سبایوط (لقب یهود خدای یهود) Saba oth موضوع تغزلات شاعران بودند (از جمله مثلاً اخماتوا، تزوتوا، شکاپسکایا و دیگران) همین یک مورد نابت می‌کرد که تغزل این دسته از شعرا چقدر از زمان عقب است و از نظر اجتماعی و استحضانی چقدر برای انسان امروز کمبود دارد. حتی اگر این تغزلات کلیشه‌ای بیشتر متکی به الفاظ باشد - و نه احوال که در آن صورت هم از ماندگی روانی حکایت می‌کند و لذا با هشیاری انسان امروز منافات پیدا خواهد کرد. البته هیچکس نمی‌خواهد و نمی‌تواند برای شاعران نسخه و دستورالعمل بنویسد. هر کس هرچه دل تنگش می‌خواهد می‌تواند بگوید! ولی باید به طبقه جدید که خود را مطرح می‌بیند، و حق هم دارد، اجازه دهد صلاهی سازندگی دنیای جدید را در دهد و خطاب به شاعران بگوید: اگر فلسفه فرن هفدهم را به زبان Acneist ترجمه کنید شاعر نو قلمداد نخواهید شد. فرم هنر تا حد معین و میزان زیادی مستقل است ولی هنرمندی که آفریننده این فرم است و مخاطبی که از آن محظوظ می‌شود، ماشینهای کوکی نیستند که بی‌اراده چیزی بیافرینند با از آن حظ هنری ببرند. این هر دو انسانهای زنده‌ای هستند و ذهن زلالی دارند که به نحوی و تا حدودی وحدت دارد. هرچند کاملاً همسان و همگن نیست. این ذهن منتخبه شرایط اجتماعی است آفرینش و التذاد هنری یکی از کارکردهای این ذهن است. هر قدر هم که فرمالیستها بکوشند که فرزانه باشند، برداشته‌شان صرفاً مبتنی بر این امرست که وحدت روانی انسان اجتماعی را - که آفریننده و مخاطب هنرمند - نادیده می‌گیرد.

پرولتاریا باید بیان نظرگاه معنوی جدید را که بتازگی در او رو به‌نسکل است - بیابد و این بر عهده هنرست که او را در شکل دادن به این نظرگاه یاری کند. این یک نظم دولتی نیست، بلکه یک نیاز تاریخی است. نه از آن می‌توان گذشت و از ضرورت نیرومند آن می‌توان طفره رفت. مکتب فرمالیسم می‌کوشد عینی باشد. و بیدلیل نیست که از انتقاد خودسرانه‌ای که فقط با ذوق و سلیقه‌های شخصی سر و کار دارد بیزارست. و در جست و جوی معیار دقیقی برای رده

1. Akhmatova (1889-1967)

2. Tsvetaeva (1892-1941)

3. Shkapskaya

بندی و ارزیابی آثار هنری است. ولی به‌الزام بینش محدود و شگرد سطحی‌اش همواره به‌مفاک خرافاتی چون مجسمه خوانی، و خط خوانی، در می‌غلند. این دو «مکتب» هم در صدد استنتاج از آزمایش‌های عینی، یعنی شمارش شکستگیها و انحنای خط و نیز شکل پس کله هر کس، برای تعیین خصوصیات روانی او هستند. شاید فرضاً بعضیها قبول کنند که شیوه خط نویسی و شکل سر ربطی به‌شخصیت داشته باشد، ولی این ربط مستقیم نیست، و نمی‌توان شخصیت و شمایل انسانی را منحصر و محدود به‌این ربط دانست. عینیت‌گرایی ظاهری که مبتنی بر ویژگیهای ناقص عرضی و فرعی باشد لاجرم به‌بدترین ذهن‌گرایی منتهی می‌شود. و در فرمالیسم منتهی به‌خرافه «اصالت کلمه» می‌گردد. شاعر فرمالیست چندان سرگرم شمارش صفتها و سبک و سنگین کردن مصرعها و افاعیل عروضی است که فی‌المثل هنگام بیان حالات کسی که نمی‌داند با تنهایی‌اش چگونه کنار بیاید، یا الکن می‌ماند یا دست به‌کلی گوییهای غیر منتظره‌ای می‌زند که مرکب از ۵ درصد فرمالیسم ناب و ۹۵ درصد کشف و نهود نسخه است.

در واقع فرمالیستها، استنباطی را که از هنر دارند به‌میزان منطقی‌اش نمی‌سنجند. اگر کسی سیر و سلوک آفرینش شاعرانه را صرفاً در ترکیب الفاظ و اصوات بداند، و با به‌هم بستن چند مصرع بر این شیوه، بخواهد همه مسائل و مشکلات شعر را حل کند، در این صورت تنها فرمول طلایی «هنر شعر» چنین خواهد بود: یک فرهنگ لغت بردار و به‌مدد معادلات جبری و تقدیم و تأخیر کلمات، همه آثار شعری اولین و آخرین جهان را از طبع خویش صادر فرما. طبق منطبق اهل فرم، شاعر می‌تواند مثلاً منظومه Eugene Onegin^۲ را به‌دو طریق بسراید؛ یا انتخاب کلمات را تابع یک مضمون از پیش اندیشیده قرار دادن (چنانکه خود پوشکین هم این کار را کرد) یا با توسل به‌معادلات جبری. از نظرگاه فرمالیستی، شیوه دوم خیلی درست‌ترست، چرا که مبتنی بر حالت عاطفی و الهام شاعرانه یا چیزهای بی‌نیات دیگر نیست. و بعلاوه این امتیاز را هم دارد که در حالی که به‌خلق منظومه‌ای چون Eugene onegin می‌انجامد چه بسا انسان را به‌خلق تعداد بیستاری شاهکار دیگر هم نایل گرداند. تنها چیزی که لازم است زمان بیهود و بی‌نهایتی است که ابدیت نام دارد. ولی از آنجا که نه نوع انسان و نه فرد شاعر ابدیت را در اختیار دارد، کانون اصلی شعر، در مضمون از پیش اندیشیده - در معنای وسیع کلمه - خواهد بود یعنی به‌صورت اندیشه‌ای واضح و احساس شخصی یا اجتماعی صریح همراه با حالت عاطفی مبهم. منهدود خواهد بود. این مضمون یا محتوا در تلاشی که در جهت تجسم هنری خویش دارد، بر اثر فشار فرم، برانگیخته یا جابجا می‌شود و گاه به‌راهی ناخواسته و پیش‌بینی نشده کشانده می‌شود. به‌عبارت ساده‌تر فرم کلامی، بازتاب قهری محتوای پیش‌اندیشیده نیست، بلکه عنصر فعالی است که بر محتوا اثر می‌گذارد. ولی چنین تأثیر و تأثر فعال و متقابلی - که فرم بر محتوا اثر می‌گذارد و

1. Phrenology

2. Graphology

۳. منظومه عاشقانه‌ای از پوشکین (۱۸۳۱) - م.

گاه بکلی آن را دگرگون می‌کند در حیات اجتماعی و حتی در حیطة زیستشناسی هم مشهودست. هیچ دلیلی ندارد که داروینیسیم و مارکسیسم را پس بزیم و در قلمرو زیستشناسی یا جامعه‌شناسی. مکتب فرمالیسم را علم کنیم.

ویکتور شک洛夫سکی که بچالاکی از فرمالیسم کلامی به‌ذهنی‌ترین ارزشگذارها می‌گریزد، از نظریه ماتریالیستی - تاریخی هنر، تلقی جامدی دارد. او در وجیزه‌ای که تحت عنوان رهسپاری اسب، منتشر کرد در طی سه صفحه کوچک - و ایجاز از خصایص عمده و بهر حال استعدادهای مسلم شک洛夫سکی است - پنج (نه چهار و نه شش، فقط پنج) احتجاج جامع علیه نگرش ماتریالیستی هنر اقامه می‌کند. بدنیست این احتجاجات را بررسی کنیم، چه بیفایده نیست که ببینیم چه نوع یوشالهایی بعنوان آخرین کلام در تفکر علمی (با انبوهی از استشهادات عالمانه در همان يك و جب جا) عرضه می‌شود.

شک洛夫سکی می‌گوید: «اگر محیط و روابط تولید بر هنر اثر داشت در آنصورت آیا مضامین هنری، وابسته به اقلیمهایی که متناسب و مربوط به این روابط اند نمی‌بود؟ ولی می‌بینیم که مضامین هنری وابسته به اقلیم خاصی نیستند.» بله ولی پروانه‌ها چگونه؟ طبق نظر داروین، آنها هم «متناسب» با روابط معین اقلیمی هستند ولی از مکانی به مکانی دامن می‌کشند، درست مانند ادبیاتی سبکیال.

بآسانی نمی‌توان دریافت که چرا مارکسیسم باید وابستگی مضامین هنری را به اقلیم خاص محکوم کند. این واقعیت که اقوام مختلف و طبقات مختلف يك قوم، از مضامین مشترك همسانی استفاده می‌کنند، صرفاً حاکی از این است که تخیل بشر محدودست و چگونه انسان در هر نوع آفرینشی، حتی آفرینش هنری، در مصرف نیروی خود صرفه‌جویی می‌کند. هر طبقه‌ای می‌کوشد تا حداکثر ممکن از میراث مادی و معنوی طبقه دیگر سودجوید. اجتماع شک洛夫سکی را می‌توان بآسانی در زمینه تکنیک تولید نیز مطرح کرد. از قدیم‌ترین زمانها به اینسو، محتوا یا «مضمون» ارابه همانست که بوده است یعنی محور و چرخ و مال بند. ارابه اشراف رومی طبق ذوق و سلیقه و نیازشان آراسته بوده. همانطور که کالسکه کنت اورلف^۲ با نشستگاههای نرم و راحتش، با سلیقه این سوگلی کاترین کبیر متناسب بود. گاری دهقانان روسی هم با نیازهای خانگی، و ضعف با قوت یابواش و چگونگی جاده‌های دهات، متناسب است. اتومبیل که پیشک محصول تکنیک جدیدست، مع الوصف همان «مضمون» قدیم را تکرار کرده است یعنی چهار چرخ و دو محور. با این وصف، هر وقت که اسب يك دهقان از برابر نور خیره کننده يك اتومبیل، به‌هنگام شب، در جاده‌های روسیه رم می‌کند، برخورد دو فرهنگ در آن جلوه‌گر می‌شود.

احتجاج دوم شک洛夫سکی از این فرارست: «اگر محیط می‌توانست در داستانها انعکاس یابد، دیگر لازم نبود که علما و محققان اروپایی خودشان را کلافه کنند تا سر در بیاورند که داستانهای

هزار و يك شب مال كجاست. مصري است يا هندی يا ایرانی.» قول به اینكه محیط انسانی، همچنین محیط فرد هنرمند یعنی شرایط تعلیم و تربیت و زندگی اش در هنرش جلوه گر می شود به این معنا نیست که این جلوه، خصلت دقیق جغرافیایی یا قومی یا آماری دارد. چندان عجیبی ندارد که نمی توان دقیقاً پی برد که فلان داستان در مصر یا هند یا ایران پدید آمده است، چرا که شرایط اجتماعی این کشورها وجوه مشترك بسیاری داشته است ولی همین واقعیت که علما و محققان اروپایی برای پاسخگویی به این سؤال که زادگاه داستان را از روی مختصات خودش تعیین کنند حاکی است که این داستان با مجموعه داستان، محیطی را در خود منعکس کرده است حتی اگر این انعکاس مغشوش باشد. هیچکس نمی تواند از سایه خودش بیشتر ببرد. حتی هذیانات يك دیوانه هم حاوی چیزی نیست که قبلاً از جهان خارج دریافت نکرده باشد. ولی این خود دیوانگی دیگری است که هذیانات او را بازتاب دقیق جهان خارج بینگاریم. فقط يك روانپزشك مجرب و فکور، که از گذشته آن بیمار خبر داشته باشد، می تواند تکه های شکسته بسته و کز ریشه واقعیت را در محتویات هذیانهای او باز یابد. البته آفرینش هنری هذیان نیست، هرچند نوعی تحریف و تصرف و تعبیر واقعیت است بر طبق قوانین ویژه هنر. هر قدر هنری تخیل زده باشد، هیچگونه موادی جز آنچه از طریق دنیای سه بُعدی و سپس از طریق دنیای محدودتر جامعه طبقاتی به او عرضه می شود، چیزی در اختیار ندارد. حتی وقتی که هنرمند بهشت و دوزخ می آفریند، فقط تجربه ای را که در زندگی خویش داشته است، فی المثل از صاحبخانه ای که به بهانه اجاره های معوقه جانش را به لب رسانده است، ابعاد تخیلی هیولانی می بخشد.

شکلوفسکی ادامه می دهد: «اگر خصایص و اوصاف ممیزه طبقه و کالت در هنر به ودیعه نهاده شود، در این صورت چگونه است که افسانه های گوناگون عامیانه همه روسها درباره اشراف و اربابانشان مانند افسانه هایی است که راجع به کشیها می سازند؟»

اساساً این احتجاج تعبیر دیگر از همان احتجاج اول است. چرا نباید افسانه های عامیانه راجع به اشراف و راجع به کشیشان همسان باشند، و این چه تناقضی با مارکسیسم دارد؟ بیانیه هایی که بزرگان مارکسیست نوشته اند، غالباً از اربابان زمیندار و سرمایه داران و کشیشان و امرای ارتش و سایر استثمارگران بیگسان نام می برد. زمینداران بزرگ بیشك با سرمایه داران فرق دارند، ولی در بعضی موارد، هر دو از يك قماش می شوند. در این صورت چه اشکالی دارد که هنر عامیانه در بعضی موارد، به ارباب و کشیش به يك چشم بنگرد، و هر دو را نماینده طبقاتی که مالك الرقاب مردم و یغماگر آنان اند بداند. در کارتونهای مور و دنی، غالباً کشیش را شانه به شانه ارباب می بینیم بی آنکه خدشه ای به مارکسیسم برساند.

شکلوفسکی احتجاج دیگرش را چنین بیان می کند: «اگر صفات قومی در هنر منعکس می شد فولکلوری که مردم يك مرز بوم معین از خود داشتند، قابل اطلاق به مردم مرز دیگر نبود و نیز

هیچ قومی نمی‌توانست افسانه‌ای راجع به قوم دیگر بگوید.»

ملاحظه می‌کنید که همچنان دست بردار نیست. مارکسیسم هرگز بر آن نیست که صفات قومی، خصلت مستقلی دارد. بلکه برعکس، بر اهمیت قاطع شرایط طبیعی و اقتصادی در تشکل فولکور-آکید دارد. شباهت شرایط در سیر اقوام گله‌دار و کشاورز و شباهت وجوه تأثیرات متقابلشان بر یکدیگر، لاجرم به آفرینش فولکور مشابه می‌انجامد. و در مسأله مورد بحث، اصولاً فرقی نمی‌کند که این مضامین همگن و مشابه، چه مستقلاً در میان هر قوم نشأت یافته باشد، و بمثابة بازتاب تجربه زیستی‌ای باشد که در صفات اصلی همسان و همگن بوده‌اند، و از ورای منشور همگنِ نخیل دهقانی بازتابیده‌اند، و چه بذر این افسانه‌های عامیانه به‌مدد باد مساعد از جایی به جایی رفته باشد، و در زمین یا زمینه مناسب ریشه کرده و یا گرفته باشد. و بیشتر محتمل است که در واقع این هر دو شیوه توأماً رخ داده باشد.

و بالاخره، احتجاج پنجمش که آن را استدلال مستقلی جلوه می‌دهد از این قرار است: «خاساً اینکه گزینش مضامین در هنر، همواره تابع منطق (مارکسیستی) نیست.» شکلوفسکی به‌مضمون آدم زبایی (گریزاندن معشوق و نظایر آن) که از کمدهای یونان گرفته تا در آثار اوستروفسکی، مطرح است، اشاره دارد. به عبارت دیگر، منتقد محترم همان احتجاج اولش را (که چنانکه دیدیم تا آنجا که حتی پای منطق صوری در میان است، به‌نفع فرمالیستها نیست) به‌صورت دیگر در آورده است. این ایراد هم موجه نیست. مضامین هنری از قومی به قومی و از طبقه‌ای به طبقه‌ای و حتی از هنرمندی به هنرمندی «مهاجرت» می‌کند و دست به‌دست می‌گردد. این واقعیت فقط حاکی از این است که ذهن انسان مقتصد و صرفه‌جوست. يك طبقه جدید از صفر شروع نمی‌کند که همه فرهنگ بشری را از آغاز دوباره بسازد، بلکه برگزیده هم دست دارد، و آن را جرح و تعدیل می‌کند و به آن نظم و نسق تازه می‌بخشد و سپس دستاوردهای خود را بر مبنای آن می‌سازد و بر آنچه بوده است می‌افزاید اگر از «جامعه خانه دست دوم» اعصار گذشته استفاده‌ای نمی‌شد، سیر تاریخ هرگز پیشرفتی به‌خود نمی‌دید. اگر اوستروفسکی مضمون نمایشنامه‌هایش را از مصریان و یونانیان باستان اقتباس می‌کند، به‌همان ترتیب کاغذی هم که همین جناب آن مضمون را بر رویش می‌نویسد و می‌پرورد، دنباله همان پایروس مصری و پوست یونانی است که به‌دست او رسیده است. بد نیست تمثیل دیگری بکار ببریم. این واقعیت که روشهای انتقادی سوفسطائیان یونان، که خود فرمالیستهای کامل عیار عصر خود بودند، به‌نظریه پردازان شکلوفسکی سرایت کرده است، تغییری در این امر نمی‌دهد که خود شکلوفسکی، فرآورد باید بیضایی از يك محیط اجتماعی معین و يك عصر معین باشد.

حملة پنج ماده‌ای شکلوفسکی به‌مارکسیسم، عجیب یادآور مقالاتی است که يك وقتی بر رد داروینیسیم در مجله Orthodox Review منتشر می‌شد. اسقف دانشمند نیکانور اودیسائی سی

۱. الکساندر نیکولایویچ اوستروفسکی (۱۸۸۶-۱۸۲۳) Alexander Nikolayevich Ostrovsky نمایشنامه‌نویس روس - ۲.

چهل سال پیش نوشته بود اگر نظریه منشأ انسان از میمون حقیقت داشت، در اینصورت پدر بزرگهای ما باید نشانه‌ای از دم در خود داشته بوده باشند. با چنین نشانه‌ای را در پدر بزرگ و مادر بزرگهای خود سراغ کرده باشند. نانبأ چنانکه بر همگان معلوم و مسلم است، میمون فقط میمون می‌زاید... خامساً داروینیسیم نادرست است چون با فرمالیسیم تناقض دارد. با عرض معذرت... البته منظورم از فرمالیسیم در اینجا، احکام فرمال (رسمی) صادره از مجمع عمومی کلیساهاست. فضیلت این کنییش دانشمند در این است که بهر حال صریحاً گذشته‌اندیش بود و سر رشته سخنش به‌تعالیم یولس حواری بود نه در فیزیک و شیمی یا ریاضیات، چنانکه شکوفسکی فوتوریست فرا می‌نماید.

بدون هیچ شك و شبهه‌ای مسلم است که نیاز به هنر، ساخته و پرداخته شرایط اقتصادی نیست. ولی نیاز به غذا هم ساخته و پرداخته اقتصاد نیست. برعکس، نیاز به غذا و گرما سازنده و پدیدآورنده اقتصاد است. این هم حقیقی است که انسان نمی‌تواند همیشه با توسل به اصول مارکسیسم در رد یا قبول يك اثر هنری تصمیم بگیرد. يك اثر هنری، در درجه اول، باید طبق موازین خودش یعنی با فواین هنری ارزیابی شود. ولی مارکسیسم فقط می‌تواند تبیین کند که چرا و چگونه فلان گرایش در هنر در فلان دوره تاریخی پدید آمده است؛ یا به عبارت دیگر چه کس آنچه کسانی در طلب فلان فرم هنری برآمده‌اند و نه در پی بهمان فرم، و چرا.

کودکانه است اگر فکر کنیم که هر طبقه می‌تواند کلاً و کاملاً هنر خویش را صرفاً از درون خویش بیافریند، و بویژه اینکه پرولتاریا قادرست با توسل به انجمنها و اصناف هنری در بسته یا «سازمان فرهنگ پرولتاریا» و غیره هنر جدیدی بی‌افکند. بطور کلی کار و کنش هنری انسان متداوم است. هر طبقه نوحاسته‌ای خود را بر سانه‌های سلف خویش بر می‌کشد. ولی این تداوم دیالکتیک است، یعنی هر طبقه با آفت و خیزهای درونی به‌خودیابی می‌رسد. نیاز هنری جدید برای کسب نظرگاههای ادبی و هنری، بر اثر بالندگی يك طبقه جدید، و تحت تأثیر رشد تروت مادی و معنوی‌اش از اقتصاد انگیزش می‌یابد، و انگیزه‌ها و محرکه‌های کوچکتر بر اثر تحولاتی که در موضع آن طبقه پدید می‌آید، تأمین می‌گردد. آفرینش هنری همواره زیر و زبر شدن بفرنج شکل‌های قدیم، تحت تأثیر انگیزه‌های جدیدی است که در خارج از هنر ریشه دارد. در این معنای وسیع هنر «دست برورد» بشرست، عنصر برت و پراکنده‌ای نیست که خود به‌خود یا از خود بارور شود، بلکه کارکرد انسان اجتماعی است که پیوندهای محکمی با زندگی و محیط زندگی خود دارد. و چقدر مایه عبرت است - اگر بخواهیم باوگی هر خرافه اجتماعی را تا اعماقش بکاویسم - که شکوفسکی به‌صراحت استقلال مطلق هنر از محیط اجتماعی‌اش در دوره‌ای از تاریخ روس افتاده است، که اتفاقاً هنر آن دوره با صراحت هرچه تمامتر وابستگی معنوی و محیطی و مادی خود را به طبقات و قشرها و گروههای اجتماعی باز می‌نمایاند!

مانریالیسم اهمیت فرم را چه در منطق، چه در حقوق چه در هنر انکار نمی‌کند درست همانطور که يك نظام حقوقی می‌تواند و باید بر مبنای منطق و سازواری درونی خویش ارزیابی شود. هنر

هم می‌تواند و باید از نظر دستاوردهایش در فرم، ارزیابی شود. ولی باید گفت يك نظریه حقوقی جدید که قائل به استقلال قانون از شرایط اجتماعی باشد از بن و بنیاد مصیوب است. نیروی محرکه قانون در اقتصاد نهفته است، در تعارض طبقاتی، قانون فقط بیان «فرمال» این پدیده است و سازواری درونی دارد و ناظر به خصوصیات جزئی نیست بلکه ناظر به خصالت کلی آنهاست یعنی عناصری که در آنها مداوم و مکررند. امروزه ما می‌توانیم با صراحتی که در طول تاریخ سابقه نداشته ببینیم که يك قانون جدید چگونه ساخته می‌شود. این کار با استدلال قیاسی و منطقی صورت نمی‌گیرد، بلکه با سنجشهای تجربی و تعدیل آنها بر طبق نیازهای اقتصادی طبقه حاکمه جدید صورت می‌گیرد. ادبیات که روشها و روندش ریشه در گذشته‌ای بس دور دارد و تجربه برهم انباشته مهارت کلامی را عرضه می‌کند، بیانگر افکار، احساسات، عواطف، نظرگاه و امید و آرزوهای هر دوره تاریخی جدید و طبقه جدید هر دوره است. از این نمی‌توان خیز برداشت و فراتر رفت. و لااقل برای کسانی که در خدمت يك دوره تاریخی و رو به‌زوال و با طبقه‌ای که دوره‌اش سرآمده، نیستند، نیازی به چنین خیزی نیست.

تجزیه و تحلیل فرمال (صوری) احتیاج به‌روش دارد، ولی این روشها دارای اصالت و اصلیت نیستند. می‌توان سجعهای امثال سائره را شمارش کرد و استعاره‌ها و تشبیه‌ها را طبقه بندی کرد و مصوتها و صامت‌های تصنیفهای عروسی را يك به‌يك محاسبه کرد. بیشك این کار بنوعی اصطلاحات ما را از هنر عامیانه افزایش خواهد داد؛ ولی اگر از شیوه بندرافشانی دهقانان و نحوه زندگیشان که در ارتباط با آنست، بویی نبرده باشیم، و یا هي‌المثل ندانیم داس و درو چیست و از چون و چند و اهمیت تقویم مذهبی در نظر دهقانان، خبر نداشته باشیم، از ساعتها یا روزهایی که برای ازدواج یا بدنيا آوردن فرزند از نظر زنان روستایی مناسب است، بی‌اطلاع باشیم، فقط پوسته سطحی هنر عامیانه را دیده‌ایم و راه به‌بطونش نبرده‌ایم. طرح معماری کلیسای جامع کلن، را می‌توان با اندازه گرفتن سطح زیر بنا و عرصه آن و ارتفاع طاق‌هایش و ابعاد سه گانه رواقش و ابعاد و نحوه قرار گرفتن ستون‌هایش و غیره به‌دست آورد؛ ولی تا ندانیم شهر قرون وسطایی چگونه چیزی است و صنعتگران قرون وسطا چگونه آدم‌هایی بوده‌اند، و کلیسای کاتولیک در قرون وسطا چه نقش و اهمیتی داشته‌اند، سر از معنای کلیسای جامع کلن در نمی‌آوریم. سعی در بریدن و جدا کردن هنر از زندگی و آن را صناعتی خود بسنده جلوه دادن، رمق حیاتی هنر را می‌گیرد و بیخ شادابش را می‌خشکاند. اصرار ورزیدن در این کار، نشانه مسلم انحطاط فکری است.

قیاس بین احتجاجات دینی علیه داروینیسیم که قبلاً بیان شد و این بحث، شاید از نظر خوانندگان دور از ذهن و بیمورد باشد. البته تا حدودی حق دارند. ولی مناسبت و ربط دقیقی بین آنها هست. نظریه فرمالیسم، بی‌اختیار هر مارکسیستی را که اهل بخیه باشد به‌یاد نغمه‌های مشابهی که در فلسفه ساز می‌شود می‌اندازد. حقوقدانان و اخلاقیون (بدون قصد خاص مثلاً

استملر، آلمانی و میخائیلوفسکی؛ ذهن گرای خودمان) کوشیده‌اند ثابت کنند که اخلاق و قانون (حقوق) تابع اقتصاد نیست. چه هیچگونه حیات اقتصادی که بدور و بر کنار از هنجارهای اخلاقی و قانونی باشد، قابل تصور نیست. تا اینجایش را قبول داریم؛ فرمالیستهای اهل قانون و اخلاق تا آنجا پیش نرفته‌اند که فائل به استغلال مطلق قانون و اخلاق از اقتصاد بشوند. همینقدر خوب است که به ارتباط پیچیده و متقابل «حند عامل» اذعان دارند. و این «عوامل» در حالیکه بر یکدیگر تأثیر دارند، کیفیات جوهر مستقل خویش را، که کسی نمی‌داند از کجا آمده است، نیز حفظ می‌کنند.

ادعای شکولوفسکی که فائل به استغلال مطلق «عامل» استحصانی (استتیک) از نفوذ شرایط اجتماعی است، نمونه‌ای از مبالغه‌ای مخصوص است که ریشه‌اش، باری، هم در شرایط اجتماعی است؛ و حاکی از خود بزرگی بی‌پای است که با توسل به زیبایی‌شناسی، با واقعیت‌های دشوار زمانه ما تسویه حساب می‌کند و انتقام می‌گیرد. قطع نظر از این خصوصیت، جعلیات فرمالیست‌ها، دارای همان مطلق و متدولوزی معیوبی است که سایر انواع ایدالیسم، از نظر یک ماتریالیست، مذهب، قانون، اخلاق و هنر نمایانگر جنبه‌های جداگانه یک روند پیشرفت اجتماعی واحد است. سیاست، مذهب، قانون، اخلاق، و زیبایی‌شناسی؛ اگرچه از نظر صنعت تفاوت‌های فنی با یکدیگر دارند و بیحدگنهایی پیدا می‌کنند، ویژگی‌های فردی و جزئی خود را حفظ می‌کنند و توسعه می‌دهند، ولی در هر حال، همانا کارکرد انسان اجتماعی‌اند، و از قوانین سازمان اجتماعی او تبعیت می‌کنند. ولی ایدالیست‌ها، برعکس، روند یگانه‌ای در تکامل تاریخی نمی‌بینند که افزار و اندام کارکرد مورد نیاز خود را در بطن خویش آماده می‌کند. بلکه آن را حاصل برخورد یا ترکیب و تعامل یک عده اصول و مبانی - مذهبی، سیاسی، حقوقی، استحصانی و اخلاقی - که منشأ و توجیهشان در خودشان است. ایدالیسم (دیالکتیک) هگل این اصول را (که از نظر او مفولات ابدی‌اند) با دادن مناسبت واحد به آنها به ترتیب و توالی خاصی در می‌آورد. صرف نظر از این امر که این وحدت از نظر هگل همانا روح مطلق است، که خود را در سیر تجلیات دیالکتیک خویش، به «عوامل» مختلف تقسیم می‌کند. دستگاه فلسفی هگل - بخاطر خصلت دیالکتیکش، نه بخاطر ایدالیسمش - واقعیت تاریخی را به نحوی نشان می‌دهد که دستکش پشت و رو شده و مجاله‌ای تصویر دست‌آساز را، ولی فرمالیست‌ها (که بزرگترین نابغه‌سان کانت بود) کاری با پویایی پیشرفت ندارند، بلکه به‌مقطعی از آن، آنها را در هنگام و لحظه الهام فلسفی‌شان، نظر دارند. در این مقاطع، تعقید و تکسر موضوع معرفت (ابژه) را به الهام درمی‌یابند (ولی نه بروسه‌ها را چون به‌بروسه‌ها نمی‌اندیشند). این تعقید را می‌شکافند و طبقه‌بندی می‌کنند. عناصر (عوامل) را نام‌گذاری

۱. رودلف استملر (۱۸۵۶-۱۹۳۸) Rudolf Stammler حقوق‌دان و فیلسوف حقوقی آلمان - م.

۲. نیکولای کنسانتینوویچ میخائیلوف (۱۸۴۲-۱۹۰۴) Nikolay Konstantinovich Mikhaylovsky فیلسوف

و منتقد روس - م.

می‌کنند، که ناگهان بصورت جواهر (ذوات) نیمه مطلق که پدر و مادری ندارند یعنی بصورت مذهب، سیاست، اخلاقیات، قانون و هنر در می‌آیند. در اینجا دیگر با دستکش تاریخ که پشت و رو و مجاله شده باشد مواجه نیستیم، بلکه با پوستی که از یکایک انگشتان کنده شده و در تف تجرید محض خشک شده و این «دست» تاریخ را فرآورد همکاری شست و سیابه و سایر انگشتان یعنی «عوامل» دیگر جلوه می‌دهند. «عامل» استحسانی همان انگشت کوچک است که از همه کوچکتر است ولی نامحبوب‌تر نیست.

«زیستشناسی، قول به اصالت حیات، همانا بیان دیگری از جدا جدا دیدن روند جهانی است و در نیافتن انسجام و ارتباط درونی آن. اخلاق و زیبایی شناسی مطلق و فرا - اجتماعی یا «نیروی حیاتی» مطلق و فرا - طبیعی چیزی که کم دارد يك خالق است. کثرت عوامل مستقل، «عواملی» بی‌آغاز و انجام چیزی جز «چند خدایی» به‌هیأت بدل نیست. همانطور که ایدآلیسم کانت، از نظر تاریخی همانا ترجمه مسیحیت به‌زبان فلسفه خردگرایانه است. همینطور هم همه انواع قالب ریزیهای ایدآلیستی، تصریحاً یا تلویحاً، به‌قبول خدا بعنوان علت العلیل می‌انجامد. در مقایسه با الیگارشی يك مشتم «نیمه مطلق» که در فلسفه ایدآلیستی هست، خدای واحد شخصی، بیشتر مایه نظم است. همینجاست که پیوند عمیق و پنهانی بین رویه فرمالیستها بر مارکسیسم و رویه مذهبی علیه داروینیسم نهفته است.

مکتب فرمالیسم، ایدآلیسم دست و پا شکسته‌ای را به‌مسائل هنری تحمیل می‌کند. فرمالیستها تعلق خاطر مذهبی گونه‌ای دارند. و دنباله روی یوحنا قديس‌اند. معتقدند که «در آغاز کلمه بود.» ولی ما معتقدیم که در آغاز «عمل» بود. و کلمه صدا و سایه آن بود.

فرهنگ فرزاد

تفسير لغات

حقیقت، حقیقت نسبی و مطلق

Truth, Absolut and Relative

حقیقت عبارت از بازتاب درست و موثق واقعیت در اندیشه است که سرانجام باید در عمل اثبات شود. واژه حقیقت در مورد اندیشه‌ها بکار می‌رود و نه خود اشیا یا وسایل بیان زبانی آن‌ها.

حقیقت نسبی و مطلق

این مقوله‌ها تعریف تکامل شناخت و تشخیص نسبی است میان الف) آنچه شناخته شده است با آنچه با گسترش دانشها شناخته خواهد شد ب) آن بخش از شناخت ما که ممکن است با گسترش دانشها تغییر یابد، دقیقتر شود یا رد گردد با آن بخش که انکارناپذیر است. تعریف مذکور به این پرسش که «آیا انگارهای انسانی که گویای حقیقت عینی هستند می‌توانند آن را (حقیقت عینی را) بگونه ناگهانی، کلی، نامسروط و مطلق با فقط بگونه تقریبی و نسبی بیان کنند» پاسخ می‌دهد. حقیقت مطلق یعنی شناخت کامل و جامع واقعیت که در آینده هرگز رد نخواهد شد. شناخت در هر مرحله‌ای از تکامل، وابسته سطح علم، فن‌شناسی و تولید در آن مرحله است. پابای گسترش شناخت و عمل (تجربه)، بینش انسان از طبیعت پیرامون، ژرفتر، کاملتر و دقیقتر می‌شود. بنابراین حقایق علمی نسبی هستند به این معنی که شناخت کامل و جامع (مطلق) از موضوعهای شناسائی [Objects] بدست نمی‌دهند و عناصری در خود دارند که باید تغییر یافته، دقیقتر و ژرفتر شوند. در عین حال هر حقیقت نسبی گامی است بسوی شناخت حقیقت مطلق و اگر آن شناخت، حقیقتی علمی باشد عناصر با دانه‌هایی از حقیقت مطلق را دربر دارد. از این رو حقیقت نسبی و مطلق وابسته یکدیگر بوده میان آن دو، سد عبورناپذیری وجود ندارد. با گسترش آگاهیهای علمی، حواص اشیا و روابط میان آن‌ها کاملتر و ژرفتر شناخته شده ما را به حقیقت مطلق نزدیکتر می‌سازند. در مسیر تکامل، برخی نظریه‌ها مردود می‌شوند (مثل فرضیه وجود اتر) و برخی مورد تأیید قرار می‌گیرند و به صورت حقایق مثبت درمی‌آیند (مثل فرضیه وجود اتم). برخی مفاهیم از حوزه دانش بیرون رانده می‌شوند (مثل ترموزن و فیلوژستین). دیگران دقیقتر و خلاصه می‌شوند (مثل مفاهیم همزمانی و لختی [Inertia] در مکانیک کلاسیک و در تئوری نسبیت و جز آن‌ها).

نسبیت گرایی

Relativism

گرایشی فلسفی است که به نسبیت و ذهنیت شناخت وجه مطلق می دهد و با تکیه به قانون نسبیت، بر این باور است که شناخت ما بازتاب جهان عینی (برون ذهنی) نیست. این دیدگاه در فلسفه یونان باستان از آن گورگیاس بوده. در عین حال در تکامل منطق دیالکتیک نقش مثبت داشته است. نسبیت گرایی بطور کلی در تمام دستگاههای فلسفی انگارگرایی ذهنی هست از آنجمله در انگارگرایی «فیزیکی» نسبیت شناخت فقط به این معنی که هر مرحله تاریخی آن به سطح معینی از تکامل نیروهای تولیدی و علم محدود است. و نه بمعنی نفی حقیقت عینی - پذیرفتنی است. ولی نسبیت گرایان فلسفی بر این باورند که همه حقایق فقط نسبی هستند و تکامل علم تنها عبارت از رشته خطاهایی است که به ترتیب جانشین یکدیگر می شوند. بنابراین از نظر ایشان حقیقت عینی مستقل از ذهن شناسنده نمی تواند موجود باشد.

مطلق و نسبی

absolut and relative

مطلق مقوله ای فلسفی است بمعنی ابدی، نامحدود، نامشروط و بخودی خود کامل و تغییر ناپذیر. این واژه در فلسفه اسلامی بمعنی خدا، در نزد افلاطون و ارسطو علت غائی، در فلسفه فیثته [نفس] [ego]، در فلسفه هگل اصل جهانی [روح مطلق]، در نزد شوپنهاور اراده، در نزد برگسون شهود یا اشراق. از دیدگاه فلسفه مادی-دیالکتیکی این مقوله جدا از مقوله نسبی غیرعلمی است. نسبی هر پدیده را در رابطه و در وابستگی اش به پدیده های دیگر می نگرد. بطور کلی ماده متحرک، مشروط و محدود به چیزی نیست. ابدی و یابان ناپذیر بمعنی مطلق است. ولی شماره نامحدودی از انواع ماده انکال متحقق و خاص حرکت آن که دائماً جانشین یکدیگر می شوند، موقت، محدود، گذرا و نسبی هستند. هر چیزی نسبی است ولی جزئی از يك کل است و به این معنی همواره عنصری از مطلق در خود دارد هر چیز که در این رابطه نسبی است در رابطه دیگر مطلق است (در مطلق نسبی و در نسبی مطلق وجود دارد). پس تفاوت میان نسبی و مطلق نیز نسبی است.

شناخت

knowiege

شناخت برآیند کار و اندیشه انسان هاست، که روابط قانونمند جهان عینی همواره دستخوش تغییر را بصورت مفاهیم و در قالب زبان باز می آفریند. گوهر شناخت نمی تواند بدون اقتضای طبیعت

اجتماعی فعالیت پراتیک انسان به فهم در آید. قدرت اجتماعی انسان در شناخت متمرکز و مبلور می‌گردد. این واقعیت، در تاریخ فلسفه، پایه‌ای شد برای دستگاه‌های ایده‌آلیستی (افلاطون و هگل) در ارائه مفهوم خود بستگی و خود بسامانی ایده‌ها که در واقع چیزی نبودند جز برآیند ایده‌ای فعالیت اجتماعی انسان. ماده‌گرایی پیش از مارکس، شناخت را برعکس، برآیند کوشش شناختی فرد یا تجربه فردی می‌دانست. جهان بینی مزبور که برحسب‌گرایی افراطی استوار بود این حقیقت را نادیده می‌گرفت که انسان فرایند شناخت را با دستگاه «حاضر آماده»‌ای از مفاهیم و مقوله‌ها که پرورده جامعه است آغاز می‌کند. نقش مستقیم شناخت، برگرداندن مفاهیم متفرق و پراکنده به شکلی عام است طوری که آن چیزی را که همچون مبنای استوار و ثابتی برای فعالیت پراتیک می‌توان به دیگران انتقال داد در آنها حفظ کند از این دیدگاه شناخت با استنباط‌های حسی - تصورات عامیانه‌ای که مبین خواص قابل تغییر و تجربی اشیاء هستند - متفاوت است.

مندرجات شماره ۴ اندیشه

- درباره بورژوازی ملی • شیعه، قدرت حاکم و مبارزه طبقاتی • فاشیسم و انقلاب اجتماعی • درمورد مسائل پارلماناریسم • مشی مستقل سیاسی • نفوذ مذهب براندیشه اجتماعی ملل شرق • میلیتاریسم و امپریالیسم • استبداد بارین • جامعه‌شناسی توسعه یا جامعه‌شناسی استثمار

- فرخ • سلمان سروش • راجانی پالم دات • جرج لوگاج • باقر مؤمنی • پولونسکایا - لیتمن • رسول نفیسی • هری مگداف • عبدالرحمن کواکبی • جمیز پتراس